331 (79)
45

2-5/- + 7/8

S. No. 802

کلیات چہار چمن

14099
8.2.56

137

… & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No [redacted]

MU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.
DATE LOANED
Class No. ____ Book No. ____
Vol. ____ Copy ____
Accession No ____

executing repairs to
the university vehicals

هو ایزد شانه العزیز تعالیٰ

هذا

کتاب شارستان

کلیّات چهار چمن

سعی و

اهتمام جنابان موبد بهرام نشرن و

موبد خداداد موبد اردشیر خداوند

و رستم پور بهرام سروش تفتی در بندر معموره

بمبئی در مطبع مظفری بخط میرزا علی شیرازی از

در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۷ مطابق

آبان ایزد فروزیده قدیم

یزدگردی

سنه ۱۲۷۹

بزیور طبع در آمد

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY LIBRARY
No. 14029
Date 5.2.56
SRINAGAR

Department of Persian
K University

SH: GULAM MOHAMAD & SONS,
Book Sellers & Publishers,
MAISUMA BAZAR,
Amira Kadal, (Kashmir)
SRINAGAR.

891.51
A116

بنام یزدان دادگر

کنم آغاز نام بی نیاز پاک یزدان را / که گرد از ذات لاکون و مکان حوش امکان را

ز ذاتش معنی موجود وزان معنیست جمع تنها / ز کلک غیب بسته نقش موجودات الوان را

ز خود پیدا و از بسیار پیدائی خود غایب / بخود بینا و نابینی ز خود بینیست کوران را

هزاران این جهان یک ذره از پرتو شیدش / هزاران بحر و بر یکقطره زین دریا بی‌پایان را

چو گوئی بسیر و پا چرخ چرخانست از آن دایم / که زیشان تا ابد بنود فرود این سطح میدانرا

چگویم نعت ذاتش را چو خوانم شکر حمدش را / چه پاشیم هیچ غیر از هیچ جا اصلا چه سبحان را

[illegible]

خرد گوید منم زان آفتاب بی نشان پرتو / روان گوید بدین چشم اندرا تا بنگری آن را

متفق گشته اخشیجان بلا غیر و انا الحق گوی / منطق هر سه پر از لا اله الا هو الحنان را

همه عالم شده یک وز همه ذکر جمیل خود / وزین معنی گشوده در بیان حال السان را

انا الله انا الرحمن انا الاعلی و والعالی / انا الخالق انا الرزاق انا الحنان و منان را

چه گنجد شیب و بالائی درین دریای بی پایان / چو خوانم کشتی و گرداب و موج غرق و طوفانرا

با حسان طبیعیست خواست این نیرنگ کیف و کم / فلک بر لوح بنوشت این نقش قبل و حال و آیانرا

توحید

دو عالم مست یکجامی و از هر ذره شوری
بسوی هر یکی را روی یک محبوب خواهانرا

بدیر و کعبه و از مسجد و میخانه یک شاهد
بهر در جلوه گر وز مهر منور د محبان را

بمسجد زاهدان را خوانده اندر خانقه صوفی
خراباتیست با رندان و می در داده مستانرا

ایا پیر خراباتی بخلوت خانه نرد عشق
چنان باز د که با فردی کند غارت دل و جانرا

چه شد آئینهٔ عشقش زلال از زنگ خودبینی
دران حسنش تجلی کرد و نه این ماند و نه آن را

بایمائی هزاران کشته را یک غمزه احیا کرد
بابیشاری دوای خستگان و دردمندانرا

الایا ای حبیب من غمت باد النصیب من
بجز تو کو طبیب من که یابد جز تو درمانرا

تو آن کن کز تو آن آید مرا آن که آن باید
زمن آنست کان آید که نبود حاجتی آنرا

زساقی ازل زان آتشین می ساغرم پر کن
که بر آتش زنم اسباب خام کفر و ایمانرا

زخود آئی آذری بگذر گدایان طلب بگذار
که غافل میزبانی نیست مر تیمار مهمان را

حمد بیحد نور الانواریرا باید که هستی او بصفاتش ظهور و سپاس بیعد پروردگاریرا
شاید که دو عالم از یک پرتو ذاتش مقدور است و ستایش سزاوار کردگاریست که باقتضای
۱ قضی بدیع السموات والارض و اذا قضا امرا فانما یقول له کن فیکون ایجاد آفرینش نموده و بهر سوئی بامر فاینما
تولوا فثم وجه الله دری از هدایت بجانب خود گشوده و با هر گروهی بانی لائق و بیانی فائق رسولی مرسل
و کلامی محمول داشته چنانکه کریمهٔ کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلوا علیکم آیاتنا و یزکیکم و یعلمکم الکتاب والحکمة

وتعلمکم ما لم تکونوا تعلمون اسرار حکمت ازلی وانوار معرفت لم یزلی را در کف
کفایت ایشان بازگذاشته تا کافهٔ انام و جملهٔ خاص و عام از ابر این مقال و گذارش
حال بهرمند گردانند صلوات بیکران و تحیات بی پایان بر حضرت زبدة الموجودات و خلاصة
الممکنات و کلید ابواب رهنمائی و شید فتح الباب حقیقت نمائی و هادی وخشوران وستار
برگزیدهای خالق منان و خواننده سراسر آفریدگان بفرمان یزدان یعنی محی الدنیاء والدین حضرت
عقل اولین نظم ذاتیکه زبیچون وازو چون پیداست حیی که ازو درون و برون پیداست
خود هست گواه بخت و آزادی خویش وصفش حکیم که ز بیچون پیداست در دیدهٔ وهم
آذری از حیرت بنگر که دو صد هزار چیچون پیداست درود بیشمار و آفرین بیکیار بر بهترین
نوع بنی آدم و برترین اولیا و انبیای معظم حضرت برگزیده رب العزت وخشور آباد
روانشاد تا ابد الدهر والآباد و سایر متابعانش یعنی تمامی رسولان برحق و پیغمبران محقق
خاصه آفتاب ملک هدایت و فروغ انجم سپهر سعادت بدر منیر صدر شهادت و شهنشاه کشور
رسالت برگزیده دانا داور اشو بیشت فره و مهر زرتشت مهر اسفنتمان انوشه روان
او یکمان که یزدانی درود براو و بر خلفای و ائمهٔ نامدارش که فرو ماندگان ورطه
مجاز را بسر حد حقیقت و نجات ابدی رسانید و تشنگان وادی هلاک
ضلالت را از زلال حیات رستگاری سرمدی چشانیده اما بعد مخفی نماند که کتاب

دیباچه

کلیات شارستان چهارچمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل و حکیم عادل فرزانه
بهرام ابن فرهاد بن اسپندیار یزدانی که از تلامذهای حضرت سپهر فضل و کرامت و مهر مشرق
صبح امامت و شهنشاه اقلیم ولایت و نبوت و خسرو دار الملک مروت و سخاوت و پیشوای
عارفان محقق و رهنمای حکمای مدقق مؤید بتائید یزدانی و موود بتوفیق ربانی آذر کیوان ابن
آذر گشسب که نسب بزرگوارش بحضرت وخشور ساسان پنجم میرسد ببیت آن شهنشاهی
که درویشان او از سروری   برشده بر اوج کیوانشان کلاه آذری   فلاجرم کتاب مذکور
مشتمل است بر احوال پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و آذریان
و در ذکر فلک الافلاک و کرهٔ زمین و در علم جغرافیا   لهذا انخیران
موبد بهرام ابن مرحوم موبد بژن و موبد خداداد ولد موبد اردشیر خدابنده و
رستم پور بهرام سروش تفتی در کوشش بسیار بر آمدیم ممباب چمن چهارم
چون معروف بود کتاب چهار چمن و چمن چهارم تا الحال بدست هیچکس نیامده
بود و درین باب زیاد افسرده و پژمرده بودیم که چهار چمن بتمامش باشد و وجودش
نباشد بهر جهت آنچه کتب خانه در هندوستان بود اظهار و خواهش نمودیم ممکن
نشد تا اینکه جناب دستور مانکجی ابن مرحوم دستور رستم جی مرحوم جمشید جی معروف
عون واله که یکی از جمله منیجر کتابخانه های صاحبان فارسیان هندوستان بوده

وبزبان فارسی هم دانابود چونکه سابق درکتابخانه صورت وبروج نشیمن داشته
وکتابها بدست او بوده است بمعظم الیه اظهار نمودیم وایشان سه جلد کتاب
درهریکی بیک تواریخی هر سه خطی نوشته بود که یکی از آن ها عهد سلطنت
مرحوم مغفور اکبرشاه دهلی بود (۵۲۵) سال قبل نوشته بودند در علم هیئت
درآن کتاب ها اینمطلب را دانستیم بازجناب دستور مانکجی صاحب راه
نمائی بما نمود که اگرچمن چهارم را طالبید درمملکت ایران مرحوم مانکجی صاحب
پورلیمجی هاتریا بدست آورده است و درکتب خانه خود نهاده والا جای
دیگر ممکن نیست بهر صورت درکتابخانه آنمرحوم یعنی مانکجی صاحب پورلیمجی هاتریا
که مدت مدیدی درمملکت خاک پاک ایران سیاست وخدمات بدولت
محروسه ایران نموده که خداوند اجر خیر وجزای نیک بروان آنمرحوم بیفزاید
کلیات چهارچمن بدست آمد واز روی او تمام وکمال بزیور طبع درآمد واز
منیجرکتابخانه مرحوم مغفور شت شاپورجی ابن مرحمت پناه بهرامجی معروف
به کترت والا اذن گرفته وچمن چهارم را درنویس کرده وداخل درکتاب
نمودیم امید از مطالعه کنندگان آنست که این حقیران وصاحب کتاب
ومؤلفش وکاتب وآنهائیکه زحمت درین کتاب کشیدند بیاد خیری یادکنند والسلام

صفحه فهرست کتاب کلیّات شارستان

صفحه فهرست بیان مفصله فی صفحات متعدده

چمن اوّل در تحمید ایزد تعالی و سبب تالیف و گفتار در آفرینش و مطالب در بطلان طوفان در تمام ارض

٢٣ ذکر حضرت کیومرث پیغمبر که آغاز پیدایش اولیا بنست

٢٧ ذکر حضرت سیامک بن کیومرث

٤٩ ذکر و خشور شهنشاه هوشنگ بن سیامک و پند و موعظهٔ آن بزرگوار و مقدمهٔ عرب و عجم

٦٩ ذکر حضرت شهنشاه تهمورس دیوبند

٧٢ ذکر شهنشاه جمشید پیغمبر پرستیدن داور

٧٩ ذکر آبتین ابن جمشید

٨٢ ذکر و خشور شهنشاه فریدون بن آبتین

٩٣ ذکر شاهزاده ایرج بن فریدون

٩٦ ذکر و خشور شهنشاه منوچهر

١٠٧ ذکر نوذر بن منوچهر

١١١ ذکر ذاب بن نوذر

١١٢ ذکر کیقباد بن ذاب شروع در احوال کیانیان

چمن دویم

١٢٠ ذکر کیکاوس بن کیقباد

١٢٤ ذکر سیاوخش بن کیکاوس

١٢٦ ذکر کیخسرو بن سیاوخش

١٣١ ذکر کی نشین بن کیقباد

١٣٣ ذکر اروند بن کی نشین

١٣٤ ذکر لهراسب بن اروند و تعبیر خواب دانیال

١٥١ ذکر شهنشاه گشتاسب بن لهراسب و بعثت حضرت زرتشت و جواب بعضی ناقصان اهل غرض و شرح اختلافات مذاهب اهل اسلام

١٨٧ ذکر طلوع نیّر حضرت زرتشت و ارجح بودن شریعت آن سرور با فرق دیگر

٢٢٩ ذکر آبادیان و حکمای اشراقیه و راستی و درستی

فهرست

عقیدهٔ ایشان و پند و موعظه و بیان توحید باری تعالی و تکرار در حقیقت بعضی مطالب حکمیه و هیأت نجوم و غیره و مقاصد کلی

۴۶۱ ذکر شاهزاده اسفندیار بن گشتاسب و مکابره و محاربه با رستم پهلوان

۵۲۴ ذکر شهنشاه بهمن بن اسفندیار

۵۵۹ ذکر همای بنت بهمن

۵۶۱ ذکر داراب بن بهمن

۵۶۲ ذکر دارا بن داراب بن بهمن

۵۷۴ ذکر اسکندر بن داراب

۵۷۶ چمن سیوم ذکر اشکانیان

۵۸۱ ذکر ساسانیان شروع از ساسان داراب

۵۹۲ شهنشاه اردشیر بابکان

۵۹۳ ذکر شاپور اردشیر

۵۹۶ ذکر هرمزد بن شاپور و بهرام بن هرمزد

۵۹۷ ذکر بهرام بن هرمزد و بهرام بن بهرام و بهرام بن بهرامیان و نرسی بن بهرام

۵۹۸ ذکر شهنشاه شاپور ذوالاکتاف

۵۹۹ ذکر شاپور بن شاپور

۶۰۰ ذکر اردشیر نیکوکار بن هرمز نرسی و شاپور بن شاپور

۶۰۱ ذکر نوشیروان و گفتار در دفع تبع تازیه

۶۱۵ ذکر هرمزد بن نوشیروان

۶۱۹ ذکر خسرو پرویز بن هرمزد

چمن چهارم ذکر فلک الافلاک

دیباچه چمن چهارم

هو الله تعالی شانه

هذا

کتاب مستطاب

شارستان کلیات

چهار چمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل

و حکیم عاذل فرزانه بهرام ابن فرهاد رحمه الله

علیه چمن اول و دوم و سیم و چهارم

و دیباچه چمن

چهارم

بزیور طبع درآمد

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

سپاس بیحد و قیاس و ستایش بیعد در خور و لایق حضرت عزّت مالک الملکی باشد
که فعل او موافق ارادهٔ اوست مبدعی که در ترتیب عالم امر بوزیر و مشورة محتاج
نگشته انوار حقایق از مطلع ابداع برآورد و لوح فطرت انسان را بآثار تمام
صور اشیا مرشّح نموده در جنب قابلیّت نفس ناطقه نهاد و اثر شایستگی در انسان
پدید آورد و در مکتب خانهٔ تخلّقوا باخلاق اللّه و مطلب حسّنوا اخلاقکم تهذیب
اخلاق امر فرمود و سلاطین عالیشان را برایشان سروری داد تا بر مسند داد الویّه
استقامت عدل برافراشتند و چون قواعد و رسوم در ایشان بابتی فلهذا از
جانب خود نوامیس مرسول داشت تا گم شدگان بوادی سلوک را بطایای حسن

ارشاد بسر منزل کمال رسانیدند آنچه از لوازم عنایت بود بجا آورد و گیتی بدان
انتظام یافت چنانچه این آیه کریمه لقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم
من الطّیّبات وفضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً بدین مضمون دلالت تمام
دارد امّا بعد برای ذوالالباب مبرهن است که جمعی از ناقصان جاهل که زشتی و بدکرداری
از مجالست اشرار یا ناقابلی بالذّات در طبیعت ایشان معجن است والسنهٔ آن گروه
شقی بهتان و کذب که عند الله والنّاس اقبح قبایح است جریان می یابد در شان جمعیکه بانی
قواعد و باعث استحکام رسوم رتبت اد یانند ارتکاب مینمایند اعتبار بر جمعی که بهیچوجه
من الوجوه نزد عقل جایز نیست تمسک میدانند هرچند آنرا در نظر اهل عرفان وجودی
و پیش ارباب بصیرت بودی نیست زیرا که من الازل الی الیوم حتّی الابد فجّار و اشرار
ضد اخیار و احرار بند مبیت قیل انّ الاله ذو ولدٍ قیل انّ الرّسول قد کهنا لیکن جمعیرا که از
گفتار فاسده خود گمراه میسازند مع هذا مخدوم زاده عالم اشرف کیخسرو در صغر سن از پدر نامدارش
که از عظمای حکماء سلاطین و اولیا بود کردار او به تحمّل تکرار خواهد یافت جدا مانده و هرچه در
عهد صبی بشنوند بان انس گیرند فلهذا کتابی صریح البیان با فصح عبارت تحریر یافت تا از احوال
و کردار خود با خبر باشند و شجرهٔ خود را نیکو دانند و بمردم کوتاه نظر نکردد چه تاریخ پارسیان
و کردار ایشان در میان مردم حال چندانی نیست وجراید عواید آن در تحت قصاص کلمات مستور

مانده و اهل روزگار بواسطهٔ اعتبار قلم اغلاق بر آن کشیده‌اند بنابرین مقدمات فقیر
کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله الاحد الستار بهرام ابن فرهاد اسپندیار پارسی در این باب تصنیفی کرده
مشتمل و محتوی است بر بعضی از فواید پارسیان و رفع اشتباه و اعتراضات که بمخاصمت اسناد کرده
اند و این کتاب را موسوم بشارستان ساخت مشتمل بر چهار چمن چمن اول در بیان آفرینهٔ اول در نظم عالم
و احوال پیشدادیان چمن دویم در شکوه کیان و بعضی از مقاصد حکمت چمن سیوم در گذارش اشکانیان
و ساسانیان و پند و موعظه چمن چهارم در ذکر فلک الافلاک و علم جغرافیا

چمن اول در گذارش آفرینش و احوال پیشدادیان التوفیق من لا نعبد و لا نستعین الا ایا

برای منصفان مبرهن تواند بود که عالم معلول علت اولی است و هر دو باهم بوده اند
چنانچه قرص آفتاب و نور آن و اول چیزی که از علت اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزلهٔ دوم است
از علت اولی نه در حد و نه در قدم بدانکه حضرت شیخ شهاب الدین در تلویحات و جناب حقیقت
مآب امام معصوم ذو العلوم در آینهٔ سکندر نیز فرموده‌اند که حکماء پارسی فرزانگان کیتی عالم را حیوان واحد
دانسته و نامیده‌اند و جسم و را جسم کل و او را نفس ناطقه ایست واحده که عبارت از مجموع نفوس است
که نفس کل عبارت از دست و عقل واحدی که عبارت از مجموع عقولست و او را عقل کل
نامند پس بدانکه بانطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب کشف و عیان نخستین گوهری که
بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری

بود بسیط نورانی که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و بعضی اخبار تعبیر از و بقلم اعلی رفته و جمعی از اکابر صوفیّه آنرا حقیقهٔ محمّدیه خوانند از این جهه که او خود را تعقّل کند عقل گویند و بدان سبب که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسّط اوست او را قلم نامند و بآن وجه که کمالات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلّم پرتو آن جوهر است آن را نور محمّدی گویند و آن جوهر نورانی خود را و هر چه از مبدع بتوسّط او ظاهر خواهد شد از افراد موجودات چنانکه بوده و هست و خواهد بود دانست و تمامت حقایق اعیان بر سبیل انطوای[1] علمی در حقیقت او مندرج بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان[2] و اوراق و اثمار موجودات و مواد غیبی بر همان ترتیب که در آن جوهر متمکّن است از مکمن قوّه بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می آیند چون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول[3] رحمت رحمانی بموجودات عالم جسمانی که محلّ تغیّر و موطن تبدیل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول[4] بجرم ثابت الذّات و متغیر الصّفات فلک گردانید تا بحرکت دوریه اوضاع غریبه از قوّه بفعل آید و بهر وضع حادثهٔ معیّن که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبداء قریب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند در سلسلهٔ

۱ انطواء درپیچیدن

۲ اغصان شاخها

۳ شمول [illegible]

۴ موکول [illegible] سپرده شده

وجود صورت جدید در آئینهٔ هیولائی عناصر رخ نماید چون نوبت
ایجاد منتهی بمو الید ثلثه شد حکمت حکیم جلت قدرته و وقت حکمت اقتضا
چنین فرمود که کمالات مجموعه مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف
انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافت بر فطن لبیب رساد
زهن منصف آشنا پوشیده نیست که بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست وهلم جرا اصلی بفردی منتهی نشود چه تسلسل در مثل
این امور تسلسل در معدات است ونزد حکما باطل نیست فکیف که
باطل باشد بلکه واقعست بعضی اصحاب ابی حنیفه کوفی که امام اهل سنت اند
گفته اند که خدا در ازل خالق و رزاقست خلق صفت خداست و فعل صفت ذات
خلق و فعل ازلی اند و همین مطابق آنست که ما ذکر کردیم فافهم شیخ ابو علی
در شفا آورده لیکن اشبه آنست که سبب طوفانات که در قرآنات عظمی میشود
یا بسبب انطباق منطقتین یا قریب بانطباق اگر واقع باشد و انتقال اوج
و حضیض و غیرها مواضع از اراضی که صلاحیت عمارت داشته باشد و مسکن
حیوانات تنفس می تواند بود و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا هر ارض
معینه که در آب مغمور میشود چند ارض از وی منکشف گردد و منقسم شود مغمور

[1] وهلم جرا یعنی بیا بیا همچنین

[2] معدات نیست شدن یکی و هست شدن دیگری

[3] صلاحیت یعنی قابلیت

[4] مغمور غرق گشته

در بحر و ملکشوفی که صلاحیّت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت ارض و
برین تقدیر زندگی حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد ازان بتوالد حادث
شوند نه بتولّد هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتوالد نیست چه در
بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و بتوالد حاصل میشوند مثل حیّات
و عقرب از استخوان خرما و پشه از برگ درخت نی و لازم نیست که
حدوث بعض انواع بتولد چون در مدّتهای مدید نبوده بکلّی نباشد زیرا که شاید
موقوف بوضع معیّن باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در
عالم ازین نوع حوادث کلّیه که در سنین متطاوله متکرر شده باشد و آن قیامت
عظمی باشد بلکه چون توالد و تناسل منوّط بحرکات ارادیه است مثل جماع و
ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قایل باشد تا انقطاع
نوع لازم نیاید ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخصی نماند بعد
ازان میگوید که کسی تامّل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث
اند از رؤیت شخص معیّن حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند که انسانرا بعد از انقراض در سلسله
تولد مبدأ می هست زیرا که بسی از صنایع ازین قبیل است که انسان مخصّ بخاصیّت

سماوی یا الهام ربانی که از طور متعارف خارج نباشد بدون آن نمیتواند بود و پس باید آنشخص که اختراع این کرده باشد مستغنی باشد از آن در اقوام خود و از برای دیگر نوع انسانی اختراع آن کرده باشد تا اینجا سخن شیخ ابو علی است لیک در اول انسان نزد ارباب ملل اختلافست تشرعین پارسی از مهدیان گفته اند نخست انسان کیومرث بوده و این اختلاف بحسب لفظ است چه در مآل متحد اند زیرا که ظاهر است که شخص واحد را چندین نام توان خواند چنانکه تازیان حضرت رسول را محمد و احمد گویند و ماکیش آذریان آنرا بترجمهٔ لفظ ستوده و ستوده تر یعنی محمد و احمد و این تغایر لفظیست و در عبارت بسیار واقعست و اما اختلاف جمعی چون چینیان که گفته اند که ابتداء خلق نه از یک پدر بوده چه اگر چنین بودی همه یکسان بودندی و در اشکال انسان تفاوت یافت نشود جواب آنست که سبب اختلاف اشکال در افراد انسان بواسطه تعین ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی است که تابع مزاج بود و هر کیفیتهٔ نفسانی مقتضی هیأت خاص است چه هیأت فرحناک از غضبان[2] و هیأت محزون از مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات و آنچه ایشان گفته اند نیز شاید اگر گویند تاریخ جمعی پیش از آنست که شما ابتدا

مائل
اصل سبب چیز ها

[2] غضبان
غصه دار

ازان کرده اید چه نزد بعضی صد هزار سال تاریخ پیش است جواب آنکه امتناع نمودیم که جمیع گروه از کیومرث بودند شاید که به طریق مذکور در بعض اکمنه انسانی پیدا شده باشد که تناسل ایشان ازو باشد و تواند بود که در بعض ویرانی و صحاری که الیوم چیزی حادث شود هر آئینه تاریخ ابتدا ایشان ازان روز خواهد بود امّا اگر گویند که برخلاف جمعی از حکما که نزد ایشان ارواح بشری ازلی و ابدی اند و قبل ازین ابدان با بدان دیگر تعلّق داشته اند گوئیم سخن ما در عجم بوده نه در جماهیر اکمنه و دیگر آنکه ایشان قایل به تناسخ اند تواند بود که بعد از مفارقت بدنی بآن بدن حادث تعلّق یافته امّا اگر گویند که شما حکم بر عموم طوفان کردید گوئیم چون بر حجت قایلید بحکم رسد که بعد از طوفان و تخریب ابدان[1] باین ابدان حادث تعلّق یافته باشد امّا اگر گویند تاریخ جمعی پیش از شما و ظاهر است که چون طوفان عام بود روی زمین را بگرفت و باز یکبار بهم رسیدند گوئیم به طریق مذکور بهم رسیده باشد سبقت یکی بر دیگری جایز است لیک اگر گویند که جمعی گفته اند که ما از شخصی یاد داری که ابتداء تاریخ کردیم او پیش ازین تاریخ چند ادوار داشته و او نیز هلمّ جرّاً پس قول شما باطل شد که طوفان عام بود گوئیم ما حکم در ایران کردیم

[1] ابدان پیکر و تن

نه جای دیگر وجه دویم انکه عموم طوفان دال است بر وجود آب و زیر گردن
ابدان مراد ازین امتزاج عناصر اربعه است که یکی از ایشان آب است که عالم
را فرو گرفت یعنی همهٔ ابدان را گرفت اگر گویند که چون گفته آمد که آب عالم را
گرفت چرا بواقی عناصر را مصرّح نگفتید گوئیم جسد آدمی مرکّب از چهار عنصر است
خاک و آب درو غالب است ازینجهة این عنصر را اطلاق کرده گفتند که طوفان
آب روی خاک را بگرفت بنا بر تغلب بر عناصر باقی زین دو چنانکه در قرآن
شریف بواسطهٔ مذکور بدین طریق مصرح است بر آن دو دیگر بلفظ آیهٔ شریفه
حَمَاءٍ[١] مَسْنُونٍ کالفخّار مرموز است و وجه دیگر انکه گفته اند که طوفان
آتش خواهد بود چنانکه اورا تطبیق بر خروج مهدی علیه السّلام داده اند
و ذو العلوم اورا به طرز دیگر تاویل کرده چنانکه ظاهر خواهد شد و ظاهر است
که جسد انسان و آن نیز مراد از شخصیّت مرکّب از چار عنصر بدیهی است که باد
بر ربع مسکون سایر است و درین احتیاج گفتن نیست فافهم پس بنا برین
اثبات قول فلاسفه گردید که انسان را بدایت زمانی نیست و این موقوف بر
تناسل است که چه پسر بی پدر نشده و این در خور آنست که سرزمین معموره
بوده یک کس یا دو کس با منکوحه اش از مردم جدا مانده شده در صحرای مستبعد[٢]

[١] معنی آیه از آب و گل ساخته شود چیزها

[٢] مستبعد دور

از هم تو طن اختیار کنند و از هر یک ذرّیتی کثیر پیدا شود و ابتدای هر یکی پدر خود را اوّل انسان دانند و اگر عرب و عجم در اتحاد تواریخ و آرای دیگر با هم بکوشند روایات بر خلاف هم نکنند جایز باشد که دو کس از مصر مالوف بر آمده یکی در عرب و دیگری در عجم چنانکه گفتیم اقامت کنند و انچه نوح را آدم ثانی گفته اند مؤیّد این قول است امّا اگر هر کدامی دعوی کنند که پیش از پدر ایشان انسان نبود اگر مراد از سرزمین خود دارند مسلّم داریم والّا عموماً روی ارض و سکنهٔ گیتی را خواهند چون بر خلاف آرا و اقوال جمعی باشد فلا بد باطل بود چنانکه تواریخ هنود بر ان ناطق است و آنچه در تاریخ اسلام آمده که آدم صفی از روزهای آن جهانی که نصف آن پانصد سال بیش و کم از آن نیز گفته اند در بهشت بوده در جنّت بودن اشاره تواند بود بمکان اوّلی که از ان محفل نقل کرده بمحفلی دیگر چنانکه گفتیم و اخراج آدم نیز از بهشت محتمل این معنی است زیرا که شاید بنا بر جدل از آن مملکت جلای وطن اختیار کرده و آنچه علماء مورخین گفته اند که بهشتی که آدم در آن بوده بر زمین بوده نه در آسمان چنانکه در کتب مبسوطه بتفصیل مذکور است تقویت این قول میکند امّا اگر گویند که اگر آدم را پدر بودی در قرآن خبر دادی گوئیم مرادش از ان آنست

که میراثی از پدر با و نرسیده و تعلیم ازو نداشت چنانکه جمعی بی پدری
عیسیٰ را برین وجه اثبات کرده امّا آنچه دلالت بر تسلسل تناسل انسان
کند از نقلیّات بسیار راست از انجمله یکی آنست که شیخ محی الدّین آورده است
که از اکابر اولیای اهل سلام است إنّي شاهدتُ في بَعضِ
المُشاهداتِ أطُوفُ الكعبةَ وجماعةٌ كانوا يطوفون لا أعرفهم
فأنشدوا شعرين غابَ عنّي الواحدُ وبقيَ الآخرُ والبيتُ هذا
لقد طفنا كما طفتم سنيناً ❊ بهذا البيتِ طرّاً اجمعينا ❊
فنظر واحدٌ منهم إليّ فقال أنا مِن جملةِ أجدادك فقلتُ
كم يكونُ لك منذ توفّيتَ قال تسعٌ وأربعون ألفَ سنةٍ
فقلتُ وليس لآدمَ هذا القدرُ فإنّه مِن آدمَ سبعةُ
الآلاف سنةٍ بالجملة بعدُ فقال يا بني آدم تقولُ عنّي
هذا الذي قريباً منكم الذي ظهر في أوّل هذا السبعة
فتذكرتُ ما قال رسولُ الله صلّى الله عليه وآله وسلّم
إنّ الله خلقَ مائةَ ألفِ آدم وآدمُ هذا معه إنّ الدنيا حادثةٌ لابداً
مِن قبلها هذا كلامه عليه السّلام فعلى هذا يمكن أن

ابتداء کل فی ابتداء ورق منها وجود العالم الانسانی
وینقضی وان تقوم الساعة و یحشر الجمع دفعة واحدة کما
قال تعالی قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی
میقات یوم معلوم ویؤید هذا ما اجد یعنی مکتوبا فی قبة
الهرمان والنسر الطایر فی السرطان وهی فی الجدی
فیکون مدته بنایه اثنا عشر الف سنة وشیا تقریبا وهنا
اسرار اخر لا یحتمل المقام بیانها والافهام اعلا
نها والله اعلم بالصواب

و بجمیع دلایل و براهین رای فلاسفه ثبت میشود وآنچه
ایشان گفته اند بتدقیق و تحقیق پیوسته و جمعی که نخواسته اند
اظهار کنند خود میدانسته اند که در اصل چیست فلاجرم از ایشان
همان سرزده چنانکه گفته اند کل الاناء یترشح بما فیه
آنچه نزاع عرب و عجم در سبقت آدم و کیومرث است بلا
تهاون اسهل النزاع است و شایبه درین نیست که پدر عجم کیومرث است
لاغیر مضایقه عرب آنکه طوفان نوح عالم را بگرفت و بعد فرو رفتن

طوفان جز از ابناء نوح کسی نمانده جواب انکه اهل فرس معترف نیستند و دعوی کنند که طوفان در زمین فرس نبوده دلیل تاریخ ایشان از آب شسته و مندرس[1] کشتی حال انگه ایشان من عن مسلسل نقل کردند که مثل این واقع نشده امّا اگر گویند که پیش از کیومرث و تاریخ ایشان بعد از وست گوئیم تاریخ ایشان از زمان حضرت بزرگ آباد است که از صد هزار سال ها پیشتر است و دیگر آنگه محمد ابن جریر طبری در تاریخ خود آورده که نوح را به ضحّاک فرستادند واتفاق است که او در زمان جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و بر واستیلا یافت وازان باز هیچ آبی ایران زمین را نگرفت جواب ایشان انکه اگر نوح پدر جمهور آدمیان نبودی اورا آدم ثانی نگفتندی جواب انکه ما قبل ازین وجه تسمیه را بیان کردیم و دیگر انکه اصح آنست که طوفان نوح بنا بر اکثریت قری قوم او بوده وازان قوم چون جز او واحفادش[2] کسی باقی نماند نسل آدم صفی در آن سرزمین باقی ماند اورا آدم ثانی القوم بگفتند چنانکه امام زین العابدین علیه السّلام را آدم آل محمد میگویند مقوی اینست آنچه زمرهٔ از اهل تاریخ را عقیده آنست که رسالت نوح

[1] مندرس: کهنه و نابود شده

[2] احفاد: فرزند و فرزند زادها

بابل[1] بابل بوده است و توابع آن اختصاص داشته و آیهٔ کریمه
لقد ارسلنا نوحاً الی قومه تائید این مذهب مینماید آنچه طبع ناریه
خبر داده اند که روی ارض را آب گرفت آنچنان بود که اگر روی ارض
قوم او بوده وانچه اکثریت آنرا باید نیز وانموده اند چنانچه این آیهٔ کریمهٔ
من[2] یقتل مومناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها علماء شیعه گفته اند
مراد از لفظ خالد آنست که عذاب ایشان زمان ممتد خواهد بود که از بسیاری
امتداد گویا مخلد[3] ند ایشان در عذاب نیز اصحاب تاویل در حرکات ملائکه
گفته اند بطرفة العینی هزار ساله راه میروند قدرت تاثیر برافعال بدیعه گرفته اند
تا تصور معقولات در لباس محسوسات برافهام متمکن و روشن گردد بدان
سبب بحر[4] که مذکور وانموده اند چه حرکت مر اجسام را میباشد و فرشتگان
لامکانی اند بنا بر اکثریت طوفان نوح را بکل ارض وانموده لهذا مثل
مشهوراست که شغالی در مهلکه افتاده ابنای جنس خود را اعلام میکرد
که اکنون عالم خراب خواهد شد چون تفصیل این خواستند گفت مرا بر آرید
تا بگویم چون از چاهش بکشیدند گفت چون من فانی میشدم هیچ را نمیدیدم
بنزد من عالم رفته بود و عموم[5] طوفان چنین بود آنچه ما گفتیم و بقول ایشان

۱/ ترجمه بتحقیق فرستادیم نوح را بسوی قومش

۲/ کسیکه بکشد مومنی را بقصد پس جزای او جهنم است همیشه در آن

۳/ مخلد یعنی همیشه

۴/ مراد از بحر مذکور طرفة العین گفته

۵/ عموم طوفان یعنی طوفان عام مر کره ارض کامل زمین باشد

در چنین هیچ یکی را شبهه نیست چه بسیاری جاه و مکان زآب فرو گرفته چون ارض یونان که الحال اکثرش در زیر آب است و دلیل مصرح بر ابطال طوفان انکه جمعی هستند که ایشان انکار طوفان میکنند چون هنود و اهل خطائی و پارسیان وغیره نزد براهمه هند مقرراست که گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور است دور اوّل راکه مدّت او هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است ست جگ گویند و درین دور اوضاع جهانیان فرداً فرداً بر صلاح باشد و وضیع و شریف وغنی و مسکین و صغیر و کبیر راستی و درستی را شعار خود ساخته و در مرضیّات الٰهی سلوک نمایند و عمر طبیعی این دور یک لک سال است و دور دویم که مسمّی بترتیا ست بقای آن دوازده لک و نود و شش هزار سال عمر فیست و درین زمان ۳/۴ حصّه از چهار حصّه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الٰهی است و عمر طبیعی مردمان درین دور ده هزار سال است و دور سیّوم که بدوآپر شهرت دارد امتداد آن هشت لک و شصت هزار سال است و درین هنگام دو حصّه روش جهانیان در راست گفتاری و درست کرداری است و عمر طبیعی این زمانیان

هزار سال است و در چهارم به کلجگ شهرت دارد و امتداد آن چهار لک
وسی و دو هزار سال ست و درین دور سه حصه از چهار حصه اطوار جهانیان بر نادرستی
و ناراستی ست و عمر طبیعی مردم این روزگار صد و بیست سال ست و مردم حال
تعلّق بدین دور دارند و هر چهار جگ را یک چوکری نامند و چون هفتاد و یک چوکر
بگذرد ایّام حیات یک اندر یعنی فرمان روای عالم بالا که بپارسی دارای
مینو گویند سپری شود و چون چهار اندر تمام شود دیگر و از عمر برهما بنهایت رسد
و عمر برهما بحساب روز مذکور صد سال است و هرگاه تمام عمر برهما بگذرد
و آدم بزیر آب رود برهما دیگر ظهور کند و باز همین طریق باشند و همیشه بدین
منوال گذران باشد و حکماء خطائی ادوار را سه قسم تقسیم نموده اند دور اوّل شانگون
دوّم چون کون سیوّم حاون و امتداد هرون ده هزار سال ست و از ابتدای
آفرینش تا نخست سال خروج چنگیزخان هشت هزار و هشت صد و شصت و سه دور
گذشته بود و نزد اندی از پارسیان مدار گیتی بر چهار دور است دور اوّل سرنخش و دو
دوّم فرنخش سیوم بهره وخش و چهارم سیاوخش و هر دوری دوازده هزار و دو صد و
پنجاه سال است چون سیاوخش بگذرد باز سرنخش باشد و ازین مراد پادشاهی کواکب
هفتگانه است که هر کوکبی صاحب هفت هزار سال است چون دور بقمر رسد پس از

انتها باز بزحل شاهی رسد چنانچه بهمین حساب هفتگانه شمرده اند و هفت دور بنام ستارها خوانده اند ونزد ایشان مقرر است که چون سیصد و شصت هزار سال بگذرد بهمین وضع حتی بحرکات و سکنات و مجموع اوضاع معین فلکی بظهور آیند چنانکه بعد ازین این مطلب را بگوییم و باعتقاد جمهور بلاد هند و کشمیر و تبت و اهل خطا و فارسیان عالم قدیم است و گفته اند موجودات علویه و سفلیه آثار فیض باری تعالی است و انفکاک[1] فیض از ذات بیچون محال است چنانچه ضیاء از آفتاب باز نتوان داشت و بالجمله این گروه جزم دارند که حضرت عزت هستی بخش جهانیان و پدید آورنده عالمیان تجرد نهادی و دانش زادی را از ممکن ستر و خفا بموطن بروز و جلا میدارد و از ساحت غیب و عدم بجلوه گاه شهادت وجود می آرد او را وسیله آفرینش میسازد و این بزرگ را برهما نام باشد و اعتقاد ایشان آنست که برهما صد سال عمر دارد که هر سال آن سیصد و شصت روز است و هر روزی مشتمل بر چهار هزار دور مذکور و هر شبی بدستور متضمن چهار هزار دور است و بزعم ایشان عدد برهمائی که بوجود آمده علم بشر احاطهٔ آن نکند و این موافق اصول فلسفی است چنانکه گفتیم و گویند آنچه از ثقات[2] شرح احوال برهما بما رسیده حال برهمای هزار و یکم است و از عمر آن شخص بدیع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته شروع در نصف

[1] انفکاک: جدا شدن

[2] ثقات: مردم معتبر

سال پنجاه ویکم شده مخفی نماند که برهما یکیست که بحساب آمد و ظهور را اورا
چنین میدانند وبقول محققان قایلین این ادوار مذکوره یعنی اهل هند و خطا
وپارس چون این ادوار مذکوره باتمام رسد باز همان دور اوّل آید بی کم و
کاست به هیات رفته یکی بلا زیاده و نقصان ظهور کند وهمان حرکات
وسکنات سابق ازو بفعل آید یعنی اوتار یکی بیش نیست و درین چار
چک ده مرتبه ظاهر شود بدینسان همان مچه اوتار مچه اوتار آید براه اوتار
براه اوتار و کچه اوتار و کچه اوتار نرسنک اوتار نرسنک اوتار و بونه اوتار
بونه اوتار و پرسرام اوتار پرسرام اوتار و رام اوتار رام اوتار و کشن اوتار کشن
اوتار و بوده اوتار بوده اوتار و کرکی اوتار کرکی اوتار چنگیز خان چنگیز
خان کیومرث کیومرث و سیامک سیامک و هوشنک هوشنک
الی یزدگرد محمّد محمّد و کعبهٔ کعبه بی تغیر و نقصان چنانکه گفته اند قطعه

هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون — در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک — از پردهٔ غیب آورد حق بیرون

وبکشف وشهود معلوم مکاشفین شده و بحدس[1] صایب یافته اند که نسبت
فلک با فلک دیگر عددی است نه ضمنی بنا برین بایضاح پیوست که طوفان

[1] حدس صایب دریافت رسا

نوح عام نبوده چه تاریخ این ادوار هست و در هیچ وقتی از اوقات
چنین چیزی نشنیده اند و در کتب بعضی که ورای اہل ہند ند برخلاف
این یافت میشود و ایشان سه فرقه اند اوّلیان گفته اند که چون مدّت
این حساب که گفته آمد بانتها رسد آفرینش آدم وآنچه در نخست
بوده همچنان بود مدّت ایّام عالم چهار هزار و سیصد و هشتاد و
چهار سال باشد و فرقهٔ سیّوم ورای ایشان گویند امتداد ایّام گیتی
چهار طور است و هر طوری بچهار گور هر گوری چهار دور و هر دوری
چهار هزار سال بود و این را بچهار قسم کنند بعدد فصلهاے
سال پس هر دوری بدوازده قسم کنند بعدد ماههای سال و هر
قسمی را طور نام کنند و هر طوری بسی قسم کنند بعدد روزها وآن را
عمر خوانند اما رای اصحاب افلاک نجوم باهم مخالفت اند و در
قدم قومی گویند قسمت نسبت به بروج دارد تا چهار طبع برو
نگذرد حیوان پدید نیاید انکه ابتدا بحمل کنند و گویند دوازده هزار
سال شمسی قسم حمل بود از وهیچ حاصل نباشد زیراکه حمل برج آتشی است
و بیک عنصر حیوانی حاصل نشود و ده هزار سال شمسی قسم ثور و ثور ار ضیست

Acc. No: 14199.

بد و عنصر هیچ حاصل نشود زیراکه یکی گرم وخشک است و دیگری سرد
وخشک وهشت هزار سال قسم جوزا بود چون سه طبقه پیدا شود گرم و
خشک وسرد وخشک وگرم وتر نباتات پدید آید چون دوره به سرطان
رسد که آن سرد وتر است چار طبع تمام شود وحیوان پدید آید پس قسمت
سرطان هفت هزار سال بود وهفت ستاره درین دور با او شریک اند
نخست زحل انباز وشریک او باشد تا همچنین دور بقمر رسد هزار آخر قمر
شریک بود چون این دور تمام شود عالم خراب گردد دور اسد وسنبله
ومیزان هیچ حیوان نیاید چون دور بعقرب رسد حیوان پدید آید تا ابد
چنین باشد ودر برج آتشی وعرضی هیچ نبود ودر برج هوائی نباتات
پدید آید تا ابد ودر قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی
هزار سال عالم خراب شود بعد ازان هفت هزار سال آباد شود
همیشه بدین ترتیب بود هرگاه خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد
چون آباد شود معموری در آن ربع بود که آب ازان نقل کرده
باشد وقومی از ایشان گویند دور تعلق بسیراوجات دارد در آن
در آن دو مذهب است بعضی گویند به بیست چهار هزار سال تمام شود دور او

اوجات وبعضی گویند بسی وشش هزار سال تمام شود نزد ایشان هرگاه
که اوج از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربعی بر بعی
دیگر وهمیشه چنین باشد بعد از ابطال عموم طوفان بگویم سپاسی کرده که
ایشانرا بهی کیش ویزدانی گویند گفتهٔ آنکه گیتی قدیم است وموجوداست
علویّه وسفلیه آثار فیض باریتعالی اند وانفکاک فیض از ذات بیچون
محال است چنانکه سلب[1] ضوء از نیّر اعظم وایشان قایل به بدایت
زمانی انسان نیستند امّا در تاریخ این همایون طایفهٔ اول وخشوران و
ابادمذکوراست واورا صاحب شریعت وپیغمبر کامل دانند بر صدق
این آئین حکمت حاکم است وآنکه با عقاید طوایف دیگر ذکر میکنیم غرض
آنست تا مصنّف برگزیدگی این آئین بشناسد امّا زرتشتیان بهدین
باتّفاق ابتدا از کیومرث کنند حتّی حکماشان اورا اوّل حکما دانند
وهوشنگ را ثانی وطهمورث را ثالث ورابع جمشید وگویند از و
حکمت منتشر شد وایشانرا از نوامیس کبار دانند حکیمان ایشان باآنکه
قایل به بدایت[2] زمانی انسان نیستند وگویند قبل از آن مارا معلوم
نیست چون این مایه سخت آشکاراست لهذا ابتداء میرود ـــــ

[1] سلب ضوء جدا شدن نور

[2] بدایت زمانی ابتداء وقتی

ذکر حضرت کیومرث

در اورند نامه پشیداد وخشور و پیشداد شهنشاه هوشنگ آمده که کیومرث بکاف مفتوحه تازی و یاء تحتانی مجهوله مضموم بواو ساکن پیوسته و میم مفتوحه برای مهمله زده و ثای منقوطه موقوف حیوان ناطق را گویند چون کیو حیوان است و مرث ناطق و هم علة اولی را خوانند چو کیو اوّل باشد و مرث علة و هم اوّل و دویم را گویند چه کیو اوّل است و مرث دویم وازین خواهند که اوّل مرتبه عقل است و دویم پایه روان و هم زاده خرد را گویند چه پسر کیو است و مرث خرد و جان و تن را نیز گفته اند جمهور زرتشتیه برآنند که حضرت عزّت هستی بخش عالم هیولای کیومرث را که همّت عالم خلقی داشت در مدارج کمال استحاله فرمود چون بنهایت ترتیب رسید اثر شایستگی در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که مطرّز بطراز امری بود نُزِّلَ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی بیکدفعه که وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ برطریق کُنْ فَیَکُونُ کَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ در وی پوشانید تا وجود او رقم تمامی یافت مستعد تحمّل

امانت گشت بیت نه فلک راست میسّر نه ملک را حاصل

آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از وست بعضی از منجّمان گویند تعلّق روح

در جسد کیومرث یعنی آدم در روز عاشورا بود یعنی عاشر محرّم الحرام اتّفاق

افتاد در زمانی اوّل درجه جدی برائق مشرقی منطبق بود وزحل در آنجا

ومشتری در حوت ومرّیخ در حمل وقمر در اسد وعطارد در سنبله وزهره در

میزان بود، همچنین گفته اند که در خلق تصویر آدم جمیع کواکب در شرف

بودند الّا عطارد چون بعرصهٔ شهود خرامید اورا بحفتی از جنس خویش کامیاب

گردانید در طهورث نامه مسطوراست که چون کیومرث خود را بشناخت

پیوسته در جبال بپرستش خالق لایزال اشتغال داشت نوبت

اوّل چندان بایستاد که گوشت پا از عضام[1] مفارقت کرد ودر

نهاد موبدی[2] آورده که آنحضرت صد سال برپا ایستاده بود چون

قوّت از پا دوری گزید فلا بد از پا درآمد دوزانو بنشست تا صد سال

برین بگذشت وگوشت از آئینه جدا گردید پس بسجود رفته صد سال

در سجده بود باگریه وزاری وناله وبیقراری مضمون این مقال میسرود

من نمیگویم که بودم سالها در راه تو هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام

نسخهٔ مسلّم

[1] عظام استخوان

[2] نهاد موبدی نام کتابیست

بعد از انقضای این مدّت بنا بر حکم الهی جای تاریک اختیار نمود بعبادت مشغول گشت و اسرار عالم غیب شهود آنحضرت گردید و از جانب حضرت احدّیت ندای مرحمت و شفقت امر دررسید بدین مقال او را ستایش فرمود بیت تا در تو تو ئیت ره نیابی در ما چون در تو توئی نماند انکه تو منی بعده سروش هوش یعنی جبرئیل او را اطلّاعی داد که فرمان قادر لم یزل بدانست که بالفت امتزاج جفت قیام نمائی بنابرین آنحضرت بدان عمل نمود وایزد تعالی او را ذرّیتی کثیر ارزانی داشت و او کما ینبغی در تربیت ایشان سعی نموده چنانکه مذکور خواهد گشت در فرهاد کرد[1] آورده که بنا بر کثرت هرج و مرج که برابنای آن حضرت راه یافت چون در بلا متطرّق آفات فساد کردند بسروش بشارت اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً[2] داده او را بر حکومت امر نمود انجاب بنا بروحی با مردم گفت شما بسیار شدید شما را رئیسی باید تا رفع ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو اولیتری پس همگی زمام حل و عقد خود را باختیار درقبضهٔ اقتدار او نهادند و آنسرور انچه لازم و مراسم سیاست و عدالت است چنانکه گفته خواهد شد بجای آورد بیت چه غم دیوار امّت را

[1] فرهاد کرد نام کتابیست

[2] تحقیق میکردانیم در زمین خلیفه

که باشی چو تو پشتی بان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

در آخر حیات حضرت هوشنگ را بجای خود نصب فرمود و بر اطاعت او خلق را امر نمود از کلمات اوست که عاقل باید از عداوت احتراز نماید اگرچه قدرت و شوکت او از خصم زیاده باشد چه خداوندان را دفع زهر را بر اکل زهر جرات نمودن از حزم و خرد نباشد و با فسانهٔ دشمن فریفته نباید شد که عدو بملایمت و مغز بتربیت پوست نگردد مصرع

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

ونیز فرمود که اگر صاحب مروّت بسیط خاک را در زیر قدم آرد تا حاجت برادر خود را بگذارد باید هنوز خود را مقصّر داند از آنحضرت پرسیدند که خردمند کیست گفت آنکه باندازه گوید و قدر زندگانی بشناسد و از اکتساب فضایل ملول نگردد بمراتب و مناصب حسّیه قناعت نماید و از تفحّص و تجسّس و تنزّل احتراز واجب دارد و همّت بر تحصیل ادراک درجات مصروف دارد و از خوارق عادات که مسمّی است بمعجزات از آنحضرت بسیار است از انجمله اینست که زبان مرغان بدانستی و بدان زبان با آنها حرف زدی و حیوانات مطیع امر و نهی او بودندی و جمیع حیوان او را فرمان بردندی اگر بزبان دیگر با ایشان حرف زدی هر آینه مسموع

ایشان شدی و دیگر آنکه بزمین امر کرد فرو شد خانه مهیّا گردید که گوئیا هزار
اوستاد کار چرب دست صفای آن داده اند و ازین باب از و بسیار بنظر رسیده
و این موجز گنجایش آن ندارد

ذکر حضرت سیامک

در آورندنامه معنی سیامک مجرّد است و آن بسین مهمله مکسوره
و یای تحتانی بالف زده و میم مضمومه بکاف تازی زده او پسر صلبی کیومرث است
در نهایت اجمل ناس بود و دریافتگان محقق گویند شیث عبارت از
اوست و او بغایت صالح و عابد و ناسک بود و از خلایق منفصل[1]
و منقطع چنانچه پیوسته در نقبات قلل جبال بطاعت خالق لایزال
اشتغال مینمود و از آذر زردشت منقول است که طریق انزوا[2]
انقطاع او چنان بود که در صحرای مستبعد از انسان توطن اختیار کرده
ریسمانی بس تابدار که حبل المتین عبارت از آن است بتافت و بر شاخ درختی
قایم بست و دو سرا و را فرو هشت هر دو ساعد سمین خود را بران بست
بدین طریق خود را بیاویخت شبهای ظلمانیرا بروز نورانی می آورد و از دوری
خلایق سرای باطن را آباد میساخت پس از انقضای مدّت مدید خود را

[1] منفصل جدا و تنها

[2] انزوا گوشه نشینی

سر نگون درآویخت علی الاتّصال بدین طریق عبادت میکرده بسر میبرد
تا سی سال بدین منوال بگذرانید روزی کیومرث از انتظام مملکت فراغت یافت
حزن واندوهی برخاطر عاطر او مستولی گشت خواست بدیدن ثمرة الفواد
موانست جوید و در ازالۀ آن بدیدار او سعی نماید بجانب آن بیشه که ولد
ارجمندش دران معتکف بود روان شد چون سیامک را بدان طریق
یافت او را بزیر آورد بعد از استحسان در احوال او باعیان آن نظر از
ارباب مکاشفات کامل یافته او را با خود بمنزل آورده بجای تنگ و
تاریک و بدان طریق او را منزوی بودن فرمود بعد ازان بنا بر وحی سماوی
که خداش کرد روزی چند در خدمت پدر می بودی چون فارغ شدی
بطرفی از اطراف جبال رفته بعبادت معهوده اشتغال نمودی تا عاقبت
بقتل رسید از سخنان اوست خود بمیر تا زنده دو سرا گردی والّا چون بمرگ
طبیعی بمیری مردۀ دنیا و آخرت باشی یکی از حضار گفت که مردۀ آخرت
و دنیا چسان باشد گفت مرده آنست که حس و حرکت در وی یافت نمیشود
چه اگر زنده بودی لذّات آخرت دریافتی نیز فرموده که در زندگی بمیر تا
بعد ازان مردن زنده باشی ایضاً گفت قدر چهار نعمت چهار طایفه

ثمرة الفواد اشاره بر فرزند

دانند قدر جوانی پیران و قدر عافیت درماندکان و قدر صحت بیماران
و قدر زندکانی مردکان واز معجزات او انکه چون روزی به حضور جمعی از
سنک درخواست نمود که بهترین اقوال و آرا چه باشد از حجر جواب آمد
مصرع   رای انچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی   کفت من چه میفرمایم

جواب آمد که پرستش ایزد عزّ و علا

ذکر افضل الانبیا وخشور شهنشاه هوشنگ

در نامه آئین داد نام وخشور دیو بند طهمورث آمده که هوشنگ بهای
هوّز مضمومه بواو مجهوله و شین منقوطه بنون رده و بکاف عجمی موقوف
امر اوّل زا کویند و نیز بمعنی هوش و خرد و آهنک واد بست آمده او پسر
سیامک است و مادرش هرانک که یکی از بنات کیومرث صلعم است
واز حکمای فارس باسناد صحیح باین فقیر رسیده که او از اصحاب صاحب
قوی فایقه عظیمه و مؤیّد بتائید الهی بوده واز نوامیس کبار برکزیده
نزد ایشان ادریس علیه السّلام عبارت ازوست که مسمّی بوالد الحکما است

فایقه: افزوده و برکزیده

و صاحب این فر بوده چنانکه فرموده من بر فلک زحل رفته تا سی سال با کیوان
دوران کرده تا احوال نجوم و افعال ستاره جمله بدانستم و اسرار علم الهی
از زحل و ملایکهٔ کرّوبی آموختم و مردم را ازو آگاهانیدم و نزد پارسیان
نخستین پادشاهی است از بنی آدم و از پیغمبران مرسل محترم اعظم بوده
و بعضی از شیعه که مشهور باسماعیلیانند گفته اند که خداوند تعالی یکی از ملوک
سروش نام را برسالت فرستاده و او از جملهٔ انبیاء رسل بود
گویند ازین هوشنگ را میخوانند چه از ملوک جمعی که به نبوّت اختصاص
داشتند افضلشان اوست یکی از علمای اسماعیلیه را فقیر مستهام[1] دریافته آن
قولرا با او درمیان نهادم تصدیق کرده گفت چنین است و ریاضت آنحضرت
بسیار بوده منها از حضرت قدوهٔ حکمای اشراقیان آذر کیوان شنیده
شده که چون هوشنگ بچهارده سالگی رسید رو بپرستش ایزد متعال آورده از
مردم دوری گزید در بیشه که قدم انسان بدان مکان نرسیدی متوطن ساخت
در عین زمستان در زیر آبشار[2] بایستادی با خود الزام کرده بود که با چنین
برودت که بدن مبارکش ازان مجروح گردیدی حرکت نمیکرد چنانکه موی
بر جثّهٔ همایونش نه لرزیدی چون هوا بغایت محرور شدی در جاهائی

[1] مستهام: سرگشته و پریشان
[2] آبشار: جائی که آب از بالا بزیر میریزد

که از اشجار نشان بنودی ایستاده شدی به طریقی که گوئیا با او حرکت
نیست پس از انقضای مدّتی بنشست بطریقی که گفتیم در برودت و حرارت
مکان را تبدیل دادی چون موافق ایستادن ایّام قعود رسیدی بسجود
رفته در مکانین مذکورین بعبادت مشغول بودی تا برو متحقق شد که در
جای تاریک نشستن و حواس جمع داشتن را نفع ازین است لهذا در غار
تاریک مأوی گزیده مدّتی بسر برد و در این ایّام جز از خاشاک و برگ
درختان که به طبع و طعم منافی طبعند تناول فرمودی و منقول است که در
مدّت العمر لقمهٔ مرغوب بشکم آنحضرت نرفته و درین خلوت بجز از احتیاج
و ضرورت از عبادت بر قیام عمل ننمودی بعد ازین بموجب وحی سماوی
با مردم الفت نموده ایشان را بعدل و داد نوید داده از ضلالت
بعبادت خواند چون از انتظام مهام خلایق فراغ یافتی به بندگی
ایزد تعالی و تقدّس شتافتی تا بمیعاد ارْجِعِی
اِلٰی رَبِّکَ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً قریب یافت در همان روز پشت
بزمین بنهاد و چشم برهم زد و از تحریر فضایل آن پادشاه انس و جان که شمعی بود
از انوار عرفان زبان سکنهٔ روزگار راز دهور و اعصار عاجز است با آنکه خامه

دو زبان هرچند تکاپوی وصف بیان آن خواست کند عاقبت روسیاه
شده در جهل مرکب پابند گردید بعد از حیل استخلاص جز از اختفا وانزوا در پردهٔ
قلمدان چاره ندیده و بدین مضامین تعداد مراسم اشتیاق نمود بیت

هرکجا در مجمع قرآن خدا آیت است　　باکمال لطف و رحمت خاصه در شان شماست

لهذا این کمینه حقیر که در هیچ شمار نیست کجا بدان قادر باشد که بر بیان شمّهٔ از
اوصاف آنحضرت که خاک حریمش قبلهٔ محراب عبودیت مخلوقاتست جسارت نماید
جز از خاموشی چاره ندارد لیکن از روی اشتیاق و اخلاص ضبط خود نانموده
اظهار تشویق نمود بنابرین بمقتضای مالا یُدرَک کُلّه لایترک کلّه
عمل نموده بر بعضی از کلمات که از انهار بهار طبع جز قطره نیست اکتفا
نموده آمد در فرهنگ مسطور است که کلمات سنجیده آنحضرت بسیاراست
منها آنکه محض معجزهٔ دال بر نبوّت اوست مذکور میکرد فرمود در جاودان
خرد که کتابیست در حکمت عملی از آنحضرت میفرماید از خدایتعالی است آغاز
و باو انجام و بدواست توفیق و اوست ستوده کسی که شناخت آغاز را شاکر
گشت و کسی که شناخت انجام را مخلص شد و کسی که شناخت که توفیق از حضرت
اوست شکستگی کرد و آنکس که فضل و کرم او را دانست و موافقت اتقیاء پیشه

اتقیاء: پاکان و خاصان

نمود و از راه مخالفت برکنار آید و دیگر فرموده بهترین چیزها که خدایتعالی تقدّس و
به بنده عطا کرده است در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و نیکوترین
چیزها که عنایت فرمود نصیحت و خوشترین مرادها که بنده از حضرت حق بخواهد
سلامتی است و بزرگ ترین کلمات که بنده آنرا گوید توحید است و فرموده
که اصل یقین شناختن خدایتعالی است و اصل علم عمل است و اصل عمل روش
پیغمبران و رسیدن بروش انبیا بدوام قصد است و فرمود دین
باحکام خود همچو قلعه ایست بارکان خود پس هرگاه یکی از ارکان خراب شود
و مرمّت نکنند ارکان دیگر هم خراب گردد و از تحقیقات آنحضرت است
اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای سینه و زهد
علم دانستن سنّت است و عمل رسیدن بسنّت و صفای سینه رفع حسد و زهد
صبر و فرموده همگی کارها بر بندهای یزدان در چهار خصلت است یکی علم
دویم حلم سیوم عفّت چهارم عدالت پس علم بخیر برای کسب خیر است
و علم بشر برای پرهیز از شرّ است و حلم در دین بجای صلاح است و در دنیا بجای
بخشایش و عفّت در شهوت برای حفظ قوّت است و در حاجت برای
نگاهداشت عزّت و عدالت در تقضا و غضب برای اندازه است فرموده

مرمّت باصلاح آوردن علّتی و معمور ساختن خرابی

علم بر چهار وجه است یکی آنست که بدانی اصل حق راکه قیام بدان اصلست دویم بدانی فروع حق راکه ناگزیراست وسیّم بدانی قصد حق راکه وقوع حق دران قصداست چهارم بدانی ضدّ حق راکه تباه کنندهٔ حق است فرمود که علم وعمل باکدیگر همراه اند همچو روح وتن که نفع نمیکند یکی بدون دیگری واز گفتهای آنحضرت است که حق شناخته میشود بدو طریق یکی شناخته میشود بذات حق دویم پنهان انکه معلوم شود بدلیل همچنین باطل هم بدو طریق شناخته شود دیگر گفته که چهار چیزاست که بسبب آن عامل بر عمل قوّت مییابد یکی صحت دویم غنا سیوم عزم جزم چهارم توفیق دیگر فرموده علم روح است وعمل تن علم اصلاست وعمل فرع علم پدراست وعمل پسر عمل پسند نبود بی علم وعلم کافی نباشد بی عمل فرمود توانگری وغنا در قناعت است وسلامتی درگوشه نشینی وآزادی وخیریّت نفس در ترک شهوت وصدق وراستی وعزّت در قطع طمع درغیب فرموده بهره مندی که در بسیاری ایّام بسعی بدست آید در صبر باندک زمانی حاصل شود فرمودهٔ غنای عظیم در ۳ چیزاست یکی نفسی که ترا یاری دهنده باشد بر دین تو دویم تن صابر که مدد کند ترا بطاعت پروردگار تا توشه سازی از طاعت را

برای آخر خود در روز احتیاج سیوم قناعت آنچه خدای تعالی تو داده است
وناامیدی ازانچه پیش مردم است فرمود برون آور طمع از دل خود تا برون
شود قید از پای تو و راحت گیرد بدن تو گفته ظالم پشیمان است اگرچه ستایش
کنند مردم اورا و مظلوم سلامت است اگرچه سرزنش نمایند اورا مردم فرمود
توانگری در خورسندیست و درویشی در جستن توانگری قانع غنی است
اگرچه برهنه و گرسنه باشد وانکه زیاده جست اگر همه عالم ازو باشد
درویش است و حریص فقیر است اگرچه مالک دنیاست شجاعت
فراخی سینه است و قدم نهادن در کارهای بزرگ و صبر برداشت امرهای
دردناک ناپسندیده طبیعت و سخا جوانمردی نفس است درانچه قابل
بذل باشد در محل بذل و حلم ترک انتقام است با امکان قدرت و خرد
پیش بینی و استواری کار بدریافت فرصت است فرموده دنیا سرای عمل است
و آخرت سرای ثواب میفرماید مهار عافیت در دست بلاست و سر سلامتی
زیر بار سلامتیست و در دامن پوشیده است خوف پس نباشی در هیچ جائی
ازین احوال غافل از وقوع ضدان فرموده نگردانی نفس خود را هدف
تیر بلا چه زمانه دشمن فرزند آدم است پس پرهیز از دشمن خود چون فکر کنی

در ذات خود و دشمن خود ترا احتیاج نصیحت نباشد فرمود اجل ترا بگیست
و در دست غیر و دراز گذشتن شب و روز در تیزی چون بآخر برسد مدّت
حیات دریابی پس مده پیش ازانکه در دادن ممنوع کردی و گرامی دار اجل
خود را و منتظر باش در شب و روز دیگر گفته وقتیکه الفت کرد بتو سلامتی
از هلاک بیندیش و وقتی که خوشحال شوی از عافیت اندوهگین شو از بلا
که بازگشت عافیت بسوی اوست و وقتیکه دل تو بگشاید از حصول
امیّد دل تنگ دار نفس خود را به نزدیکی اجل که بوعده آمدنیست و دیگر فرمود
نرمی بهتر است از عقل سختی و آهستگی خوشتر است از شتاب زدگی
و جهل در جنگ بهتر است از عقل دیگر عافیت در جنگ ماده جزع و فزع است
باید که جنگ جو تر باشی تا غنیمت بری و فکر مکن در عاقبت که هزیمت خوری
فرمود آهستگی در چیزی که خوف تلف آن نباشد بهتر است از شتاب زدگی
در حصول آن ضعیفترین حیله نافع تر است از قوی تر شدنی و اندک آهستگی
فایده دهنده تر است از زیاده شتابی فرموده دولت پیام آور قضای مبرم است
فرموده وقتی که پادشاه مستقل شود در رای کج پوشیده ماند بر و راههاء راست
فرماید حرام است بر شنونده که تکذیب کند گوینده را مگر در چار جا

جزع و فزع[۱] عاجز بودن و پناه خواستن

یکی آنکه گوید صبر کرد جاهلی در مصایب دویم آنکه گوید در حق عاقلی که دشمنی
کرد با کسی که نیکی کرده بود با او سیوم آنکه گوید زن زشت کار دوست دارد
پرده را چهارم آنکه گوید حریص دوست دارد قناعت را دیگر سه فساد است
که اصلاح پذیر نیست بهیچ حیله و چاره یکی دشمن اقربا دویم حسد همسران
سیوم میل جمیع مال خسروان و سه صلاح است که فساد پذیر نیست یکی
عبادت دانایان دویم قناعت حکیمان سیوم سخا و خیر دادن مهتران یعنی
بزرگان معنوی و سه چیز است که سیری از آن مقدر نمیشود یکی عافیت دویم
حیات سیوم مال و دیگر گفته اند وقتی که درد از آسمان آید باطل شود دوا و چون تقدیر
کند پرورد گار چاره نکند پرهیز خلق و فرموده بهترین دواها اجل است و بد
ترین دردها امل و گفته سه چیز خوشی دنیاست و سه چیز غم دنیا خوشی دنیا
رضا بقسمت است و عمل بطاعت اهتمام نکردن برای رزق فردا و غم دنیا
حرص و سؤال و آرزوی چیزی که افسوس آرد فرموده چهار چیز عطا است
یکی بنا دویم نسا سیوم طلا چهارم غنا چهار از جمله بلاست بسیاری عیال و
یکی مال و همسایه و زن خاین و سلیطه و فرموده سختیهای دنیا چهار است
یکی پیری با نهایت ناتوانی دویم بیماری در غربت سیوم بسیاری از

۱ امل امیدوار بودن

۲ خاین و سلیطه خیانت کار و زبان دراز

قرض با عدم استطاعت وافلاس چهارم دوری راه و پیادکی فرموده زن
صالح ستون دین وآبادانی خانه است و یاری دهنده بر طاعت و فرموده
مرد کامل نیست که غزا کند با زن و غالب نیاید یا بنیاد نهد و با تمام نرساند
یا زراعت کند و ندرود سه چیز است که باید عاقل ازان فراموش نکند
یکی خرابی دنیا دویم تغیر حال دنیا سیوم آفاتی که ازان امان نیست فرمود
که سه چیز است که یافت نشود به سه چیز غنا بآرزو و جوانی بخضاب و تندرستی
بداروها و فرموده اگر چهار چیز بتو داده باشد ضرر نکند ترا نابودن چیزها که از
دنیا است یکی لقمه حلال دویم حسن تعلق سیوم راستی در سخن چهارم نکاهداشت
امانت فرمود که شش چیز است که خوش میسازد دنیا را بر آدمی یکی طعام
گوارا دویم صاحب مهربان سیوم فرزند نیکو چهارم زن موافق پنجم سخن
درست وراست ششم عقل کامل فرمود صیقل کردن شمشیر را که در ذات او
جوهر نباشد و دانه انداختن در زمین سخت پیش از وقت جهل است و باعث
شدن سن را بر ریاضت رنج بیهوده است فرموده راه نماینده ناصح عزیز
طبع است وکشندهٔ مهربان نیکو زبان است فرمود بیجا صلت تربیت
کردن کسی را که ادراک ندارد و کفته رنج آورده است تکبر می که نو پیدا شود

غزا جنک کردن با منکران

وزخم دردناک است زن زشت بارگران است غضب سه چیز است که حسن او در سه جا است یکی مروّت در وقت گرسنگی دویم راستی در وقت غضب سیوم عفو در وقت قدرت فرمود عاقل امید ندارد بچیزیکه هلاک شود بامید آن وسوال نکند چیزیرا که ترسد باو ندهند وضامن نشود چیزیرا که قادر بران نباشد فرموده سه چیز است که آدمی با آن غریب نیست هرجا که هست یکی حسن ادب دویم بازداشت آزسیوم پرهیز از کذب دیگر فرمود هشت خصلت از طبیعت جاهلان است یکی غضب بی جهد دویم عطای بیمحل سیوم رنج داد خودرا بکارهای تباه چهارم ناشناخت دوست از دشمن پنجم درمیان نهادن راز بانااهل ششم اعتماد کردن بر کسی که نیازموده باشد هفتم گمان نیکی بکسی که نه عقل دارد و نه وفا هشتم بسیار گفتن که دران نفعی نباشد و فرموده هرکه از پادشاهان ظلم کرد برآمد از کرم و پادشاهی و آزادگی و میل کرد بسوی خست[1] حرص ونقصان وشبیه گشت بپاربندکان و رعیّت فرموده که چون وفا برود بلا فرود آید و چون بمیرد اعتصام زنده شود وانتقام و چون ظاهر شود خیانت ناپدید شود برکت وهم گفته که بازی آفت کوشش است و دروغ دشمن راستی وظلم تباه کنندهٔ عدل فرموده که وقتی که پادشاه بازی کند هیبت

[1] خست زبونی وناکسی

او برود و چون دروغ گوید در نظرها سبک گردد چون ظاهر کند ظلم تباه شود
او را سلطنت دیگر استواری رای دریافت فرصت است وقت قدرت
و ترک سستی در کاری که بیم فوت آن باشد دیگر فرمود ریاست تمام نشود
بی حس سیاست و گفته از برداشت رنج حاصل میشود بزرگی و خصلتهای نیک
پاک میسازد المها و غمها را و فرمود چون رای بدست کسی باشد که از و قبول
نکنند و سلاح بدست کسی باشد که کار نفرماید و مال بدست کسی باشد که خرج نکند
کارها ضایع شود و گفته که صاحب جور را سلطنت نشاید سلطان باید سه چیز
عادت کند و سه خصلت عمل نماید یکی تاخیر و درنگ در عقوبات در وقت
غضب دویم شتاب در خیرات و مکافات باحسان سیوم تامّل در حادثات
که پیش آید چه در تاخیر عقوبات امکان عفو است و در شتاب مکافات باحسانی
سرعت طاعت رعیّت و لشکر است و تامّل در حادثه کشادگی رای درست
و روشنی راه راست است فرمود مرد درست رای که پوشیده شود بر و رای صواب
همچو شخصی است که گم کرده باشد جوهری را همچنان صاحب رای همهٔ رایها را
جمع کند در کار مشکل پس ازانچه دران صواب باشد بآن عمل کند فرموده زبان
کاری است نیّت بزرگی و با عجز و رای درست مرکب نجات است و عجز در کارها

سرعت عظمت و شدت

محرومی می آرد چهار خصلت زیانکاری ملوک است و اشراف یکی خود را
بزرگ داشتن دویم نشستن با نوجوانان و خوردان و زنان و سیوم
مشورت نمودن با اینها چهارم ترک کردن کار ضروری که بدست خود
باحضور خود باید ساخت فرموده پادشاه بتامار برنخورد از نشاندهای خود
و نپوشد از پرداختهای خود نکاح نکند از شهرهای خود و سوار نشود بر آخر زادهای
خود و حصول این امور بتدبیر و مشورهٔ بوزیران ناصح حق شناس که مستحق
وزارت باشند فرمود پیش آی باکسی که فروتر است از تو بکرم و باهمسران
خود بانصاف و باکسی که بزرگ تر است از تو باادب نه کلانی تا نگیری
باستواری مهار تدبیر را فرمود پنج چیز بر عاقل فرض است یکی حق الهی
که او را یگانه داند و از شریک و انباز و مثل و مانند و زن و فرزند و جمیع
نقایص و نقایض و تعظیم و شکر حضرت او گذارد دویم حق سلطان که فرمان
او برد و اطاعت و نصیحت او کند سیّوم حق نفس خود که در نیکی کوشد و
از هر بدی پرهیزد و در نیکیها سعی کردن و از بدی دور بودن چهارم
حق دوستان و وفا کند و دست گیرد و مدد در کارهای ایشان نماید پنجم
حق عوام عامهٔ خلایق را از هر بدی از ایشان بازداشتن و آزار نرسانیدن

ونیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیت یکی شرف
در نسب دویم شکست در نفس سیوم بسیاری در مال چهارم راستی و نیکی و
فرمود هر کس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نسازد او را مصائب
و ترسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است فرمود
کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیوم
حسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پرهیزکاری است
یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم حسن صبر
در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار خصلت است یکی صبر در حکم
الٰهی دویم رضا در انچه خداوند تقدیر کرده سیوم اخلاص با توکل چهارم
فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیست چراکه دین یکیست
و ایام را مدت نه چراکه آنچه گذشت بدل نمید هند نفس را خلقی نیست چراکه
هر نفس از نفس دیگری می زاید گفته مرکب او از روز و شب است همیشه در سیر است
اگرچه سیر نمیکند زیراکه هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که
سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شکایت چراکه اهل شکایت کسانرا
بانعام و احسان بسته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شکایت معترف

شده و قبول کرده خست خود را گفته کسی که پیشه کند هیبت را ملالت کرا نرا
بجد سازد در ملامت خود میفرماید پنج چیزاست که اندکش بسیار است اوّل
درد و غم دویم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عداوت پنجم بندگی فرموده
کسی که قدر خود نداند در دانستن غیر همان نادانست و کسی که ننگ دارد
از کار خود گرفتار بکار غیر خود کسی را کراهیت داشته باشد از پدر و مادر
خود رُشد از و بر طرف شود چرا که نظر بر کس نیست که از پدر و مادر او برگ
تر ند و خلق او را در مرتبهٔ پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند
و این نهایت بی رشدیست فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند
نشود نزد غیر او میفرماید با هر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و با هر بلا دفع
آن بلا را چرا که این خصلت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نمود سلامت
آورد و خوشحال سازد و گفته که وقت عدل بر ظلم بسیار غالب شود بلا
و آفت پیدا گردد و میگوید که امید قطع کنندهٔ خیراست و ترک طمع ها
مانع خوف چرا که بنهایت طمع حیاتست هرگاه کسی که دل از آن برداشت
خوف از و برخواست و صبر رساننده به ظفر است و نفس خوانندهٔ شده است
فرمود به تنگی معاش تنگ مباش چی کار آخر است و بدرستی و توکّل روزی

میرسد و جزای نیکی با خلاص میدهند فرمود سلامتی سینه پیدا میکند محبت خدا را
در دل و از حرام پرهیز کردن میشود پردهٔ علم به راضی شدن بآنچه از جانب خدایتعالی
باو رسد خوش زندگانی میشود و بعقل دانسته میشود کارهای بزرگ فرموده در
وقت رسیدن بلا ظاهر میشود نیکیهائی که از مردم چشم داشت است و نزد بسیاری
جدائی ظاهر میشود تودّد [1] و دوستان به تجربه ظاهر میشود و عقلهای مردم بسفر ظاهر
میگردد و اخلاق آشنایان در تنگی بعمل ظاهر میشود ساحت [2] و در غضب شناخته
میشود حقیقت مردم فرموده که مرد به بخشش مردم را مطیع خود سازد و باد ب
صاحب علم و دانش شود و بخطا ناکردن از عیب بسلامت ماند و به پرهیزکاری
حکمت استوار گردد و بتوفیق کارها بدست آید فرمود وقتی که کار به آخر رسد
قصد صاحب کار معلوم میشود صاحب صدق و راستی همیشه قوی میباشند
در کارها و بملاقات کردن با مردم زیاده میشود دوستی و پرهیزکاری در دنیا
ثابت و محکم میگردد نسبت برادری چراکه هر کس پرهیزکار راست باشد پس در
هیچ چیز مضایقه ندارد که باعث نزاع شود بنا بران نسبت برادری محکم
میگردد و فرمود از وفا وصال دایمی بهم رسد از رشد در عالم عالم سوار میشود
بر مرکب علم براستی نیّت است اختیار صحبت نیکوکاران و از فوایدِ

[1] تودّد دوستی
[2] ساحت فراخت و توانگری

حضرت است که از قوت یقین حدی در دین حاصل میشود و از داخل شدن
در اسرار راستی اطلاع میابد که مردم بدانند فرمود که هر که صحت را دوست
میدارد باید که از شهوت دور باشد و هر که از آخر کار بترسد باید که از بدیها
پرهیزد و فرموده کسی که کاری کند که با او نسبت نداشته باشد در بلا افتد
و کسی که بدی کردن را بدی نداند هرگز صاحب احسان نمیشود فرمود حاسد
آسایش ندارد و پیوسته نزاع کند که چرا نعمتی که خدا بغیر من داده بمن نداده
و بدین سبب بخدا دشمن است دیگر فرمود که یاری دهنده برین چیزها پاکی
عقل را بعلم آموختن است و بخوبی تدبیر عقل هر کس را توان شناخت چنانکه
هست فرمود که کسی که در کارها با مردم مشورت میکند ایمن است از غلط
و خود رای در غلط است و از گفتهای اوست که کسی که لباس در بر دارد عیب او
از مردم پوشیده است و هم او فرموده که بهترین ادبها آنست که فخر نکند
با آنکه من صاحب ادبم دیگر گفته ظاهر نکند قدرت خود را بر کسی که او را قدرت
نباشد بر او و فرمود سستی نکند در آموختن علم از شما شما را بروش
و آداب پیشینیان که در اطلاع بر آن زیاده میکردید سیرتها و عقلهای شما
فرمود حلم دشمن سفاهت کردان تا اینجا از جاودان خرد است و از نامه

موسوم به سراسر هوش که از پادشاه طهورث دیوبند است آمده که خسرو
جهان طراز حضرت هوشنگ فرموده است که بدوستی پادشاه از راه مرو
ومغرور مشو که مخصوصان او با تو عداوت ورزند فرمود که مستی بر پادشاه
حرام است چه او نگهبان و حارس[1] است زشت باشد که حافظ و نگهبان
بکسی محتاج باشد که او را نگاهدارد و گوید هر کسی که در تجاوز از خطا نماید و
عذر قبول نفرماید براحات وی رغبت منمای هم او راست که سختی دنیا
چهار چیز است بینوائی در شخوخت[2] و بیماری در غربت و قرض در وقت
قلّت[3] و باز ماندن از رفیق در رحلت و میفرماید عاقل نطلبد چیزی را که نتواند
یافت از اینجاست که از سقراط پرسیدند که فرط فرح و قلّت حزن تو از چیست گفت
من دل ننهم بچیزیکه چون فوت شود ملول گردم و هم او راست که وحشت چیز
از غایت جهلست و غصت کردن بموقع و بخشش بی استحقاق رنج بر خود نهادنست
وکمال محبّت دوستانرا در غضب توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم
در حین حیرت پیدا شود و خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی
و راستی در غضب و حلم لشکریست که جواب دهنده است هر صفها را مرکه
بکسی چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد دانائی و راستی و مستوری

۱ حارس: پاسبان

۲ شخوخت: سختی و درشتی

۳ قلّت: ضعیفی و ناتوانی

بهترین چیزها ست رستکاری در سه چیز است راه راست سپردن واز
خداترس کار بودن وحلال طلبیدن سه فساد است که صلاح پذیر نیست
دشمنی اقربا حسد همسران ابلهی پادشاهان در نسب شاهی آورده است که
طهمورث ولی عهد هوشنگ بود اورا بخلوت طلبید و بدر آبدار الفاظ غرا
گوش هوش اورا گرانبار کرده فرمود که احکام واشارات پادشاه بمنازله
تقدیر ماند که از محیط با فلاک بجانب مرکز خاک گراید واز قبضهٔ مشیت عزم
عالم بشریت کند و منع او بهیچ ستر عصمت و وقایت در خیر امکان نیاید
پس شرط خدایگان مملکت ورسم قهرمان سپاه ورعیت آنست که در کلیات
امور بی حجتی قاطع و دلیل ساطع حکم با مضا نرساند و بی تامل واتقان تدبیر
وامعان حکم فرمان ندهد بیت نباشد پسندیده شرع وعقل
که بی حجتی شاه فرمان دهد شرط دویم آنست که از مطابعت
ومصاحبت اصحاب اغراض فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی
بیمنی پیرامن الفت و صداقت گردند از راه مجاز بکوی حقیقت آیند جواہر
حسنات را در رشتهٔ سیاست کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت
قبیح وصورت زشت بارباب صورت نمایند نظم

نسب شاهی نام کتابیست

نسخه متابعت

مده راه اهل غرض را بخویش	بناخن مکن سینهٔ خویش ریش
که انجمله نیکرنگ و مکر و فن است	برون دوست دارو درون دشمنست

شرط شیر نر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظلم دزد و راه زنی او را از سر مردم دور گرداند انیمعنی سبب تمشیت امور و باعث انتظام ممالک داند قطعه

تا نکوشی بمعدلت نشوی	هرگز از ملک و مملکت شادان
رو ممالک ز دزد ایمن دار	ایکه خواهی ممالک آبادان

دیگر آنکه تا تواند راه صدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بدوستی و وفای او که چون عنقا مکان و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچوجه اعتبار ننماید نظم

مباش ایمن از دشمن و کید او	مباداکه ناگه شوی صید او
حدیث کیومرث اندرز اوست	که دشمن نگردد بافسانه دوست

دیگر آنکه از نقض عهد و بغی و مکر اجتناب و احتراز لازم شمارد نظم

سه فعل اند اندر نهاد بشر	کز ان نفس را میل باشد بشر
یکی نقض عهد است اندر وجود	از و خصلتی نیست مذموم تر
دویم مکر کردن سیوم بغی	کزین دین و دانش بود پر خطر

دیگر آنکه به کسانی که تهمت روی نماید بیگناهی را در معرض مضیق[1] خطر نیندازد و خود را مورد و مهبط[2] غضب آفرید کار نسازد قطعه

مکن کس را بانگ ظنّ باطل	عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون گردد یقین از شک هویدا	پشیمان گردی و سودی ندارد

دیگر آنکه در بخشش و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است احتراز او لازم شمارد و فراخ دستی از گذران چندانکه آفتاب معیشت بدل شود و نه به بهانه نیز پیرو امساک[3] بی نهایت شود

چنانکه دامن همّت کنی ز دست رها	زهر دو رای نکوهیده احتراز اولیست
پس اختیار وسط راست در جمیع امور	بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

دیگر آنکه در امور سماط حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و بزینت و جمال ظاهری بمجانس اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقة المرء فی طی لسانه[4] بازاند نشید

بآواز خوش ای مغرور کم ناز	که در ابریشم و نی هست آواز
زبینائی مدان توقّر و فرهنگ	که گنجشگی به بیند بیست فرسنگ
ز سمع و استماع خویش مخروش	که بانگی بشنود ده میل خرگوش
زبویائی ناقص نیز کم گوی	که از یک میل موشی بشنود بوی

[1] مضیق: تنگنائی و قید و بند
[2] مهبط: نشیب
[3] امساک: بخالت
[4] مرد در طی زبان خود است

و دیگر آنکه بهیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی و در هر ژنده زنده باشد بیت

هر کس بنفس خویش بزرگست زان قبل
هر جزو کاعتقاد کنی ذات او کل است

دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازی و از برای جمع مال پایمال هر کسی و دست فرسوده هر خسی نگردی و خدّام و حشم را بمطالبات ناموجّه و تکلیفات نامقدور از خود دور نگردانند و بار رعیّت در جزئیات مناقشه نکند نظم

از رعیّت شهی که مایه ربود
پای دیوار کند و بام اندود

قطعه هرجا که عدل سایه کند باردین بنه
کین سایه بان ز طوبی و خضر نکوتر است

و بمقتضای اِذا قدرت علی عدوّک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید قطعه

چو قدرت یافتی ناچار بر خصم
بعفوش بنده کن تا بنده گردد

که مذنب کشته احوال خویش است
چو بوی عفو یابد زنده گردد

و گر صورت پذیرد معنی عفو
چو ماه و مشتری تابنده گردد

۱ وقتیکه قادر شوی بر دشمن خود بکن عفو بر شکر قدرت بران

چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ که تفصیل آن در کتب مبسوطه مورّخین تبع تازیه نیز مسطور است فراغت یافت فرموده که اوّل چیزی که بدین وصایا رتبهٔ تقدّم دارد جدّ است در تحصیل عمل که سرمایهٔ معذرت و بضاعت

و استطاعت

واستطاعت مصروف گرداند هرچند طبع منفرد[1] وعیش بروتنگ شود چه اگر
دست امید بدامن کامرانی نرسد بسعادت این فایز گردد واگر مطلوب روی در
پردهٔ تعذّر وخفا کشد عذراو باری نزد خداوندان فطنت واضح ومقبول
گردد ومعنی اَذالم یفک الخیر فالخیر باطل[2] وآشکارا گردد
چون هوشنگ راسخن باینجا رسید طهمورث معروض داشت که جمیع را
قبول کردم وازین تجاوز نکنم کالنّقش فی الحجر[3] بردل استوار کردانیدم
مصرع گر سر برود از سر فرمان نروم از سخنان حکمت آمیز آن پادشاه
بهمین اختصار افتاد امّا من معجزات او انکه در زمان او اکثر انتظام عالمیان
بهم رسید از انجمله آتش نبود انچه خورده میشد خام می بود روزی در صحرا تنها
میگذشت ماری بزرگ قصد پادشاه عادل نمود سنگی حاضر بود برداشته
بطرف مار انداخت آن سنگ بر سنگ دیگر خورده آتش ظاهر گردید در خاشاک
خشک افتاده بود روشن گشت مار چون در خاشاک بود هلاک شد پس آتش
بدو گفت من فروغی ام از جانب الله مرا معزز دار پس آنحضرت نار را بطرف
محراب نصب کرد وجمعی که اشتها داخواستند ایشانرا امر نمود تا از نار سؤال
کردند جوابی فصیح بچندین السنه مختلفه از شعلات آن ظاهر گردید که من نوری ام

[1] منفرد طاق وفرد و یکه

[2] وقتیکه وانمیشود از خوبی پس لازم است نیکی

[3] مانند نقش است بر سنگ

من جانب الله و فروزندهٔ مرسلی یعنی رسول الله آنچه او گوید بکنید که نجات
در ان است پس هوشنگ بفرمود تا سنگی راکه بجانب ما را انداخته بود حاضر
کردند از سنگ استفسار کردند که آتش سزاوار قبله هست باز جواب داد یا رسول الله
آری این فروغیست ایزدی پس برای تصدیق نبوّت خود فرموده تا مار مرده را
حاضر کردند دست بدو رسانید در ساعت جراحات و آلام از و رفع
شده سر برداشت و سلام کرده بخلایق گفت هٰذا النّبی المُرسل الاکمل
پس سربماند و بگذشت وازین سان از و بسیار است بهمین اختصار افتاد بدانکه
اهل ایران هوشنگ را ایران و پارس نیز خوانند ایران و پارس را منسوب باو
دانند برخلاف جمعی که پارس نام پسر پهلو بن پهلو بن سام بن نوح گفته اند چه
ما در اوّل رفع آن کردیم دلیل صریح اوضح برای ابطال قول ایشان انکه حضرت
رسالت پناه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرموده اِنَّ اللّٰهَ خَیرٌ مِن خَلقِهٖ
ضفین مِنَ العَرَبِ قریش وَمِنَ العجم پارس و جمیع محدّثین
این حدیث را مرعی داشته روایت کرده اند و معنی این آنست که خیر
از اعراب قریش اند و از عجم پارس و این وقتی محقق شود که پارسیان از اولاد
هوشنگ باشند و بواقی ایرانیان از کیومرث و نزد ایشان جمهور عجم از ابنا

[1] این است پیغمبر فرستادهٔ کامل

[2] تحقیق خدا تعالی خیر اختیار کرد از خلقت خود دو گروه را از عرب قریش و از عجم پارس را

پارس بن پهلو اند پس حکم بیجاست و بیمعنی و باطل زیراکه معنی چنین باشد
که از عجم ابنای پارس اخیرند حال آنکه همهٔ عجم را از ابناء پارس بن پهلو دانسته
اند پس تمیز ایشان از چه کرده اند و این قول ایشان بیجاست رای پارسیان
بهتر چه من وعن نقل کرده اند و این حدیث نیز متقوی مذهب ایشانست
و تفسیر قول ناسره منکرانرا در محل خودش معنی گفته اید انشاالله تعالی چون ثابت
شد که رای حق از ایرانست میگوئیم نزد پارسیان مقرراست که شخص واحد
را بدو نام خوانند ایرانیان زمین را پارس و ایران می نامند و در قدیم الایام
تمام ملک ایرانرا پارس نیز گویند و می گفته اند چنانکه ایران میخواندند و آن
زمین را از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای
عمانست بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده از پارس
جدا گشته چون نغر س قدیم خراسان مشرق رامیگویند و آن ملک در مشرق
استخر واقع شده خراسان نامیدند و قس علی هذا چون استخر پای
تخت ملوک بود بنابران اورا پارس گفتند و پهلو شهر را گویند و زبان مردم
شهر را گویند و زبان مردم شهر را پهلوی و ابقای لفظ ایران عموماً
برسر حد ایران از انست که کیومرث را نیز ایران میگفته اند چون انحضرت ایرزمین را

قیاس بکنید
براین چیزها

خوش داشت و محلّ سکونت او بود لهذا اشتهار بنام او یافت دویم انکه هوشنگ را نیز ایران گفته اند چون اکثر انتظام میان خلایق از دنیوی واخروی ازوست بنابران آن زمین را ایران گفتند واین تقویه از علم اوّل ثالث ایرج را نیز ایران نامند چون منسوب بدو بود فلاجرم ایرانش خوانند باقی وجوه تسمیه ایران انچه در کتب تبع تازیه مسطور است نزد ایشان رفعی ندارد و مرعی نیست بل همه را کذب پندارند فکیف که ندانند و در نزد پارسیان و سکنهٔ ایران که بر همان طریق قدیم ثابت اند ابنای پارس افضل مخلوقات اند هم بوجود عقلی و نقلی و حسی و بواقعی ناس فروتر از ایشانند در وقتی که جناب والا انتساب آذر کیوان عزیمت هند کردند هر چند آنجناب خود را از عوام و علماء کالانعام واکثر عوام پوشیده میداشت امّا به حسب اتّفاق جمعی از فضلا با کتب بسیار در خدمت حاضر گشتند بعد از صحبت انواع علوم عجیبه و غریبه و سایر دانش مشهوره سخن از علوم پارسی و آرای حکماشان در میان آمد یکی از آنها فرهنگی از جمع کردهای یکی از متاخّرین را در پیش آورده گفت بخوبی لغات فرس را جمع کرده مخلصان انجناب انچه آن جمع در اطلاق اسم پارس و نسب کیومرث نوشته بودند پسندیدند چه در محلّ تفصیل پارسیان و اسنهٔ

ایشان در آخر چنین قید کرده بودند که چنین مستفاد میگردد که از کذب عرب همه طایفه به فضیلت مردم پارس نیستند بعد از عربی هیچ زبانی فصیحتر وبهتر از پارسی نه شخصی از ایشان پرسید که شما درین باب چه میفرمائید آذرکیوان گفت شما بهتر میدانید آن شخص جزع بسیار نمود گفت مراد ما تحقیق است پس موبد هوش که از مخلصان آذرکیوان است فرمود که خواهش شما تحقیق است این خلاف آنست چه امکان ندارد که اعراب بر ناقصان عجم تفضیل داشته باشند یکی از فضلا گفت که خلاف نیست که اگر از عجم پرسند که عرب امامت را شاید گویند بلی وعرب گویند عجم امامت را نشاید و عرب مقرند که قریش امامت را سزاوار اند وقریش انکار امامت عرب کنند وقریش مقرند بر امامت بنی هاشم وبنی هاشم امامت غیر خود را منکرند و بنی حسن مقرند با مامت بنی حسین وبنی حسین امامت بنی حسن را انکار کنند وروا ندارند بنابرین ثابت شد که عرب از عجم بهترند وهاشمی از اموی وطالبی از ایشان فاضلتر وفاطمی از طالبی بهتر وفضیلت عرب بر عجم از رسول است صلی الله علیه وآله وسلّم آذرکیوان جوابی نداد وجمعی زبان دراز کرده وبنیاد غوغا در آن نهادند بهرام نامی که بدین زرتشت بود در آن مجلس از حضار بود با آذرکیوان گفت که اگر جواب

ایشان مذهبی چرا درنخست منع تفضیل کردی جمعی از تلامذه مخلصان امام زمان
موبد هوش را برین داشتند اگر سکوت اختیار کنی ایشان باعتقاد خود ما را
مخطی و ساوهی دانند و خود را مصیب پس موبد هوش دست بقبضه شمشیر
نهاده با ایشان گفت زبان درازی مکنید که من از هیچکس نمیترسم باهستگی
جواب بگوئید و بشنوید ایشان گفتند تو چسان گفتهٔ که عجم از عرب بهتراست
و افضل حال انکه عجم بامامت عرب قایلند و ایشان منکر عجم انجناب فرمود
که این زمرهٔ که پیش پادشاه شما آمده اند اینان را پارسی نمیگویند پارسیان
مائیم که پارسیان پارسی کیشیم و توابع ما را نیز باین نام خوانند حاشا وکلا
که ما بامامت عرب قایل باشیم و اعتقاد ما آنست که عرب امامت را
نشاید شما خود ابطال مذهب خود میکنید چه اگر چنین بودی چرا انکار خلفاء ثلاثه
می کنید و علماء شما بیشتر از عجم اند باید مقر امامت عرب باشند وانکه گفتند
که عرب افضل است از عجم بدلیل عقلی و نقلی باطل است عقل انکه در عرف اهل
معرفة حکمت عبارت از دانستن چیزها بود چنانکه باشد و قیام نمودن
بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است
برسد چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم دویم عمل علم تصور

ساوهی
خورد و قلیل

۷

حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی وعمل ممار است حرکات و مزاولت صناعات ازجهة
اخراج انچه درخیر فوت باشد بخیر فعل بشرط انکه مودّی باشد بکمال برحسب طاقت
بشری وهرکه این معنی دراو حاصل است حکیم کامل وفیلسوف فاضل باشد
ومرتبهٔ او بلند ترین مراتب انسانی باشد چنانکه فرموده مَنْ اُوتِیَ الحِکمَةَ
فَقَدْ اُوتِیَ خَیراً کثیراً واین دو معنی عموماً در ملوک عجم وفرزندان
معظم ایشان وتابعان این طایفه بوده چنانکه شمهٔ بجا هاش کفته شود اگرچه
انحضرت بدلایل واضحه بطول تقریر فرمودند وحق سبحانه تعالی در قرآن مجید
خصوصاً ازین آیهٔ کریمه بزرکان پارس راخواهد چه انتشار حکمت در ایران
بل کران تاکران درجهان از هوشنگ واولاد نامدار اوست چنانکه در
کتب مسطور است وبواقی به تبعت چه درایشان ودر همکی ملوک این
فروجود داشت مکر ضحّاک واو تازی بود ظاهر است که درعرب
افراط وتفریط بسیار است ازانجمله شهوت پرستی اشتهار دارد ودر
هیچ فردی ازافراد عرب اعتدال شهوی که عفّت است نیابی چنانکه از
ایشان رغبت باین مرض حکایات. درافواه افتاده حتّی شیخ عبدعال که از

کسی راکه داده شد حکمت پس بتحقیقی داده شد نیکیهای بسیار اورا

اعلم مجتهدین مردم امامت است از کثرت مناکحات که او را متعه گویند
و دیدار بهی ملا ابو الحسن کاشی که صاحب روضة الجنان است شاعری
این دو بیت در حق ایشان گفته نظم

بدو فاضل شدند جفت بمفت | پسر کاشیان و دختر شان
دختران جفت انکه نتوان گفت | پسران جفت بو الحسن گشتند

وایضاً از میر حیدر معمایی استماع

افتاد که نوبتی شیخ مذکور در کربلای معلا تشریف داشتند زنی از عرب
داد خواست که شب مرا بحال خود نمیگذارد روز بانم به طرائه اصبح لیلی شب
تا صبح جاری است اقلاً سی مرتبه جماع میکند شیخ اورا طلبیده نهی کرد گفت
شبهای جمعه بسی بار مرتکب این امر میشو و لیالی دیگر کمتر از آن واقبال
نموده بعد از روز چند آن عورت کله مند نزد شیخ آمد مجتهد زمانه
استفسار وقایع نمود آن مستوره عرض داشت که دو روز در میان من
چسپد که شب آدینه است امشب بعد از اثبات نابودن شب جمعه میگوید
عرض میکنم غرض که شهوت پرستی عرب نه بمرتبه ایست که شرح آن
توان داد و آنرا پوشانید از غایت که در این امر کمال قبح قبایح است
برحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و بواقی حضرات ائمه معصومین

علیهم السّلام اسناد کرده اند وبسته اند بجدّی که اگر راست باشد مطلقا
شب وروز فرصت طاعت باریتعالی بایشان اگر از صدق دور
نبود حرام شدن زنان بر شوهران به پسندیدن حضرت رسول صلی اللّه علیه
وآله وگرفتن زن زید وامثال آن برقباحت آن فریاد میکنند زیراکه اگر گویند
برکامل جایز است وبر سایر مناهی مرتکب شود پس معلوم شد که شریعت
مخصوص ناقصان است واغلام وفسوق دیگر مخصوص اولیا وانبیا
باشد از عدم عفّت چون عرب خود شهوت پرست اند همگی خود را
نیز بدنام میسازند چنانکه شعرا این را ادا کرده

بیت

در شریطه بجز شره ز عرب	کس ندیده بشهوت افراط

دیگر آنکه نزد بعضی از حکماء اعدل انواع انسان سکّان اقلیم رابع باشند
وظاهر است که آنها ایرانیانند ایضاً شرف آدمی بمراتب عقل ونطق است
ایشان از اعراب افصح واعقلند چنانکه بر هیچ احدی مستتر نیست دلیل نقلی
نیز بسیار است منها آنکه امام زین العابدین علیه السّلام میفرماید خیر اللّه
من الخلق أبی ثمّ امّی فانا ابن الخیرتین والدی شمس واُمّی قمر بدانکه اگر
عرب از عجم افضل بودی امام نفرمودی که من ابن خیرتین ام چه این قول

دال است که مادراو بهتر از سایر نساء اعراب باشد و نشاید که امام زمان
دروغ گوید بنابرین آنحضرت را کریم الطّرفین مینویسند وحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله میفرماید اِنَّ اللّٰهَ خیرٌ صنفین مِنَ العَرَبْ قریش
من العجم پارس یعنی فرزندان هوشنگ وایشانرا درگزیدگی باقریش
برابر نهاده یعنی بعضی از قریش چون آنحضرت وفرزندان او وحضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم وجمعی از عجم که ایشان پارسی اند چون ملوک
و فرزندان ایشان اخیر خلق اللّٰه اند واین دو گروه افضل از جماهیر عرب و
عجم اند وازین مستفاد میگردد که اگر عرب را با عوام قریش بسنجیم هرآینه افضل ایشان
باشند وهمچنین اگر پارس نژادان را با عرب بسنجیم لابد ارجح اند چون این دو
طایفه را باهم مقابله کنیم لابد ولا شک برابر ویکسان باشند وتمیز
ایشان متیسّر نشود نزد شما مقرراست که امامت به بنی حسن نرسید و به بنی
حسین رسیده بگوئید که وجه آن چیست ایشان گفتند که شما بفرمائید فرمود
که چون اشرف طوایف بنی آدم قریش و پارس نژادند مادر امام زین العابدین
علیه السّلام پارس نژاداست و پدرش خلاصهٔ قریش چون این افضلیت
که باعث اکرام طرفین است در آنحضرت جمع شد بخلاف بنی حسن هرآینه

امامت بایشان رسید فافهم آنچه گفتید که شرف عرب بر عجم از
رسول است پس شاید همچنین از قایل این قول مذمت بر عرب
لازم آید ازانکه ایشان یعنی پیغمبران واسطه بین الله و الخلق اند و
ایشان را با عرب کاری نه از هرجای که باشند از مخلوق دیگر افضل
و دیگران را از ایشان شرافت نه و نزد محققین منظور است که خوبی
باکسب است چنانچه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده
شرف المرء بالعلم والادب لا بالاصل والنسب[۱] هر آئینه
عجم اشرف و اعلم و ادیب اند از عرب و مقرر است که ظهور
پیغمبران بیشتر در اشقیا باشد چه برای رفع ضلالت ایشان مبعوث
شده اند و اظهر من الشمس است که در فرقه عصاة[۲] ظاهر شده اند تا
ایشان را براه راست آرند و در تواریخ ظاهر و از کتب شما معلوم میشود
که عربان سنگ تراشیده را خدا میگفتند چنانکه در قران مجید بایمان
اعراب گواهی داد قالتِ الاَعرابُ آمنّا قُل لا تومِنُوا ولکِن قولُوا
اسلمنا و لمّا یدخُلِ الایمانَ فی قلوبکم آنچه میفرماید که اعراب
گوید که ایمان آوردیم بگو ای محمد ایشان را که شما ایمان نیاوردید و لکن

۱ بزرگی مرد از علم و ادب است نه که از اصل و نسب

۲ نافرمان و منکر

اسلام آوردید وایمان ہنوز در دلہای شما در نیامده وہمچنین بعد از
اسلام بر قتل حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیه جسارت نمودند
ومشہور است که پیغمبر فرمود من از عربم عرب زمن نه وگر گویند
ہنود نیز بت پرستند ظاہر است از ہنود به پرسید که این اعتقاد
ندارند بلکه بت را محراب میدانند وعرب در زشت پوشی وقبح اکل
وعدم تمیز اشتہار دارند الظاہر عنوان الباطن چنانکه عجم به نیکی و
شارح صحیح بخاری که اعدل شماست گفته که پارسیان از اہل سیاست
وریاست وحسن مملکت وتدبیر جنگ وعدالت ودر فن انشا وپاکیزگی
واختراع اطعمه لذیذ وخوشبو نظیر نداشتند ومردمان در آداب
ملک داری اقتدا بایشان میکردند ومع ہذا با چنین اختراعات
دست باز کشیده به لقمه نامرغوب وبریاضات شاقه چنانکه
مسطور میشود عمل مینمودند ومقرر است که دانسته ترک کردن بیش از
ازنادانسته چه ترک داشتن وگذاشتن را گویند ومطابق این
مشہور است که ہر دو درویش که با ابراہیم ادہم بودند حق جلّ وعلا
در قربت ابراہیم را مخصوص ساخت وتفصیل داد واین بدیہی[1] است

[1] بدیہی ظاہر وآشکار

که هرگاه یکی در کوهستان باشد و ترک بعضی از لذّات کند فی الحقیقه درک
لذّات آن نکرده باشد و وجود و عدم آن بروی مساوی بود و آنانی که
واقف لذّات آن بوده باشند و ترک و اجتناب آن نمایند بر ایشان متغیر باشد
فلا جرم ترک او صواب بود اگر شکی باشد عیان بکنید تا جواب گفته آید یکی
از علما بعرض رسانید که عربی افصح است از انکه فرقان عربیست و عجم نه بل در
عجم صحیفه نباشد هوشنگ فرمود که چون صحیفه الهی نیست پس دساتیر و زند چیست
چنانکه دیگر صحایف انبیا است دساتیر و زند همچنان است ایشان انکار نمی
نمودند هوشنگ اثبات نمود چنانکه خواهد آمد یکی از علما گفت عربی طویل است
و اعراب فصیح هوشنگ گفت عربی را که اعلم العلما میدانستند دیدم که گفت در بازار
جلکنده فنج سیر فنبه جرفتی یعنی در بازار گلنده پنج سیر پنبه گرفتم هرآینه عجم از
مکتوبات عرب با انکه طویل است عاجز نیست پس قصیده چندی که آذرگیوان
بزبان عربی گفته بود بخواند ایشان متحیّر شدند مدعّی گفت عربی طویل است و در
عجم هشت حرف از ان نیست هوشنگ گفت پارسی قلیل اللفظ و کثیر المعنی است
دماغه و دله عبارت از انست انچه عرب بطول قرار داده اند عجم باختصار رفتند
چنانکه افراط و تفریط زشت است بنابران عجم وسط اختیار کرده اند و آنچه ایشان تلفظ کنند با فراط

مایل است عجم بخوبی از عهدهٔ آن برآیند و آنچه شما فضیلت عربی استشهاد آوردید
آن فی الحقیقه مذمّتست چه اطاله کلام ایشان و اختلاف اسماء اناث و ذکور چه
اگر فضیلت باطله است زبان هندی و کشمیری و تبت و امثال ایشان از تازی اطول است
و نزد تازیان نیست و نه حروف متداول است که هشت ازان در عجم نیست
و این حروف شما نه بر اطاله نزد پارسیان متروکست و ظاهر است که وضع این حروف
شما نه زاید است و آن هشت حرف اینست که ث ح ص ض ط ظ ع ق
چه عرب آنچه از عهدهٔ آن برآید عجم بطریق اولی آنرا ادا کند نخست ثا و صاد که در
پارسی نیست آنچه بدیشان ادا شود بسین ادا توان کرد حا را بهای شفوی
و دیگر طا آنرا بتاء منقوطا ادا کنند و ضاد و ظا مؤدّی آن زا تواند شد و عین را
بالف توان خواند و از زبان عربی تلفّظ حروف زایده عجم نتوان کرد چون چه و پ و گ
هیچ عرب تلفّظ آن قادر نیست چنانکه گلکنده حلکنده گویند چون این الفاظ عربی
به موقع نبود عجم ترک آن کردند و الّا بر تتبّع روشن است که کلام پارسی بندرت یافت میشود
و از عدم خوبی این حروف نماند بدان ملتفت نیستند الغرض مراد باطله کلام نیست بل
بفصاحت است چه اگر چنین بودی عوج بن عنق که گفته آید از موسی بل از جمیع رسل افضل
بودی و عجم بخوبی بعربی تلفّظ کند و عرب تلفّظ عجمی نتواند کرد و این نزد ما وقعی ندارد

باز فقرات چندی بر زبان راند که نتایج طبع خودش بود پس گفت که نزد شما است
که اطلاله ما مرعیست ما گفتیم کشمیری و هندی و تبتی اطولست از عربی و حروف
تهجی شان از زبان ما طولست و بعضی از ایشان مطلقا تبلفظ عرب قلم راست نیاید
و ازین قبیل السنه مطوله غریبه در ربع مسکون بسیار است چیزی چند از هر زبانی
بخواند بعد از ان گفت اینها نامرعی نیست فصاحت منظور است پس فقره چند از
پارسیان بر زبان جاری ساخت هوش گفت این زبانی که الیوم مردم بدان نامه نویسند با عربی
آمیخته اند بمراتب افصح است از عربی پس فقره چندی از ان برخواند در برابر ان ایشان
فقرات عربی خواندند راقم از تحریر نظایر آن مسامحت نمود که این مختصر مطول میگشت
معهذا فقرات پارسی آمیخته افصح است از عربی همچنین قلیلی از فرس قدیم نیز مشهور است
اگر کسی خواهد تواند سنجید چون علما مدعی در ماندند و لاجواب گشتند گفتند پس مصحف
چرا بعربی نازل گشت آنجناب فرمود که چون حقتعالی در ازل حقیقه دان عالم بود
که هر قوم از عجم و جزء آن عادت بالسنهٔ ضد خود تواند کرد الا عرب که از ان عاجز است
فلهذا بعربی ارسال داشت و ترجمهٔ آن بهر زبان نزد عرفا جایز است اگرچه عرب
افسق الناس بوده اند چنانچه از کتب شما معلوم میشود هر آینه برای هدایت شان پیغمبری
از ایشان و کتابی بزبان شان فرستاد بعد از ان مدعی گفت هر آینه فصیح است

آذرهوش گفت آنچه از جانب الله باشد بنوامیس باشد آنچه از ایشان است
هرآینه افصح بود چه خارق عادتشان است واین مخصوص زبان عربی نیست اگر
بلغتهٔ تبّتی افصح از عربی وفارسی باشد چون ناچار گردید عجز اعتراف نموده گفتند
که هرچه شما میگوئید راستست انکار وشبهه دران نیست لیک نزد جاهلان که
باکمال نادانی خودرا عالم دانند اظهار نتوان نمود آذرهوش فرمود که مراد شما
تحقیق کردن بوده بنابران ما اظهار نمودیم والّا مذمّت هیچ احدی پیشهٔ ما نیست
نزد ما مدار بر ریاضت وتهذیب اخلاق است نه از زبان درازی هرچند خواهند در
حق ما بگویند ما بر سر آن مجادله نکنیم اگر چنین میکردیم هرآینه مذهبی بما منسوب میشد وجانب ما
تقویت می یافت لیک ما خواهان نیستیم بیت زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
هرچه گوید در حق ما جای هیچ اگراه نیست لیس علی الاعمی حرج برجمعیکه رای شان
مقصور بتحقیق است مبرهن تواند بود که درباره ابنای پارس وفضیلت زبانشان
آیات واحادیث بسیار است چنانکه در تفاسیر وکتب تبع تازیه مسطور است چون
بیشتر مراد ما بدلایل کشفی وعقلی است نیاورده شد الّا قلیل که انصاف در آن متصرف است
نخست من اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً چنانکه گذشت دیگر اطیعوا الله واطیعوا الرّسول و
اولی الامر منکم باتفاق ترویج واعتبار سلطنت و استقلال حکومت از ملوک عجم است

نیست برگوا ن حرجی یعنی باکی

طاعت بکنید خدا تعالی را واطاعت کنید رسول وصاحب الامر از شما را

استقلال بکاری ایستادن وبرآن گرفتن وتنها بدان

هیچ احدی را دران خلاف نیست و بر عقیده پارسیان جمعی از ایشان و
فرزندان ایشان انبیا بوده اند و گروهی اولیا و انبوهی اتقیا پس تخصیص ازین
آیه اجماعه را میخواهند و ایشان را میستاید چه هوشنگ اوّل پادشاهی از پادشاهان
بنی آدم و هم نبی بوده اند و ابناش نیز جمعی به نبوّت اختصاص داشتند و زمرهٔ بولایت
والی بودند فلهذا ازین آیه او را و فرزندان او را یاد فرمود و در بزرگ داشت ایشان
خلایق را مامور ساخت چنانچه بداود علیه السّلام وحی آمد که ملوک عجم را بد مگوئید
که خلق مرا نیکو داشته اند و ممالک را آباد کرده اند کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء ظاهر است که از ابتداء انبیا تا حضرت خاتم فیض الرساله عرب هیچ اینها را
ولایت و نبوّت از پدر به پسر چرا نرسیده و هم چنین در دین انحضرت از پدر به پسر نرسیده مگر در
یازده تن و آن نیز در اول از حضرت به پسر نرسیده با آن در ایشان اختلاف بسیار است
بعضی سه امام دانند و زمرهٔ هفت و برخی دوازده و همچنین در مشایخ و اولیای امّت
محمّدی چه ایشان شخصی را که قابل تربیت بوده تعین کرده اند چه باستحقاق نتوان
فردی از افراد انسان را در چنین مهمّی خطیر مدخل داد و این کرم و عطائی است از
جانب الله که از پدر که مخصوص بنبوّت بوده به پسر یا ولایت یا نبوّت رسیده الی آذر
کیوان که این فقیر بدست بوس انحضرت مشرف شده پس بطریق اوّلی ایشان را می ستاید چه دیگر

معنی مثال درخت پاکیزه است اصل و ثابت است فرع او در آسمان است

آنرا درین باب دستی نیست وکیخسرو وفرزندان ارجمندش که او سروشیت در
این لباس جلوه فرموده انوار ولایت از جبین او لامع واین بزرگی ابا عن جد درایشان
از آنست که این حضرت بالتماس شاگردان فرزند کامل درخواست کرده اند و هذا من تأییده
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین واهل ظاهر ملّت محمدی این را باوّل بدان داشته اند
که عبادت باریتعالی تا دم نزع باید کرد که تحصیل ایقان درآنست و بعضی از محققین برآنند
که ازین مراد آنست که تهذیب اخلاق بریاضت کرده کمال عرفان ومعرفة کامل حاصل کنند و
انمقام وحدتست پس عبادت را دران مدخلی نیست و جمیع تکالیف شرعی برطرف شود و جمعی
این آن خواهند که تهذیب اخلاق کرده بعد ازان بامریکه ازان حضرت بفردی نرسد مثل کسی با سلطنت
وامثال آن مشغول شوند چنانکه گذشت ونقصانی ندارد پس درین مرتبه معنی ملوک عجم را مدخل
تمامست از نخست تا دم نزع ایشان مشغول بعبادت چه بعضی بسلطنت سری نداشته اند زمره که
بدان اختصاص داشتند لیک همیشه ربط قلب بالله تعالی داشتندی و بعد از فراغ انتظام خلایق بعبادت
اشتغال داشتندی دویم آنکه سلطنت ایشان بعد از تحصیل یقین معرفة بوده پس
بالکل ازین ستایش اینها را میخواهد چون بدلایل عقلیه ونقلیه ثابت شد که پارسیان
اعدل انواع اند ایشان برجماهیر اقوام عموما الّا نوامیس تفضیل
دارند فلاجرم شروع در واقعات طهمورس میرود والسلام والاکرام

و این از تأییده نیز ایما است و تا قیامت باید تو را الیقین موت

ذکر وخشور شهنشاه تهمورس

در نامهٔ شبدستان شهنشاه وخشور جمشید فرمود که تهمورس نفس ناطقهٔ فلکی را نامند و تهمورس بتاء مفتوحه بهای هوّز زده میم مضمومه بواو پیوسته و راء مهمله وسین مهمله موقوف است او پسر صلبی هوشنگ وولی عهد قایم مقام ووصی مطلق است مادرش شهریار از بنات شیدوش بن کیومرث واو مردی بود مؤیّد بتائید الهی وپیش محققان لقمان وائمهٔ کشف از حکما تصدیق این کرده اند وآنچه تبع تازیان لقمان را معاصر حضرت داود دانسته اند نزد ایشان مرعی نیست ونسزد چون تازیان گفته که او عمر بسیار یافت شاید گاهی که از پارسیان هجرت گزید خلع بدن نمود تا ایشان او را مرده پنداشتند پس بدین سرزمین رفته بعبادت مشغول شده باشد وآنچه تازیان گویند سیاه چرده غلام شخصی بود درست نمی نماید چه او وجیه وبس خوش رو بود تحقیق که درین احتمال کذب بیشتر است وشایبه را راه داده وعبدیّت وسیاهی چرده غلط نوشته وایت انچه حقیقت این مطلب است. بالجمله تهمورس بریاضت در حالهٔ حیات پدرش مشغول بوده وشمّهٔ ازان در فرهام

مکرمه بدین وجه مسطور است که چند سال علی الاتصال در زمستان در زیر آب ایستاده بود و در تابستان در جای بس گرم بر پا بودی تا صد سال بدین طریق بسر برده و او بعد از سه روز افطار با برگ چند کردی که وزن آن سه درهم بودی تا هوشنگ را بوحی کمال و معلوم شده او را نجانه آورده جای تیره برای عبادت او معیّن کرد در آخر ولی عهد کرده بر تقدم با مرا لبعد امر نمود و نص فرمود چون بخلافت رسید بدست خود هزار و چهار صد دیو را بکشت و حکما رام کردن دیوان و کشتن ایشان را به تسخیر قوای نفسانی و ازالهٔ ذمیمه تاویل کرده اند بهرام بن شیدوش آورده که این هر دو صفت با او بود هم در ازالهٔ صفات ذمیمه کوشید و هم خلق را از ضلالت بعبادت هدایت فرمود و قول متمرّدین و عفاریت را بر خود و خلایق مسدود ساخت مخفی نماند که نزد حکما عفاریت عبارت از مردم قوی هیکل بد اندیش است و مفسدی از صلاح دور است و آنچه مسطور است که اخذ خطوط از جان نمودن حکما بر آنند که بعد از رفع صفات ذمیمه و ازاله و رام کردن قوی نفسانی بکثرت ریاضت بر و مکشوف شد چون بدین صفت اخذ خطوط جماهیر ناس و اطلاع بر السنهٔ متفاوته بر و میسّر شد بنا برین اهل

نص ملا نقیه در حق سیال ما بو ختن و اعلام کردن و بلند کردن چیزی و کسی

ظاهر بعبادت مذکور روا نمود نذر روزه داشتن در عهد آنحضرت بسیار
روائی یافت چه در قحط سال مر فرمود که هر یک از اغنیا طعام چاشت
خود را بمساکین و فقرا دهند و به غذای شام خود اکتفا کنند و این سنّت
ازان روز آشکار شد و بعد ازان هر که خواستی از خدا تقرّب جوید روزه
داشتی

قطعه

مسلّم کسی را بود روزه داشت
که درماندهٔ را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری
ز خود باز گیری و هم خود خوری

از کلمات اوست القنع[1] بالقلیل
النّافع خیرٌ لکم من الکثیر الّا ابصار و نیز فرموده پادشاه صاحب رای
و فکر باید که در حالت غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا تدارک
ازوی صادر گردد اچنان خشم کن که گاه تدارک توان قیام نمود در
افریدون نامه آورده اند که روزی مذنبی[2] حاضر ساخته تهمورس بعد از
اثبات گناه حکم بر جزای او کرد مذنب زبان بدشنام بگشود تهمورس
اورا رها داد فرمود که چون مرا دشنام داد و بغضب بر داگر بر
سیاست امر می نمودم برای تسکین خود او را ایذا کرده بودمی نه از برای
خدا من معجزات و آنکه چون دعوی ذوالامری نمود مردم استشهاد خواستند

[1] قناعت کردن بچیز اندکی آن چنین که نافع ترا نیک است زر بسیار ها برای شما

[2] مذنب گناه کار

پس توجّه بآتش نموده درمیان آتش شخصی مجسّم از سنگی که درمیان نار
بود برآمد و ادای شهادت نمود پس جمعی آنرا بر تسخیر جن حمل نمودند تهمورس
ما فی الضمیر ایشان دریافت گفت شما خود در آتش روید اقبال نکردند
پس خود قدم در آتش نهاده یکی را در آتش کشید آسیب بر هر دوی ایشان نرسید

ذکر وخشور شهنشاه جمشید

پسر صلبی تهمورس است و مادر او گلنار دختر فرهاد بن هوشنگ وجم نام
خرد دویم که از عقل اوّل وجود یافته و منزّه را هم نامند و شید نور را
خوانند و خورشید را نیز گویند و جم بفتح جیم موحّده بمیم زده و شید
بکسر شین و یاء تحتانی مجهوله و دال مهمله است و او در اوّل در ریاضت
مشروط داده وانچنان است که مدّت صد سال در کوه و دشت مسکن داشت
درزمستان تا بگردن در آب فرو رفته بایستادی و در تابستان آتش
بغایت محرور برافروخته در مابین آن نشستی بعد از هفت شبانه روز قدری آب
تناول فرمودی بعد از ان بمحل تاریک داخل شده تا انگه نداء اَنتَ
اَقرَبُ مِنّی مِن سایر النّاس بگوشش رسید سروش او را از آنجا

تو نزدیک تر بمنی از تمامی کسان

برانگیخته ورجعت به نزد اقربا امر نمود پس بشکرانه سجده نموده پنجاه سال سر بر نداشت پس رو بخانه نهاد تهمورس بمقتضای وحی باستقبال او شتافته او را بعزت تمام بخانه آورد در حیات بحکومت او امر نمود و به نبوت او گواهی داد و محققان پارسیان او را از کبار انبیا دانند و گویند جن و انس را مسخر خود کرده بود و بر اقالیم سبعه فرمان دادی و نزد محققین پارسیان سلیمان عبارت از اوست چنانکه اشاره بدان خواهد رفت و جمعی از سکنه بعرض او رسانیدند که چون دعوی پیغمبری میکنی اکنون از معجزات تو آن خواهم که مرگ از ما ها برطرف شود آنحضرت از درگاه ایزد جلّت عظمت مسئلت نمود که موت و بیماری و پیری از میان برگیرد دعای آنحضرت مستجاب شده در سلطنت او بعد از دعا کسی بیکی ازین امور مذکوره مبتلا نگشت چون از طاعت او بری شدند حقتعالی آن اندفاع موعود را بر ایشان مسلّط گردانید جمعی انکار نبوت جم کنند که جمشید کافر شده چه دعوی الوهیّت کرد زیراکه شیطان خود را بصورت فرشته بدو نمود و او را ترغیب و تحریص بر دعوی الوهیّت کرد او تا چند امتناع نمود در آخر به تخیلات و تسویلات شیطانی مغرور شده صدای انا ربکم

تسویلات خواهشها
بدرستی منم خدای برتر

عقل است و دل بدین هوا و هوس که پاینده نیست بستن از بنجردی انچه
گفته اند که دو مار از کتف او سر بر آورد و آن دو فضله بوده که بمرض
سرطان از دوش او پیدا گشت و بشکل مار نموده و تسکین درد او از مغز
سر آدمی بود بنا برین انبوهی از خلایق مقتول بنا بر کثرت ایذا رسانیدن
اورا اژدهامی گفتند چه در کتب پارسی بخصوصه از لفظ اژدها بعضی جاده
آک از آنش که ده عیب داشت و معنی آک عیب و آفت است و
عیوب عشره اینست زشتی و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بسیار خوارے
و بدزبانی و دروغ گوئی و شتابکاری بددلی و بنجردے
از کمالات جمشید است دانش کلید نیک بختی است و نیک بختی
در رسیدن چیزهای که آرزومند باشد یعنی هر که را عنایت ربّانی بفیض
روحانی مخصوص گردانید مفاتیح ابواب خیر است و مقالید سعادت در کف
کفایت و قبضهٔ ارادت او نهد و زمام خیر و شر جهان و جهانیان را علی الاطلاق
برو دهد فرمود که اگر سعادت بجلادت حاصل شدی دریاست بکیاست
دست دادی هر روزی آذری دستور دانشوری و کامرانی صاحب
دیوانی بودی از معجزات او شمهٔ تقریر یافت دیگر انکه روزے

جلادت چابکی و جلد دستی

بخواص خود استخبار کرد که عقیدت بعضی از شما نسبت بما منحرف شده
واشباح[۱] نکر و شرارت واشباه[۲] موهومه وهمی در خاطر راه داده آید
چون حق تعالی مرا از شما جدا کند شما را مدّت مدید معذّب دارد چون
با من بدی کنید هر آئینه دین وحقوق مساعی جمیله من که بر ذمهٔ شما ثابت
از ان چندان مزاحمت بر شما مستولی شود که خلقی کثیر بقتل رسند وعنقریب
جبّاری بر شما استیلا یابد پس مردم تصدیق واقعات نکردند تا آن سروده[۳]
از کتم پرده قضا بقضاء شهود آمد وجمعی که عقیدت واخلاص نسبت
بآنحضرت صافی داشتند درین باب اعجاز طلبیدند آنحضرت اشاره به
ستونی از ستونهای ایوان نمود تا برتمام آنچه در حکمت ضحّاک بعد از
انهزام جمشید روی داد مرایشان را استعلام کرد والله اعلم بالصّواب

ذکر آبتین ابن جمشید

مادر او پریدخت دختر فرشید ورد بن هوشنگ بود آبتین نفس نیکوکار
وصاحب گفتار وکردار را نامند واسعد السعد را نیز گویند واو در حالت
حیات پدر نامدار باجازت او بریاضت ومجاهدت مشغول بود قبل از زوال

۱ اشباح: حمایل و زینت
۲ اشباه: مانند و شبه و شباهت
۳ سروده: کلام و گفتار

برده اند بل انچنان است که ارفع مراتب نوع انسانی پایهٔ نوامیس
است که بوحی والهام معرفهٔ حقایق واحکام از مقربان حضرت الٰهی است
بی توسط اجسام تلقی میکند وتکمیل خلق وتنظیم امور معاش ومعاد سبب
راحت وسعادت اهل اقالیم وادوار میشوند واین نهایت مدارج نوع انسانیست
وتفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در انواع دیگر حیوانات باشد وهم
نسبت که در حیوانات ونباتات گفته آید چون بدین منزلت رسید ابتداء
اتصال بود بعالم نور ووصول بمراتب ملائکه مقدس ونفوس وعقول مجرّد
تا بنهایتی که مقام وحدت بود واتحّاد دایرهٔ وجود بهم رسد مانند خطی که
از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط مُنتفی[2] شود وترتیب
تضاد برخیزد ومبداء ومعاد یکی شود جز حقیقهٔ حقایق ونهایت مطالب که آن
حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربّک ذو الجلال والاکرام واین مقام
بکثرت ریاضت معلوم شود واگر سعادت مساعدت نماید به تتبع وکتب
احوال کشف حکماء اللّهیین که از ائمهٔ اهل کشف وشهودند وصوفیهٔ صافی
سیرت که ایضاً از ارباب مشاهدند ظاهر گردد پس دعوی آنحضرت بدین وجه
بوده نه انکه خلق را بخود دعوت کند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز فرمود

تلقی: ملاقات وگفتار

[2] مُنتفی: محو وناپیدا وپوشیده

باقی بماند وجه خدای تو چنانچه وجه صاحب جلال واکرام است

من رانی فقد رانی الحق هر که مرا دید خدا را دید مؤید اینمعنی است چنانکه گذشت آذر پژوه در ستایش خسروان آورده که چون خلق از وعده برگشتند حق سبحانه وتعالی جم را از ایشان دور گردانید و در بعضی اسفار بدست ضحّاک بقتل رسانید پس بر منکران اهل بغی وخسران ضحّاک را تسلط حاصل گردید وانچه بدعای جم رفع شده بود باز بطریق اوّل معاودت نمودند و مذهب پارسیان آنست که سیامک پسری داشت تاز نام واو پدر همه تازیان وعرب است از ان اعراب را تازی خوانند وضحّاک ابن مرداس که اورا آرونده اسب نیز گویند ابن رنگتا بن تاز است وپارسیان وقایع ضحاک بن مرداس تازی را که از ابنای ذکور سیامک است ساحر وجادو وکافر بوده مرموز گذاشته اند وگفته اند که ابلیس بصورت خالیگران بر ضحّاک ظاهر شده زرده خایه را نیکو پخته وپس آن کبک وتذرو سفید آراسته بنظر پادشاه رساند وبعد از ان کباب مرغ وبره با اطعمه دیگر حاضر ساخته از ابلیس وهم را وشرارت طبعی او را خواهند واز خورش خایه شهوت وهوا از ماکولات بره وکباب مرغ غضب واز بوسیدن ابلیس کتف پادشاه را اطاعت او را خواهند با مور قبیحه که بوسه دادن از عدم

شخصی که بیند مرا پس بتحقیق دید حق

بغی ستمکاری وگردنکشی واز خدا برگشته

الا علی درین طاس نیلگون ظاهر گردانید بصورت خود تماثیل تراشیده باطراف و اکناف عالم فرستاد تا به پرستش او قیام نمایند بدانکه اگر تمثال بزرگی بوساطت ومیانجی گری پنداشته بجای محراب دانند هیچ قبیح نبود و اولی باشد چه انبیارا بین الله و الخلق واسطه دانند اگر صورت نبی بجای محراب بود یا دربرابر آفتاب نصب کنند زشت ننماید وخوب باشد

مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست

در مخزن الاخبار آورده که اوّل بلائی که نصیب او شد آن بود که قلب ماهیته او را روی داد ریش برآورد بدانکه اگر ریش برآوردن علامت ضلالت میبود انبیا و رسل بی ریش محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود اوّل شخصی که از فرزندان آدم بزینت لحیه تجمّل یافت شیث بود و اوّل کسی که ریش سفید گردید ابراهیم بود بنابرین شاید که شیث و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام پیغمبر نباشند چه ریش علامت ضلالت است و سفید کردن نیز ازان بر عارف ظاهر است که ازان باری که انسان است در حد خویش نیز میباشد و چون بشیخوخت رسد سفید نیز میشود و این پر غریب نیست اگر مزاج احدی اقتضای بی ریشی یا سیاه موی کند شاذ است عجیب نیست ازین نامنصفان که برچنین صاحب ناموسی که مؤید

بتائید الهی باشد و از کثرت اختراعات خسته اوقات صرف انتظام خلایق
کرده و در مرضیات الهی کوشیده چنین گویند که ضحّاک بنا بر ان اعمال برو استیلا
یافته حال انکه حضرت رسول فرماید ما اوذی[1] کما اوذی نبی پس بر قول این
نامنصفان قتل شهدا چون حسنین و بواقی شان وقعی ندارد و ازین غافل که
باعث ارتفاع پایه است بدانکه انبیا فاضلترند از جمیع ناس و عزل ایشان
جایز نبود چه ذم[2] بر علم الهی لازم می آید چه کسی را که بر خلق فرستد که عاقبت
او کافر گردد این عبث است چه انبیا معصوم اند و این اتحاد[3] را عشق گویند
چنانکه به مجلس اشارتی از آن خواهد رفت و آن پایدار بود و رفع نگردد و شیطان را
قدرت بر اِغوای[4] انبیا نباشد پس هرچه گویند تهمت بود امیر المؤمنین
علیه السّلام فرمود که هرکه بر داود تهمت زن اوریا بندد هشتاد تازیانه زنم
چه تهمت بر انبیا دو برابر عوام النّاس است و دیگر انکه ابلیس بزعم حکما
قوّت وهمی است و انبیا از عظماء حکما اند و او را بر ایشان دخلی و دستی
نخواهد بود یعنی وهم نتواند اثر نمودن چه ایشان رفع وهم کرده اند در
کذب آن اعلمند چون بوجوه نقلیه و عقلیه ثابت شد که شبهه عوام غلط است
وانچه در دعوی الوهیّت گفته اند نه چنان است که ایشان گمان

[1] نه اذیت کرده شود چنانچه اذیت کرده باشد مرا

[2] ذم: بدی

[3] اتحاد: یکانگی و یکجهتی

[4] اغوای: گمراه کردن

بزرگوار بریاضت درموسم گرما گرداگرد خود آتشی برافروختی ودرمابین او نشستی ودرایّام برودت ظرفی راسوراخ کرده پرآب کردی وبردوشاخه ازچوب اوراآویختی ودرزیرآن اجلاس فرمودی تا قطرات آب بربدن انجناب افتادی وافسرده ومنجمد گشتی وچون آب درکوزه نماندی باز پرکردی وَقِسْ عَلٰی هٰذا وبعدازسہ روزچیزی تناول فرمودی که وزن آن بدو درهم کشیدی ودیکی داشت ازابرمنقل برآتش بارکردی وبرسرکردی وچندان برپاایستادی که آن پخته شدی بعدازان اورا قریب نمازشام تناول فرمودی وبذکرحق تعالی مشغول گشتی چون جمشید بدان مطّلع گشت اورا ازان محن بازداشت وامرکرد اورابجائی تاریک نشستن تمامت صدوبیست سال بدین طریق بسربرد چون جمشیدرا استیلای ضحّاک بوحی معلوم شده بود دانست که مرگ نزدیک رسیده لهذااورا طلبداشته اوراازقبل استعلام فرمود بنابرین اورابکدخدائی امرفرمود درآخربدست ضحّاک شربت شهادت چشید کلمات سنجیده بسیاردارد من کلامه هرسخن که برازذکرالله مبرّاست لغواست وهران خموشی که ازفکر معرّاست سهوونظری که ازعبرت خالیست لهوگوشه نشینی وترک آنست

یعنی دیک بربالای منقل ومنقل برسرنهادے

معرّا جداوبرهنه وخالے

در چیز کسی طمع نکنی و الّا گوشه نشین تواند رهزنی کرد و اگر نزد تو آرند
مانع نشوی چه آن امساک است چون بگیری جمع و ذخیره نکنی و خود
بلقمهٔ نامرغوب اوقات گذرانی و تجرد آنست که دل خود را از غفلت
مجرّد کنی و نفس را از هوا و زبان را از لغو نه آنکه برهنه باشی ترک آنست که ترک
این صفات ذمیمهٔ مذکوره کنی نه آنکه گیتی بهلی و گوشه اختیار کنی و ذمّ بدنیا
و اهل دنیا فرمائی چه اگر ترا میل بدنیی و اهل دنیا نباشد شکوهٔ ایشان از
چه خواهد بود عابد آنست که با تموّل بگرسنگی بگذراند و دیگرانرا سیر کند
و الّا نادار همیشه گرسنه است بدبخت کیست که او را علم دهند و عمل ندهند
چه علم بیعمل بدان ماند که کاوراند و تخم نیفشاند و بدبخت تر آنکه بصحبت
نیکان باشد و اقبال نیکی نکند علمی که کشفی و شهودی نیست بی بود است
چه آن معرفت نیست چه معرفت رسمی تحقیق نه و آن شبیه است بباران
تابستان که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند جز آنکه مزاحم
اوقات شود نیز فرموده که معرفت قالی بباران و تابش آفتاب ماند
که باهم باشد چه هیچ منفعت ازان نرسد الّا آنکه مانع رفتن شود یا آنکه جامه را
ترکند پس نادانرا با وی مساوات است و از نمود معجزات او آنکه چون بدست

تموّل
بودن اموال

روز بانان ضحّاک گرفتار شد ایشانرا نصیحت فرمود چه روز بانان
دانستند که آبتین است گفتند تو پسر جمشیدی و ما بندکان تو ایم امّا اگر
درین وادی صادقی چیزی ظاهر کن تا مارا یقین حاصل کرد پس بدرختی
اورا بسته بود امر کرتا کماهی حالات اورا باز بکوید از شجر آواز بر آمد که
ای بیخبران این مرد امام زمان است در ایذای او مکوشید هرچه فرماید
بدان عمل کنید لیک جمعی از تازیان که دشمن آن سلسلهٔ عالیه بودند
بژده نزد ضحّاک شتافته بودند پس روز بانان گفتند شما بدولت و سعادت
بفرمائید ما بکشتن خود رضا دادیم شعر تو گر سالم بمانی صد چو مایان
بقربان کف خاک قدمهات آنجناب را رها کرده رخصت انصراف دادند
و بعرض رسانیدند که جمعی از اعدا از قید شما باخبر شدند اکنون پنهان روید و ما از جان خود
برخواستیم آنحضرت فرمود که من برای حفظ جان خود بقتل موذی راضی نیستم تا بچندین
کس چه رسد هرچند مبالغه کردند قبول ننمود و از انجا حرکت نکرد تا بطلب
او رسیدند و اورا بخدام ضحّاک سپردند تمام کشت ذکر آبتین

ذکر وخشور شهنشاه فریدون بن آبتین

مادر او فرانک دختر بهرام ابن تهمورس فریدون نام عقل فلک البرج است بفتح فا وکسر آن جایز است وبکسر راء مهمله ویای تحتانی مجهوله و دال مهمله مضموم و واو و نون موقوف است چون سنّ چهار سالگی رسید بپاکی طینت شروع در مجاهدات نمود ۳ سه چیز را بر خود حرام کردانید نخست خوردن شکم سیر که آن باعث تفریح است وجوع الیم الالام چنانکه حدیث برین مشعر است تجوع ترانی تجرّد تصل دویم خواب شب و پشت بر زمین گذاشتن و تکیه کردن سیوم در شب بی ذکر الله بودن و روز نیز خفته بدین پرداختی تا آنکه کم خوری او بحدی انجامید که سپس پنج روز بیک لقمه که مرغوب طبع نبود قناعت داشت تا مادامی که فرصت داشت شبهای ظلمانی را روز نورانی آوردی و در کوه و دد بگذرانیدی لاکن از ما در جدائی اختیار نکردی و در حقوق و مساعی جمیله بظهور آوردی تا وحی والهام بدو رسید و مردم باتفاق ورا سلطنت برداشتند وده آک را بقتل رسانید و طایفه از یهودان گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است واین هرچند وجه باطل است ابو القرار که از کبار مورّخین است ذکر کرده که نمرود جبّاری بود از کماشتکان ضحّاک

گرسنه شو تا به بینی مرا
تنها باش تا
متصل شوی
بمن

بر بلاد مغرب و گماشتهٔ ضحّاک را بفریدون چه نسبت و ابوزید بلخی از کتاب صور الاقلیم آورده که حضرت عزت فریدون را از وجهی مؤید کرداینند ازجهت صلاح حال رعیّت و عبّاد و هلاک ضحّاک برانگیخت و محمد بن جریر طبری آورده که حق سبحانه و تعالی نوح را بضحّاک فرستاد و جمهور مورخین برآنند که از نوح تا ابراهیم علیه السّلام هزار و دویست سال است و این قول بهودان بدان ماند که یکی از جاهلان میگفته که در حینی که آدم زراعت میکرد بهرام پسر محمود سبکتگین را بدآمد که چرا بی رخصت ما زمین موروثی ما را مزروع ساخته متوکّل عبّاسی را پیش او مرسول داشت تا او را منع کند آدم سلطان مراد را با یعقوب لیث طلبداشته تا درمیانشان طرح صلح کردند بعد از چند روز آدم باتّفاق شاه اسمعیل صفوی پسر محمود را خلع کرد و باتفاق شیخ بهاء الدّین محمّد جبل عاملی و میر محمد باقر داماد شاه اسماعیل را بر تمام عالم پادشاه کردند دلیل اوضح برای ردّ قول جهّال آنکه مورّخان تا زیر اتفاق است که از کیومرث تا یزدگرد شهریار قواعد و قوانین بیشتر ملوک آن بوده که در مدّت العمر چندانی متعرّض دین مختلفه نشدندی هرکسی خواستی دنیا اختیار کردی و محقّقان گفته اند لیکن مخالفان کیش و ملت

ایشان از مفرت رسانیدن وقتل زند بار وخویش واقربا جایز داشتن
و بدان عمل کردن ممنوع بودندی واز ریاضت جمعی که از کوه برانند که زنان
خود را با مرده بسوزانند وقطع انگشت وزبان کنند مانع شدندی ونگذاشتندی
که بدان مرتکب شوند باآنکه درکیش ایشان جایز است یعنی درکیش عاملان
آن عمل ومضرّت غیری درآن نه وامّا مجرمین را انچه دفع شر کند بدان اختصار
کردندی وبرقتل هیچ احدی جسارت نکردندی چنانکه خواهد آمد ودین ایشان
باحسان روائی یافت وملّت اینقوم از نیکوئی خود بیشتر گشت بل جهان از فروگرفت
امّا اگر گویند که مانی را چرا آزار داده وبکشتند وآن در بعض تاریخ چنین است
که چون او اثبات دین خویش نتوانست کردن واز علما ملزم شده ونقّاشی
که بدان نازش داشت آذرپژوه دربرابر او بهمان گونه نگاشت که هیچ یک
تمیز نتوانستند کرد پس اورا در حین اخراج بضرب بم وسرچنگ مجروح ساختند
چنانکه مشهور است بقتل آوردند چون شهیدان اورا کشته یافتند پوستش را
پرکاه کرده بیاویختند پادشاه بعد از اطلاع اورا بلباس فاخر ملبّس
ساخته چون بر معتقدات او واقف نبود که بچه نوع دفع مرضی او باید شد
ولهذا جسد اورا بر دو شاخهٔ درختی دور از شهر بنهادند پس پادشاه

بمیدان آمده جمیع خلایق را تهدید فرمود گفت اگر بد انستمی که کدام از شما
اورا بقتل رسانیده اورا بخواری تمام بجزا رسانیدمی لیکن مرا معلوم نیست
پس دربانان اورا ازان خدمت عزل کرده جمع دیگر بدان منصب نامزد
فرمود چون جمعی کثیر در کشتن او سعی نموده بودند مثل خدمه و عوام شهری
و رعایا و سپاه و کشش اینهمه مردم مرضی حکما و مطابق فتوی علماء منصف
نبود فلهذا بران رقم اخفا کشیدند و دیگر مفسد را و قاتل جانور سلیمه برانداختن
نزد این گروه نکوهیده نیست بلکه ضرورست و جمعی از تابعین مانی
قطب الاقطاب و زبدة الاحباب آذر کیوان را دیده و دریافته بودند بعد
از اطلاع بر کماهی حالات آنحضرت معتقد او شدند یکی از افاضل ایشان
از آذر کیوان استفسار نمود که مانی پیغمبری بود مردم بدو نگرویدند آن
سرور فرمود که چون او ملزم شد بنابران مردم ما بدو نگرویدند و ایمهٔ کیشف
و شهود پارس نیز رغبت نگردند با این معجز نتوانست نمود پس مردم و پادشاه
از و اعراض کردند ایشان گفتند ما بدو بگرویم آذر کیوان گفت تواند بود
که او را بشما فرستاده باشند نه بپارسیان و گرویدن شما بموقع بوده
و بیجا نیست چه در دعورت شما محقق و صادق برآمد بنابرین خوشدل شدند

وآنچه منعن نقل کردند بتواتر رسیده بر هیچ کتابی از پارسیان یا بر زبان
یکی از ثقات ایشان وارد نشده که فریدون یکی از آفریدگان خدا امر نموده
باشد که او را عقوبت بنا رکند فکیف که از و در حق پیغمبری چنین
صادر شدی دیگر آنکه ایشان میطبع ظهور خوارق عادت بوده اند چه میگویند
از هر که معجز و خوارق عادات ظاهر شود هر دعوی که کند صادق باشد چنانکه
به تفصیل خواهم گفت واین خالی از دو حال نیست یا آنکه ابراهیم صاحب
معجزات نبود پس هر آئینه دعوتا و مقبول نمیشد و بقتل نرسید از آنکه گشتن
پیشهٔ ایشان نبود و درین سخن اثبات قول بعضی از نصاری کرده اند چه ایشان
میگویند که ابراهیم و یعقوب و اسحق از صلحا بوده اند نه انبیا بنا برین نشاید
که صلحا بدعوت سلاطین مشغول باشند تا آنکه صاحب فره ایزدی بود معجز
می نمود چنانکه گفته اند آتش بستان گردید پس ظاهر است که فریدون ابا
نمیکرد چه نزد ایشان صاحب معجز صادق است و دیگر آنکه فریدون از انبیاء
کبار بود مخصوص بوحی سماوی هر آئینه اگر چنین بودی برو بوحی معلوم شدی
و دیگر آنکه ما گفتیم نوح در زمان ضحّاک بوده خود گفته اند و ابراهیم
بعد از و بهزار و دویست سال ظاهر گشت مقوّی این قول است اینکه در

جمیع کتب تواریخ اہل سنّت مسطور است کہ نوح علیہ السّلام خمر خورد
مست خفتہ بود عورتش مکشوف شد حام بدید بخندید سام را خبر کرد و او
بعد از اطّلاع دامن جامہ فرو کشید و عورت پدر بپوشانید چون نوح
بیدار شد ازان حال خبر یافت بر سام دعا کردہ گفت کہ فرزندان حام
بندگان فرزند تو باشند و جمہور مورّخین برانند کہ شراب از زمان جمشید
ہم رسید بنا برین ظاہر شد نوح را بہ ضحّاک فرستادند پس طوفان نوح عبارتست
از افراط ظلم ضحاک و آن مشتمل بر مکافات و جزای نقض عہد خلق با جمشید
و کشتی عبارتست از تائید فریدون چہ تتبع تازیہ گفتہ اند کہ در عالم
بجز از ۳ پسر نوح کسی نماند و سکنہ ارض فرزندان ایشانند و ظاہر است
کہ ۳ پسر فریدون کہ عبارت از سلم و تور و ایرج است بر ربع مسکون
حاکم بودند و بعد از ایشان اولاد ایشان فرماندہ اند و میبودند و ہمگی
آدمیان مطیع ایشان میبودند پس ازین نماندن غیر مطیعان ایشان را خواہند لاغیر
چہ ہر کہ بود از مطیعان ایشان بود و رعایا و سکّان آنوقت چون در مرضیات
ایشان میکوشیدند و اکثر متقی و پرہیزگار بودہ اند سرافراز بخطاب کُلّ
تقی الی شدند و انچہ در وجہ تسمیہ نوح گفتہ اند چون نوح دعا کرد خدایتعالی

ہمہ پرہیزگار انند بطرف ما

قوم او را هلاک کرد آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد بعضی وجه ندامت
را از ابلیس یاد کردند چه او گفت دربارهٔ من احسانی کرده زیرا که بی آن در
ضلالت خلق مرا عمری بایستی صرف نمود و از استماع این سخن نوح نادم شدہ
پانصد سال بگریست و نوحه کرد لهذا مسمّی به نوح گردید و پارسیان را اتّفاق
است که فریدون چندان بگریست که چشم مبارکش سفید شده بود و کثرت
بکاء او از طفولیّت و بعد از قتل ایرج بس افزود روزی از سبب افراط گریه
پرسیدند فرمود از ناپایداری دنیا و ناسازکاری گردون و قتل نیکان
عالم چون پدر و اقربا و انهدام طرق صالحه و اختراعات و بدعات
و افراط خون ریزی ضحّاک و بی اتّفاقی اخوان و تحقق ناکردن و نایافتن
مقاصد و منع جهانیان میگریم و الّا عمومانه برای قوّت دل پسند نیست
که بران دل بسته باشم چو خواهش من بیکی از اسباب اینجهانی متعلّق نیست

جان نیست مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

انچه بزعم ایشان قایل قول ابلیس بوده وان عبارت از قوت وهمی است
برای این بشتر میگریست که وهم تسلّط و شرارت ضحّاک خلق را ضایع و هبا
گردانید و عدد ایّام گریهٔ نوح نزد تبع تازیه پانصد سال بوده

بکاء: گریستن

هبا: فریفته و حیران

واز فریدون نقل کنند که در حین الموت فرمود که غم واندوه من در مدّت
سلطنت بیش بوده و هیچ روزی دلخوش نبودم چه هر که ستمی والمی
رسیدی گوئیا بمن رسیدی وایّام سلطنت فریدون نیز پانصد سال بودهٔ
ازین معاینه معاینه احوال فریدون ظاهر میشود واهل امامیّه از مردم شیعه
انکار این وجه تسمیه نوح کنند وگویند وجه اهل سنّت باطل است چه ندامت
پیغمبر بر قتل ظلم وکفره جایز نیست و دیگر آنکه در قرآن میفرماید لَقَدْ
اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلٰی قَوْمِهٖ واین دلیلست بدانکه قبل ازانکه دعا کند
اسم او نوح بوده نه از طوفان وانچه ما بیان کردیم مبطل آن نیست
چه ندامت بنا بر افراط ظلم ظلمه وجابره از قلب حزین بوده چنانکه بدان
مشیر است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ قُلُوبَ الحَزِین نه برای قبح عمل خود
تواند بود که آنچه نام او در آخر باشد همان اسم را در قرآن یاد کرده چو
فرقان سپس آن بمیان آمده اختیار را اسم اخیر جایز است و دیگر آنکه نام او فریدو
وآن در عرب استمرار ندارد وعجمی را در عربی جز از تعریب نتوان
الحاق کردن فلهذا بنوح ادا کرد وقول یهودان اول تا آخر سراسر پوچ
وبیمعنی است واین عبارت بنا بر اشتباه چه نزد و در زعم ایشان پانصد

مشیر
اشاره کننده
بدرستی خدایتعالی
محبت میکند دلهای
حزین را

سال حاکم ملک خود بوده چون فریدون نیز برهمین با مرحکومت قیام
نمود در شک افتادند درین باب شیدوش گوید که یکی از ابلهان هر شخصی را
که بر پدر شبهه یافتی او را تکلیف هم خوابگی مادرش کردی و اهل خانهٔ او را
ازان باز داشتندی و این معاینه شبیه اقوال جهود انست والا ظاهر
است که فریدون پیغمبر بوده و رسول را برسول نفرستند چه هر کرا در
عقل بوده اند که درین صورت مرسل و مرسل هر دو جاهل باشند و
نه مرسلی چنین صانع را شاید و نه مرسلی چنان رسولی را هر که این را جایز داند
او را از عقل هیچ نصیب نباشد نعوذ باللہ من ہذا العقیده بعد از
رفع مزخرفات قول ناسزهٔ مخالفان شروع در تحریر نصایح و کلمات
سنجیده فریدون میرود واللہ المعین الموفق **نصایح**
در تهمورس نامه آورده که در مکتوبی که بتور و سلم در زمان خلافت و عناد
ایشان نوشته این کلمات در آن نامه جا داشت هر که با پدر و مادر
نکوئی کند از فرزندان خود نکوئی بیند و هر که حقوق والدین را بشقاوت
عقوق و خبث تمرد ملوث و ملطخ کرداند از فرزندان خود همان بیند
یعنی حقوق و مساعی حمیده و پاداش حسن تربیت پدر و مادر خود با حسن الوجوه

بخدا پناه خواهیم
ازین عقیدها

خدایتعالی یاری
دهنده است و
توفیق بخشنده

عناد
سرکشی

عقوق
نافرمانی

خبث
زشتی و درشتی

ملطخ
آمیخته

ادا رساند و شرایط اشفاق و تعظیم و مراسم حسن سیرت و حق گذاری
بجای آرید تا فرزندان شما بحقوق و عائله شما قیام نمایند از نتایج فکرت
صایب اوست من عدّ فی اخوانه استغنی عن اخوانه افترا والمرء السّیرة
وافته الوزراء العجب النفس مریدت از کلام اوست که روزکار
دفتر اعمال عمار شما است جهد ان کنید نیکوترین فعالی بنویسید یعنی
بر بیاض روز بمداد شب باقلام اعمال آیات محامد و مفاخر و سور محاسن
و مکارم چنان ثابت کردانید که آثار بدان خیار بامتداد روزکار
برابر ماند معجزات او بسیار است شمّهٔ ازان انکه حق تعالی او را بر
جمهور افسون ماهر کردانیده بود اکرچه بر جمیع علوم عالم بود لیکن این خاصهٔ او
بود و او را قدرت بر تبدیل صورت داده بود چنانکه بر هر شکلی که خواستی
ظهور نمودی چون اژدها و امثال آن در حینی که از کوه سنک بران انداختند
بامر او حجر بماند و ازا تازیان و نصاری و یهود قدس خلیل خوانند و روزی که
خواهران جمشید در دعوی مصدق نمیداشتند بر خلیل ایشان اشاره نمود تا بر طبق
مطلب ایشان تصدیق نبوّت و صحت نسب او کردند چون شمّهٔ از حالات
فریدون که هم خسرو و هم شهریار بوده تسطیر یافت شروع در ذکر احوال ایرج است

شخصی که دشمنی میکند به برادران خود مستغنی شود از برادران یعنی نخواهد برادران خود را دروغ کردن مرد سیرت خود را و آفت وزرا عجب کننده نفس اوست و آن آفت و دروغ مر سیرت را تلخی جانست

عمار عمرها

ذکر احوال شهنشاه ایرج بن خشو فریدون

میرود مادرش ارنواز بنت تهمورس که او را ایران دخت نیز گویند و در
نامهٔ خجسته افراز وخشور منوچهر شهنشاه آورده که ایرج نفس فلک حضرت
نیّر اعظم است ازان بر بعض کلمات ستوده اختصار کرده میشود چه صلاح و
تقوی او اظهر من الشمس است وجزای آن تهذیب اخلاق و ریاضت که پدرانش
وجمعی دیگر که مسطور میگردد کرده اند کما وجب رعایت کرده بود از
کلمات آنحضرت است که مردن به از زندگیست چه مرتاض و صالح را تن زندانی
بیش نیست و همچنین زشت کار را نفع نیست زیرا که اگر بیشتر بزید گناهش افزاید
ونیز فرموده که با دشمن بدی مکن و با دوستان نیکی کردن نیکوست الّا با احباب
بملامت هرکس سر کند اگر با دشمن بیاری و دوستداری پیش آئی رحیم باشی
فرمود پادشاه حریص گدائیست که هیچ چیز سیر نشود ایرج جوانی بود بغایت
نازک بدن چه روزی از پای مبارکش خون بسیار برفت تا بحدیکه کفش پر
گردید چون احتیاط نمود دانه ارزنی در کفش جا داشت و او در چهارده سالگی

میل بریاضت داشت فریدون ازین مبتهج ومسرور بود شمّهٔ از ریاضت او
انکه مطلقا شب بخواب نرفته بود وکم خوردنش بحدّی رسیده بود که بده درم
از طعام قناعت میکرد هیچکه از چهارده سالکی تا آخر عمر بهیچ باکسی متکلّم نشد
وحبس نفس را بحدّی رسانیده بود که بعد از چهارده پاس بیکبار نفس
برآوردی وکاه پی هم تا چند اربعین ضبط کردی ودر ایرانیان بیشتر حفظ دم
ازو شیوع یافت اگرچه افضلش از همه آباد وکیومرث است بعد ازان بهود
اکثری متروک شده بود ساسامان آذری اگر وپس ازان ذو العلوم حبس
نفس را با جلسه ایشان بطریق پارسیان رواج داد ومردم را بدان ترغیب
نمود وبزرگان پارسی همیشه باین مداومت میکردند وسلاطین توران
نیز بعضی عمل نموده بویژهٔ افراسیاب در اوایل صالح وپرهیزکار بود ونفس را
بسیار میکرفت وازان بود که چون از دست هوم بکریخت درآب نهان شد
بالجمله کیفیة کدخدائی او چنان است که فریدون نزد او رفته ازو درخواست
نمود تا به پذیرفتن بخت راضی کردد از اطاعت سرباززد وفریدون کفت
اکر خواهی که نسل ونژاد من منقطع شود مرتکب این امر مشو والّا تو مامور منی
ومن انچه کویم بتوسّط وحی سماویست پس ناچار راضی به تناکح داد چنان

جلسه قسمی از نشستن مرتاضان

که گذشت بعد از چند گاه کشته شدن او بدست برادران معروف است از کمالات اوست که عجب است از اهل دنیا که توانگری بکثرت مال جویند در قناعت است وراحت در بسیار طلب کنند در اندک است وکرامت از خلق چشم دارند در تقوی است نعمت طعام وشراب را دانند پرهیزکاریست صحت تندرستی را دانند در عدالت پادشاه است در وقتی که فریدون اورا ارتضای عقد بازدواج وتکلیف سلطنت میکرد گفت من چندین بار نمیتوانم برداشت چه ننگ دنیا فی الحقیقة بهیچ نرسد واگر اندکی در ودادی مهام خلایق فروگذاشت رود ملک معاقب باشد معهذا تهذیب اخلاق من چنانکه از شامت میسّر نگشت امید که بهمین عقوبت قدر اطاعت از سر من درگذرید که وقت سفر من نزدیکست ودر آماده کردن توشه مشغولم فریدون آنرا نه پسندید او را ولی عهد کرد پس فریدون از و پرسید که حقیرترین چیزی از مخلوقات نزد تو چیست گفت دنیا که مقدار پر پشهٔ نزد خدا یتعالی وزن ندارد گفت حقیرتر فرمود آنکه او را تعظیم کند پرسید که بزرگتر از مخلوقات گفت آنکه دنیا دارد ولی بقلب تعظیم ومیل او نکند از کرامانش آنکه بر تولّد منوچهر واستیلاء او برخصم کماهی خبر داد واز مرگ خود نیز اعلام کرد چنانکه گذشت

ودادی
مدد و یاری

ذکر و حشور منوچهر شهنشاه بن ایرج بن فریدون

مادرش کرد آفرید نام دختر ایرج جمشیدی فرزانه پهلوان دستان پور سام
در نامهٔ شکوه افزا میگوید مینو بهشت را نامند و چهر روی را و هم مینو علوی
را و چهر ذات و این نام بفتح میم و نون مضمومه بواو زده و جیم مکسوره پارسی بهای
هوّز زده و رای موقوف است بعد از فوت پدر پس شش ماه بعرصهٔ شهود
خرامید چون به پنجسالگی رسید فریدون او را با دیب داده و جمعی از
معلّمین برای حفظ و ضبط و ترغیب مذکار و مذاکره برای او تعین
فرمود هر چند ایشان سعی نمودند مطلقاً بتعلّم رغبت نکرد چون نظرش بر
سواد بیاض افتاد چشم بپوشیدی تا روزی استاد ازو پرسید که چرا
نخواندن مایل نیستی گفت ای استاد علوم را نهایتی نیست و عمر در طلب آن
صرف خواهد شد با اینکه نقد عمر صرف تعلیم کنم چه خواهم شد و شما که تحصیل
این فن کرده اید چسان ترقّی کردید باری جواب بفرمائید استاد جواب
داد که حقایق اشیا را آگاهی دانی گفت چسان دانم استاد گفت از آنکه
اوله در براهین در کتب مسطور است و بعضی استماع که بزرگان را بکشف

شهود معلوم شد منوچهر فرمود که مرا بگفته بزرگان چکار اگر بزرگی دیگر گوید
که بر من بطریق دیگر معلوم گشته تو دروغ میگوئی چه توانم گفت فرهنگی گوید
دلیل و برهان باید باستشهاد آورد چه آن عصای مباحث است منوچهر
فرمود عصا هر آینه بهر کوریست حال آنکه او دعوی کند که من دیده ام بل
بران دلیل گوید و یا مدّعی دلیل بر خلاف دلیل من گوید لابد مرا ملزم گرداند
یا مرا در اشتباه افکند اگر مقدور من آن باشد که آنچه میگویند همه را توانم دید
احسن و املح باشد و بهر چه دران تهذیب اخلاق بشر باشد ساعی باشم آموزگار
ازین کردار و گفتار متحیّر شده بفریدون معروض داشت آنحضرت جناب
ولایت مآب را که انسان مدنی وقت بود طلب داشته گفت بوصیّت
پدر یعنی ایرج عمل نمودی چه او ترا بدین مامور ساخته بود و بظهور آمدنت
خبر داده مراد من ازین آن بود که بعد از اطلاع هر اصطلاح رسمی مشغول ریاضت
گردی لیکن تو فرمندی مصرع برنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی
زیبا را ؎ پس شانزده سال بریاضت گذرانیده با هیچ احدی متکلّم نشدی
و کم خوری را بحدّی رسانید که بعد از هفته چیزی تناول فرمودی که هم
سنگ یکدرهم بودی و بعد از تناول پیش فریدون رفته و آنچه از کثرت

عمل و پاکی طینت بر و کشف شده بودی معروض داشتی تا فریدون بر
تقدیم احکام کرده گفت الیوم فره ایزدی با تو است اکنون خلیفه رحمانی ترا لابد
مباشرت امر سلطنت باید شد فلهذا قبول فرموده و در جمیع امور حکمی تصانیف
دارد حتی در علم سوفسطایه درستی و نادرستی آن بیت

جهان نبود بجز وهم و خیالی ثبات را درو نبود مجالی

وانچه ملا سعدالدین تفتازانی گفته سوفسطائیه گفته اند عالم او هام و خیالات
است پس ایشان را بسوزانند در آتش تا گویند حقایق الاشیاء ثابت است و
این قول در کمال نا سزگی است چه آن نیز وهم است هر چند مرضی ایشان
باشد چه در خواب مشاهده راحت می باشد چون بیدار شوند هیچ در و اثری
نبود بیت آری عالم همه خیالست ولی پیوسته حقیقتی درو جلوه گر است
از سخنان سنجیده منوچهر است دنیا مانند ترچیز نیست در سایه ابر و خواب
خفتگان یعنی دنیا مانند ابر تابستان است و سراب بیابان که او را دوام
و ثباتی نباشد مانند خواب بیننده که اگر چند خایلی بخیال محبوب و وصال
مطلوب تمتع و لذتی یا بدگمان برد که آن نعیم مقیم است و پایدار است
فامّا بحقیقت هر چند زود تر آن محبّت به محنت و آن عطیه به بلیه انتقال کند

بهتر باشد هم او فرماید که عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه دارنده تر سببی است ملک را یعنی حلیهٔ حلم و زینت وقار زیبا پیرایه ایست ملوک را هر چند صاحب دولت بسخاوت و شجاعت موصوف باشد چون خفت وطیش دارد ملک او را دوام و ثبات هم طویله نگردد چه تهور و سبکباری ولجاج وستیزه کاری سیلابیست که مسمارهای ملک قدیم براندازد الحلم حجاب الادواب آورده اند که بعد از رفتن افراسیاب منوچهر خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان و حکما و زهّاد و صلحا و لشکریان و امرا و اهل حرفه و رعایا بذل فرمود در خلال این احوال باستحضار طوایف امم وطبقات بنی آدم فرمان داد موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خواسته گفت ای قوم بدانید که هر کار را بطریقی و مر دعوی را تحقیقی است که جز بدان نهج رفتن وسخن بیرون از آن نمط گفتن بر مقتضی طبیعت خود رفتن است مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنّم آرم و بسان طوطی در تکلّم بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکماء محقق و فیلسوفان مدقق جمعند و آئینه نفوس ایشان مسقول است امید دارم که جوهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود قرار گیرید و گوش با من دارید با الفاظ آبدار چون

حلم پرده ئیست مر انسان را بحیوانات ۲

بحکم تمام امور بر بن وقتهای آن داده داده شده است

درّ شاهوار بمسامع شمار سانم حضّار از اشارهٔ آن خسرو عالمقدار بدل و
جان سخن نیوش شده و بر مثال بنفشه و نرگس سر و تن گوش گشتند پادشاه نخست
بستایش ایزدی افتتاح کرد چنانکه گفته اند بیت افتتاح سخن آن به که کند اهل
کمال ∴ به ثنای ملک الملک خدای متعال ∴ بعد از حمد و ثنا فرمود
که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و استحصال
آن هر یک را جاده و آلتیست تا بوسیلهٔ آن بمقصد فیروز گردند و صورت
مطالب را در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هرگاه برای اخراج اصلی و
تربیت طبعی هر آینه کمر اجتهاد بندند و خود را بمقامی بلند و منزل ارجمند رسانند
پس بر خردمند واجب است که یکساعت در اکتساب سعادت بر بستر
کسالت[1] نیاساید و بهرچه راقم حدوث وارد اتفاقی نماید و نیکبخت ترین
چون پادشاه است که مصداق السعدات بعد الرّعایات من سعد برعیته
اوقات برعایت رعایا مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال
در قضای حقوق ایشان جایز ندارد معارف او بمعبّر دهور[2] تعدّی کند
و نتایج او هواکبر دو درویش را عاید گردد و تصرّف مظلوم و معاونت
ملهوف[3] بر خود فرض داند با رعیّت جز بمالی معیّن وقانون مقرّر خطاب

[1] کسالت: کاهلی و بی پروائی
[2] معبّر دهور: عبارت و آن آزموده و دانای وقت
[3] ملهوف: زیر دست و افتاده

نکند و رسم نو و آئین محدث که منال او اندک و مال او بسیار رسد
درمیان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر رعایا و سپاه حقوق است
و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق است امّا حقوق پادشاه بر سپاه آنست
که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرمت هر
مصلحت که دانند معروض گردانند و در همه حال پای از مراسم بندگی و فرمان
بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیری
و تعلّلی بدیشان رساند فرمود که سپاه مر پادشاه را بجای بال و پر است
و پادشاه مر حشم را بجای سر است از تن و روح از بدن یعنی پادشاه را بی
مدد حشم و کثرت خدم جهانداری مسلّم نگردد چنانکه مرغ را بی وجود خوادم و خوافی
در اوج هوا پرواز کردن ممکن نباشد و همچنین اشتغال و اعمال رعایا بی
وسیلت و هیبت و وسایط سلطنت و ستایش روزکار و راعی وقت منتظم
و ملتیم نتواند بود چنانکه از تن بیجان و قالب بی روان هیچ مهم مکفی نشود و هیچکار
بگذار نرسد و هیچ آغاز بانجام نه پیوندد دو چیز ضرور است که این بی آن
و آن بی این عامل و فاعل نباشد و با یکدیگر توامان و ملازمان باشند تا شخص
بوسیلهٔ روح عمل کند و روح بواسطهٔ شخص بعمل و فعل آید و این شخص را تازی

تمام کرده شده

ترجمه کرده اند برای زینت خویش الجند للملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیّة کالرأس للبدن والرّوح للجسد حق پادشاه بر رعیّت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال امر و نهی او غایت جهد مبذول دارند در امور و عمارت و زراعت بقدر استطاعت سعی نمایند و مملکت را آبادان سازند و خراج شاه بطوع و رغبت ادا نمایند و دران تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الٰهی شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال واجبی را از رعیّت برفق بستاند و ستمکار را برایشان نه گمارد و تکلیف مالایطاق جایز ندارد در خشک سال مؤنت خراج از ایشان نگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا خیر سال گذشته نماید پادشاه باید که این چند خصلت داشته باشد اوّل انکه هرچه گوید راست گوید و قطعاً پیرامون دروغ نگردد که خلایق زیردست اویند هرچه خواهد بایشان تواند کرد پس نباید که خشم بخود راه دهد که نتایج بد بدین صفت مذمومه مترتّب میگردد دیگر پادشاه باید که رعیّت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند که فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که با من

لشکر از برای پادشاه بجای پرهای پرنده است و پادشاه برای رعیّت مانند سر است مر بدن او را و مانند روح است مر جسد را

انچه امکان ندارد

نسبت و تعلّق دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر عفو خطا کند بهتر که عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند او را تدارک توان نمودن غیر عکس چه کشته را زنده نتوان کرد باز اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند گماشته خود را حاضر کند و باهتمام بغور آن قضیه برسد و نوعی کند که تظلم را محال شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از منظلم مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود گرداند پادشاه از خزانه ادا نماید و آن عامل را ایذای بلیغ کند تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام نماید و اگر کسی عمداً شخصی را بکشد بکشند یا دیت بستانند این است آئین عدل و داد بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن با دشمنان در مقام مقاتله آمدن بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کردند و از حدّی که مقرر کرده بودند تجاوز نمودند ملیباید که ایشان مراسم قتال بجا آرید و مرا ازین دغدغه برهانید که شما را بهره بیش نیست و هر که درین باب سعی کند با او احسان کنم و هر که با من سفاهت و نمامی کند و فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آرم تا بوضوح پیوندد و اگر

فرمان نبرد او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم بدانید که در مصیبتها
هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید تقدیر را که بتدبیر دفع نتوان کرد هر که درین جهان
بحرب دشمن کشته گردد خدای عزّوجلّ ازوی خوشنود شود پس خود را بخدا سپارید
و بقضا راضی گردید اگر نشنوید چکنید و بکجا گریزید از قضای خدای تعالی بدانید
که خلق عالم بمسافران مانند که بار بسته اند و بیرون میروند هرچه با ایشان است
عاریتی است و این عمارتها جمله از ایشان باز می ماند و همراه نمیرود
بلکه شکر نعمت گفتن و تسلیم بقضا و کار نیک کردن هیچ حیله نیست جز خود را
سپردن بدانکه ازو گریختن نتوانی و با او برنیائی داد بحقیقت هیچکس ندهد
جز او و هرگاه که نیت شما بخدای تعالی درست بود بدانید که غیر ازو ظفر
ندهد بر دشمن و پادشاهی نکند مگر باراده حق تعالی هرگاه پادشاه سلوک
طریق مستقیم کند سپاه و رعیّت او را فرمان بردار باشند داد گسترده بود و
دشمن شکسته و گرانه مملکت آنچه در دست شماست اگر داد کنید رعیّت
آبادان دارد و اگر ظلم کنید عمارت نبود جهان آبادان نماند و در اموال
و خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار رعیّت را نیکو دارید و هر جا که
که آبادان باید کرد نفقه بیت المال بدهند و بوقت ارتفاع باز ستانید

وبا ایشان مدارا ومواسا ورزید که چون ملک آباد شود خزانه پادشاه بسیار
گردد چو رعایا خود خزانه پادشاه اند چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت
سپاه ولشکر جواب دادند که سمعنا واطعنا شنیدیم ودانستیم چنانچه رای پادشاه باشد
همه جانها فدا کنیم انگاه بموبد موبدان گفت که گواه باش وسخنان مرا بیاد
دار امروز از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس بر تخت بنشست
فرمود تا خوانی آوردند وخلایق را طعام دادند بعد از طعام خوردن
مردم پراکنده شدند پس لشکر جرّار جهة دفع ترکان که بسرحدّ
مملکت او آمده بودند فرستاده ایشانرا منهزم گردانیدند پس مملکت
شرق وغرب مسخّر ساخت واین محاربه بعد از عهد وپیمان افراسیاب
بود کیفیّة عهد او چنان است که چون افراسیاب از تسخیر قلعه عاجز
شد ولشکرش رمیدن گرفت کام ناکام بصلح رضا داد ومقرر ومشروط
برانکه آرش از سر دماوند کوه تیری اندازد هرجاکه آن تیر فرود آید فاصله
دو مملکت آن باشد آرش بر قلّهٔ جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند
آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرد وبهنگام استوا
برکنار جیحون فرود آمد افراسیاب بطرف ماوراء النهر رفته به ضبط بلاد

شرقی اشتغال نمود و منوچهر بتجدید بیعت طبقات لشکر و سوار گرفته ایشانرا بعطایا مخصوص ساخت چنانکه گفتیم از سرکشی ترکان و شکستن عهد سابقه و از معجزات او آنکه آورده اند که فریدون چندان گریسته بود که چشمهاش از نور ظاهری بی بهره بودند و بکشف شهود اعیان باطنی درک حقایق کردی و آن محض قربة الله و موقوف بر فراق ظاهری از موطن اصلی بود روزی منوچهر در برابر او نشسته بود فریدون گفت اکنون مالک وقادر برحل وارتحال امور دنیوی و اخروی شدهٔ گفت آری انحضرت فرمود که از چه معلوم شود منوچهر فی الفور دست بر چشم او کشید روشن گردید دیگر آنکه از فرزندان کنیزی بوده قدیم که ایرج را پرورده بود و او در فراق ایرج شب و روز در مدّت عمرش چندان گریست که قوت باصره اش معدوم مطلق گشته بود و سایر جوارح و اعضای او از کار رفته روزی منوچهر از پیش او بگذشت آن صالحه پرسید که میرود گفتند منوچهر پسر ایرج فریاد برآورد که کاشکی چشم داشتمی تا مشاهدهٔ جمالش کردمی منوچهر از استماع این برگشت دست بر چشم او کشید و دعا فرمود تا چشمهاش بینا گشته اعضای معلولش باز بصحّت عود کرد ایضاً نوذر را که برقتل او که از افراسیاب باشد اخبار کرد و بر شجاعت رستم استعلام نمود از این قبیل بسیار است

ذکر نوذر بن منوچهر

نوذر چیزی را گویند که حادث نه حادث زمان بلکه حدوث ذاتی ازان مراد است و بمعنی بدیع و تازه و پسندیده نیز آمده است مادرش از بنات شیدوش بن کیانوس بن آبتین بن جمشید است فرنکیس نام چون بحد بلوغ رسید منوچهر بدو گفت که هیچ چیز بکار تو نیاید الّا توسّل و مرتّب بدرگاه ایزدی چنانکه گفته اند بیت داده خود سپهر بستاند نقش الله جاودان ماند پس از استماع این اوقات غنیمت شمرده عزلت گزید و در زیر زمین چاه عمیق کنده خود را بیاویخت و سی سال بدینطریق گذرانید و بعد از چهار روز قوتی که مطلوب طبع بنودی تناول فرمودی تا آنکه بر جواهر علوم عالم امر واقف و مطّلع گشته پس باجازت منوچهر برآمده روز بکار گذرانیدی و شب بطریقی که گفته شد عمل نمودی و از کلمات سنجیدهٔ اوست که کسی که به شش خصلت آراسته نباشد دوستی را نشاید اوّل بر عیبی که اطّلاع یابد در خفیه با ظهاران باتو کوشیده و ازان باز دارد دویم آنکه بر هنری که واقف گردد یکی را ده

بازنماید بخلایق و رعیّت تو سیوم اگر با تو احسانی کند در دل خویش ندارد
چهارم انکه از تو منفعتی یا بد هرگز فراموش نکند پنجم اگر از تو خطائی بنید بر تو
نگیرد ششم اگر عذرخواهی قبول کند هر کس بدین صفات متصف نباشد
مطلقا دوستی را نشاید و اگر با و محبّت ورزی بآخر پشیمانی روی نماید
لاجرم دوست خالص را کیمیا گفته اند هم او فرماید پسر ناقابل بانگشت
زایده ماند که اگر ببرند درد نکند و اگر بگذارند بد نماید لیک بد نمودن سهلست
اگر بدیگری آزاری رساند قطعش اولی است فرموده که عادل کسی است
که چون ظلم از پسر بنید در تادیب بآنچه لایق و درخور او باشد تغافل نکند
تا از جراید عدول خارج نشود و آنچه بعضی ظلم بدو نسبت کرده اند نه آن
چنان است که ایشان گویند آنچنان بود که عزلت دوست بود چون
فرّه ایزدی در و یافتند بجای پدر نامدارش بوصیّت او نصب کردند
شب و روز در فکر ریاضت بود جمعی را برامور دنیوی بگماشت ایشان
ظالم طبیعت بودند و مردم را آزار رسانیدند نوذر بعد از وقوف دید
که زمام اختیار از کف اقتدار رفته سام را استعلام کرد سام چون بر
حقیقت حال اطّلاع یافته بعد از مصالحه بدو گفت که شبها بعبادت پرداز

جراید عدول دفترها و کتاب خانه های عدالت و انصاف

انزوا پیش گیر که خلقت تو محض از برای همین است بعد ازان بروز با حوال
اوضاع خلایق می پرداخت و ظلمه را بجزا رسانید مگر تا به شبهه نیفتی که
منوچهر نوذر را استعلام کرد از نبوّت موسی و او بد و نگروید و این قول در
شاهنامهٔ فردوسی است ندانی که از روی نامه دانشور دهقان نزد
ماست در انجا بدینطریق نیست او میگوید که منوچهر فرمود که بعد از من
تو میان مردم بد کار با هم بر آیند و از ایشان پی هم چند تن خیزند و دعوے
پیغمبری کنند و خلق عظیم ازین دعوی ایشان بر افتد و با نوذر گفت بگذار
مانند باران با هم در افتند که در وجود ایشان آزار زند بار رهست
و فردوسی گمان برده که شاید یکی ازان مردم که خود را نبی گیرد موسی
علیه السّلام باشد نه از روی باستان نامه نظم کرده بلکه از کسی شنیده
باشد و در کتاب یکی از مورخین تازی دنیا را دیدم که گفته که منوچهر خبر
داد بر ظهور مردی و گفت مردی در بنی اسرائیل آئینی انگیزد و منع حرب
نکرد و گفت که اگر او جنگ نکند شما نیز مزاحم او مشوید و اطاعت
نفرمود ازانکه این طایفه از حکما اند و شرعیی که برای کار قرار داده اند
از آذر هوشنگ الی یوم در ایشان تغیر نمی یابد و آن کیش آذر پرستی

وآفتاب پرستی وانوار دیگر است تا اینجا از دست آلّا در باستان
نامه آمده که منوچهر خبر داد بر ظهور کیخسرو ونبوّت او وآمدن زردتشت و
هر گرد باطاعت این نبی هر که خجسته هنگام ایشانرا دریابد نیکبخت باشد وقاتل
نوذر افراسیاب بن پشنگ است وبعد از قتل وی مالک ایران تا انکه زوبن
طهماسب بن منوچهر از اصلح صلحا واز ابنای ملوک فرس بوده بر تخت نشانیدند
واز سخنان اوست اوّل انکه مال ندارد آبرو ندارد دوم انکه هر که فرزند ندارد
روشنائی چشم ندارد سیوم هر که برادر ندارد قوّت بازو ندارد چهارم انکه هر که زن
ندارد عیش نصیب ندارد پنجم هر که ازین هیچکدام ندارد هیچ غم ندارد واین
کلمات اورا ملوک بغایت خوش داشتند چنانکه بر لوح سیمین نقش کرده بودند
مشتمل بر پنج سطر در قطع سلطنت ملوک عجم در دست اعراب افتاد واین لوح
را بفرموده پسرش گرشاسب ترتیب داده بودند واو نیز صاحب کلمات مرغوب
وسخنان مطلوب است فرموده ظالم ترین ظلمه چند گروه اند اوّل قابلی که کسب
کمال نکند دویم ناقابلی که کسب کمال کند سیوم استادی که قابل را تربیت نکند
وضایع گذارد وناقابل را تربیت کند چهارم شخصی که داند که معرفت الله بمجاهدات
تزکیه نفس حاصل میشود وبریاضت بیحجاب شکوک مصل میشود وبی موانع تاخیر کند

ذکر زاب بن نوذر

در شکوه فزا آمده که زاب صفت را گویند و نیز باین معنی آمده و زاب بفتح زاء معجمه بالف زده و بای موحّده موقوف است و زو بر وزن تو است نوذر در جوانی کدخدا شده و دختر نریمان بن سام بن فرّخ زاد بن طهمورس را خواست و در اواخر ایّام سی سال ریاضت کشید و پس آن به سلطنت رسید چنانکه گذشت و پسر بزرگش زاب نام داشت چون بمردی رسید از همه چیز استغفار خواسته با جفت خویش در غار کوهی بعبادت اشتغال نمود و اینچنان بود که با یک قبا داخل غار گشت چون جامه از هم بدر رفت به برگ درختان قناعت نموده بدان ستر عورت نمودی و جز از گیا خورشی نداشت و نماز شام به برگ درختان قناعت نموده با گیاه رسته افطار فرمودی و و یک کف دست آب بیاشامیدی تا در گذشت در حبس نفس چنان بود که بجز از وقت افطار نفس نزدی از سخنان اوست هر آن پیری که او را خرد نیست چون چشمهٔ آبست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بستانیست که گل ندارد و درویشی که او را علم نیست چون دیده ئیست که نور ندارد عالمی

که او را تقوی نیست چون اسپیست که لجام ندارد و توانگری که او را کرم نیست چون درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که نم ندارد عالمگیری که او را شجاعت نیست چون باز زرکانیست که اوما ندارد و در ایّام منوچهر او منزوی شده بود و در سلطنت زو طهماسب بگذشت معجزا وانست که بدرختی اشاره کرد روان شده نزد او آمد

چمن دویم در وقایع کیان یعنی گروه دویم از سلاطین ایران و بیان بعضی از مطالب حکمیه علی الاجمال ذکر کیقباد بن زاب

مادرش روشنک در شکوه فزا آمده که کی بروزن می جبّار و فهمّار و سایس وضابط و عادل را نامند و قباد آن را نامند که در فعل حق روی هیچکس نه بیند و قباد بمعنی ابداع نیز آمده و قباد بقاف منقوطه مضمومه است و بکاف تازی مضمومه نیز آمده در خدیو نامه آورده که فرهاد بن خرداد بن جمشید تهمورس دختر خود را که روشنک نام

نسخه بدل عجا در ایضین می نویسند

داشت برای زاب فرستاد چه در واقعه دیده بود زاب نیز بموجب الهام
بدان رضا داده پسری داشت کیغباد واو در جوانی به پرستش ایزد
متعال اشتغال مینمود حق سبحانه و تعالی را بنور آفتاب میپرستید چنانکه
حکمای پارس نیز بدان عمل میکردند واین قاعده از جمشید است وانچنان
بود که چون آفتاب طلوع نمودی متوجه بدو بودی و ذکر ایزد تعالی را
بر زبان جاری ساختی وچون فرو رفتی تا بر آمدن او بدینطریق بسر بردی و
هر شب بیک قرص جوین که شش درهم وزن داشتی با قاشق آبی افطار
نمودی تا آنکه سی سال بدین منوال بگذشت واکثر اوقات از کواکب
بتخصیص نیّر اعظم بدو چیزها فایض شدی و استغراق با ایشان ورا قربت
دست دادی تا آنکه روزی بدو گفت هرچه تعلّق بمن دارد بتو می سپارم
کیغباد در جواب فرمود که من خواهان سلطنت نیستم جواب داد که تو محکوم
حکم ایزدی حق تعالی برای این کار خلق کرده حل و عقد امور و مهام مسالک[1]
بنی آدم برای تو مفوّض[2] گردانیده تو درین مخیّر نیستی ودر فرهاد نامه مسطور است
که بعد از سی سال شبی در سجود بوده خواب برو غلبه کرده بازی و تاجی
را چنانکه مشهور است دید علی الصّباح جمعیرا طلبیده ترّمن

[1] مسالک رفتار و روش و قاعده
[2] مفوض کاری یا امر را بکسی سپرده و باز گذاشته

طرح فرمود درین اثنا رستم بن زال بدو رسید بعد ازانکه ملک صافی نمود در مراغه جهة یزدان پرستی حکما که ایشان بدان عمل مینمودند هیاکل الشمس ساخته بودند که قوم درانجا عبادت کردندی چه پیش از بعثت زردشت وظاهر گردیدن بیشتر درانوار عبادت کردندی تاانکه آتشکده نیز بود چه این رسم محمود از هوشنگ است غرض که منازل ساخته هیکل آفتاب را درانجا ظاهر گردانیده پیش نهاد عبودیت کردندی هرکدامی از کواکب سیاره جز از هیکل آفتاب نیز ساخته بودند و در وقت معیّن عبادت کردندی هیاکل الشمس کیقبادی عمارتی بود که در تمام اقالیم سبعه مثل و مانند نداشت و معلوم نیست که تواند بود در و دیوارا و تمام نسبت رنگ متعلقه بکواکب از طلای احمر بودی و در و یاقوت زرد بکار برده بودند و جمیع معاملات او از ظروف و فروش وغیره همه طلای احمر بودی و هیکل نسبت برنگ جواهر و لباس متعلقه بهر کواکب مرتّب کرده بودند از کیقباد هرکدام از پادشاهان مثل آن عمارت مستعد ساخته چنانچه تا هزار عمارت عالی در و بهم رسیدی تا زمان عالم آرائی گشتاسب این قاعده و دستور مرعی بود پادشاه عالم بوجود آنحضرت متقر گردید زرتشت مبعوث گردید اکثر مردم اقاصی و ادانی

از دانا و نادان رغبت بطریق آنحضرت نمودندی و حکماء وقت نزاعات
اوکردندی چه هیچ چیز در دین او فرض نبود که مخالف و مباین طریقت هوشنگ
و سایر حکما بودی فلهذا رونق آتش پرستی او بالاگرفت تا آنکه تعمیر هیاکل
الشمس میکردند چه هر آتش کده از بیوت الیزدان هفتگانه منسوب بکوکبی بود
و بخورات متعلقه آن کواکب در آن افروختندی مخفی نماند که عبادت بانوار
کواکب کردن بغایت ستوده و قسم بایشان یاد نموده صابیه[1] گفته اند
که چون صانع عالم بیافرید تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت کواکب
کنند و برصورت هریک از هفتگانه تمثالها تراشیده سجده کنند و گویند این
بجهه آنست که ما از ایشان دوریم و نیز ما چیزها از کواکب دانیم و سجده
بت از انجهة میکنیم که برصورت ایشانند یعنی چون محراب که مشیر است بدانجه
قربت جویند و این در روز باشد چون شب آفتاب نماید و کواکب ظاهر شوند
سجدهٔ کواکب کنند و گویند قدیمند و از بهر آن مستحق عبادت اند که مدبران[2]
چیزها اند که در عالم پیدا میشود و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت
نیستند بلکه ایشانرا قبله خود ساختیم و عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه
گویند و کیومرث و سیامک و هوشنگ و جم و فریدون و غیره ایشان از

[1] صابیه اهل صواب و راه راست رونده و نیکوکاران

[2] مدبران تدبیر کنندگان

ملوک وصاحب حال وارباب کمال حکمای پارس ویونان را عقیده است
که کواکب اظلال انوار مجرده اند پس بنابرین وضع کرده اند هیاکل کواکب
سبعه را وطلسمی مناسب هر کوکبی ساخته اند از معدن مناسب بدان
که در وقت منسوب بدان عبادت کردندی هر طلسمی از طلسمات در بیتی
مبنی بطالع مناسب وضع کردند پرستش آن میکردند و بخورات می افروختند
ودر اوقات مخصوصه معظّم داشتندی وآنرا بپارسی پیکران شیدان وپیکرگاه
شیدان می نامیدند که بتازی هیاکل النّور باشند وهمیشه اینطریق بوده چنانکه
قبل ازین گفتیم بهر تقدیر عبادت در انوار نیکوست چه واسطه اند بمنزله قبله
وپارسیان برین بوده اند چنانکه فرموده فاینما تولّوا فثَم وجه الله پس بهر طوری
که خواهند پرستش خدا کنند بعد ازین شروع در کلمات کیقباد میرود فرمود
که دوستی هر که بتو نفع نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نگردد هم او گوید آبادانی
مانند زندگانیست ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است منقسم
بهفت کشور است وهفت اقلیم وبرابر هفت اعضای اصلی آدم همچنانکه اعضای
آدمی محتاج است به تفقد وتعهّد اقالیم گیتی نیز محتاجند بعدل وعمارت
ازبهر آنکه بسیط عالم چون اعضائیست که سر او پادشاه بود چنانکه قوام اعضا

بتقویۀ اغذیه و تربیت اشربه است نظام وانتظام کشور بمزید عمارت ودوام
عدل ونصفت[۱] است چه عمارت شهرها نظام امتهاست ومفصل آن مسکن وملتبس
ومعاش است از مقتضای این کلام حیات عالم عمارت وآبادانی وممات
خرابی وویرانیست وپیغمبر باید بنای هر پادشاهی بر اندازه همت وبزرگی یعنی
چون پادشاه عالی همّت وقوی رای بود قدرت افعال محکم وآثار
او مؤکّد[۲] باشد وبر صحایف ایّام مخلّد ومؤیّد باشد آورده اندکه جمعی
از رعایای مازندران سر از ربقۀ[۳] اطاعت وانقیاد ابدی کشیده ودر
تمرّد وعصیان کشادند عاملی راکه در انجا رفته بود قضیّه نوشت واز حال
اعلام کرد واز برای او در آن استعلا مینمود تا مثالی ارسال کردانید
مشتمل بر وعده وتهدید ودر طی آن نامه این کلمات مندرج ساخته بودند
نبایدکه رعیّت در معرفة حاجت بمهر وسرور کمتر از زنبور عسل
وکلنک باشد که همیشه یکی از ایشان از خود بر خویش امیر کنند واو را فرمان
برند چنانکه واجبست اقتدا نمودن بمورچکان وغافل نابودن
از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان ومعیشت
ایشان منوط ومربوط است بعدل پادشاه ورعایت راعی

[۱] نصفت است عدل وانصاف است

[۲] برپا بودن ومقیم واستوار ماندن

[۳] ربقه طوق وبند وحکم وفرمان هم آمده

وسیاست سایس زیراکه عوام مردمان برمثال سوایم بهایم اند که همّت ونهمت ایشان باطلاق برارتکاب معاش وادخار ما یحتاج وقتی مقصور باشد وازان متجاوز نگردد وشهوات بر حصول وادراک مهمات مصروفست وهمّت ایشان برتحصیل وتمتّع ولذّات موقوف وانجماعت بعضی برمثال ذباب باشند که غذا از قوت مردمان دارند وانجماعت از اخس ناس ولیام انام اند واشخاص وابدان ایشان بذلل وخواری واهانت و سبکساری مالوف ومتعاد شده باشد بیت مگس وکر به سوی خوان پویند ❊ سک وزاغ عند استخوان جویند وبرخی چون ذیاب اند که وقاحت را پیشه خود ساخته فرصت راچشم نهاده تا باستجلاب طعمه واختطاف لقمه حیوان وارنجه دارند وبعضی چون کلاب اند باندک استخوانی وکثره نانی قناعت کرده اند وبقراضات اطعمه وتقاضات موایدتن درداده درکمین فرصت نشسته وناوک غدر درکمان مکرگذاشته تاکجا طعمه یابند واین طبقه نیز دون همتانند که بخدمت سفیهان وسفله کان تن زده باشند کمراطاعت و انقیاد ایشان برمیان جان بندند وبمذّلت وفقر وخواری مجامعت همداستان شده والفت گرفته گروهی سباع قاهر اند که چون اسود وفهود طبیعه ایشان

سوایم
چرندگان
نهمت
قصد وحرص در کارها وآرزو برچیزی
ذباب
مگس
لیام
مردمان فرومایه وبی قدر
انام
آفریدگان
ذیاء
گرگها
سباع
خونریز وکشنده
اسود وفهود
مار سیاه ویوز وموذیات دیگر

برریختن خون جانوران وایذای حیوانات وفسادات محوّل ومخلوق است پس این جماعت را اگر سایس وراعی ومانعی وزاجری ودافعی نباشد قصد یکدیگر کنند وازافعال سیه ایشان نظام کار گسسته شود ومصالع خلایق باختلال نماید وقواعد جمعیّت ورفاهیّت ازسمت استقامت ونهج صواب منحرف گردد وهرکس بقوّت بازو وشوکت خویش التجا نماید وبر زیر دست خویش ستم روا دارند وزبان شریعت مؤید این قولست ازانجا که میفرماید السّلطان ظل الله فی الارض یاوّی الیه کل مظلوم و نیز جرّ به کل جبّارٍ عشوم پادشاه سایهٔ رحمت پروردگار است بربسیط زمین که تشنگان بوادی حرمان وگرمازدگان تموز مشقت از مشرب عدل ومنهل زلال فضل او شربت نوال چشند بر مقتضای این اشاره کافهٔ عباد وعامهٔ مردمان را از پادشاه عادل وحاکمی قادر چاره نیست واتّساق اعمال وانتظام اشغال ایشان بربستن عدل وهمّت استقامت مطرز باشد چنانکه واجبست بر کافهٔ خلایق که اقتدا بمور چکان کنند وهنگام فرصت اسباب معیشت که قوام تن ونظام بدن حاصل است مهیّا گردانند واز بهر ایّام مستقبل اذخاری سازند تا بهنگام مساس

مصالع
سدّ وبست

یعنی در سایهٔ خود جای دهد اورا وپناه بخشد
و از عقوبت او بیم کنند ستمکاران و ودواره
مظلومان بسلامت و
مشکوریان باو پناه گیرند
وبعضی تشنگان

مساس
بندد روناچار
ساکن مانده

حاجت اوقات ضرورت مهیّا بود و از آفت و مخالفت مصون و محروس ماند و در بعضی نسخ پارسیان بنظر رسیده که چون رستم و کیقباد دوران شدند در اثنای قطع مسافت ازو مسالت نمود که هر چند که تو نبیره فریدونی لیک میخواهم که دلم را اطمینان حاصل شود آنحضرت فرمود که لها لب کرامات چه باید گفت امروز تو در حین خروج از خانه باز آل طعام با شیر خام بهوس خورده رستم گفت صدقت باز گفت در خاطرت خطور میکند که معاملهٔ سلطنت چون خواهد گذشت ای رستم بدانکه درین محاربه مفتوح خواهی شد جنگ مردانه و کوشش مردانه از تو بظهور خواهد پیوست افراسیاب منکوب و مخذول بتوران رفته طالب مصالحه خواهد گشت پس رستم آنرا در خاطر نگاه داشته چنان شد که آن حضرت فرموده بودند

ذکر کیکاوس بن کیقباد بن زاب

مادرش گرد آفرید دختر گرشاسب ذو در نامهٔ شگوفزا آمده کاوس لطیف را گویند و مستولی را نیز گویند و موید بتائید الهی را نیز نامند و هم شرر و شعله و تندی را نامند و آن بفتح کاف تازی بالف زده و واو معروف و بسین مهمله است و چون به سلطنت رسید بر اکثر بلاد و امصار استیلا یافت

امصار شهرها

در بعضی اسفار گرفتاری و آزار بد و پیش آمد رستم دران باب داد مردی داد که زبان روزکار در مدح آن شهسوار بدین ابیات ستایش آمیز تا الیوم ناطق است قطعه ای دست و خنجرت بس تقویت دین و داد وی زجود همت خورشید قرص زرنهاد هم مروّج تخت را تیغ تو دائین و رسم هم مظفر حرب را گرز تو در جنگ بلاد گفته اند که کیکاوس بعزم تفرج سموات بهوا چنانکه مشهور است باستعانت عقاب سعود نمود چون طیور بی قوت گشتند نگونسار بر زمین افتادند پس ورا موبدان برین ملامت کرده ازین جسارت توبه دادند پس بگفته کی نشین یک اربعین بصحن باغ به پرستش خالق قیام نمود حق مجاهدت ادا فرمود تا انکه در واقعه دید که بر سموات عبور نموده بر حالات کواکب و گردش واقف گشته پس بنزد کی نشین رفته انرا معروض داشت انحضرت در جواب او فرمود که در اول نیز چنین بایسی کردن بعد ازان در اکثر اوقات بعد از فراغ مهمّات در ذکر عبادت بسر میبردی و صاحب روضة الصّفا نفی صعود او کرده و گفتند که یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میگفتند صعود اوست بر آسمان واین حدیث نزد عقل بغایت بعید است چه او پادشاهی باکیاست بود مع ذالک طایفه از افاضل حکما

ملازمت او میکردند همه یقین میدانستند که این جسد عنصری برین گنبد
فیروزه فام برآمدن ممکن نیست بلکه به تحقیق این قضیه شایبه راه نمیدادند
تا اینجا سخن محمد بن خاوند شاه بلخی است وانچه ما در کتب پارسیان تخصیص
آذربایان یافته ایم آنست که کاوس را با وجود مشاغل دنیوی میل عروج
روحانی بود تا انکه در واقعه دید چنانکه نزد عوام مشهور است از بالا رفتن
به معاودت عقاب وافتادن چون این واقعه را نزد نشین بیان کرد آنحضرت
فرمود که چار عقاب عبارت از چار عنصر است که ضدّ هم اند وتخت عبارت
از حواس جسمانی ورانهای گوشت وقصد عقاب بدانجانب مراد از آنست
که حواس مایل بمشتهیات اند وافتادن اینها از کم نیروئی آنست که با
وجود میل طبعی نتوان با فلاک رسید پس نشین فرمود که چون ترا میل عروج
سماوی است بااین مشاغل بسیار وقلّت ریاضت عروج بر سموات
ممکن نیست بطریقی که من بفرمایم یک اربعین به تنها بگذار تا مطلب حاصل شود
بنابرین بفرموده آنحضرت یک اربعین بنشست چنانکه سابق تسطیر یافت
وآن صحیح است هرآینه عاقبت محمود بود آنچه گفته اند که کیکاوس بر آسمان
عروج نمود بداعیهٔ انکه تسخیر سموات کند بنابرین نزا نمرود گویند چه در داعیه

یکسانند چنانچه در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این غلط
و کذب است چه صالح تایب نیکوکار را بدین نام نافرجام که نزد ایشان
زشت است خواندن نیک نیست و بر تقدیر تسلیم شک درین نه که او در اواخر
حیات از صلحای مستجاب الدعوات بل اولیا بوده و درین نقص نه چنانکه اولیای
امّت محمّدی چون صلب عجمی و بشر جانی و فضیل عیاض و امثال ایشان
بسیاری از افعال که مباین شریعت است و سنّت ناشی شده چنانکه
متون تواریخ بدان دال است آخر تایب شده بمرتبه بلند سرافراز شدند از
سخنان اوست که تازیان بعربی برده اند تا پندنامه یقین سازند احسن الاشیا
واطیبها العافیه نیکوترین چیزها و خوشترین نعمت ها سلامتی است الاعمال
ثمار النّیات کارها میوهای اندیشه ها است یعنی اگر استعجال نیست و
اعمال فکرت در استکمال مصالح و استعمال در استصلاح مفاسد باشد
کارها بر قضیه صلاح بر موجب فلاح رود و اگر استعمال رویت بر عکس این
معانی بود احوال بر خلاف این شود فرموده لجاج و شهیدن در تمرّد و بیفرمانی
کردن و موعظت علما و نصیحت حکما اصغا نکردن اندک منفعت است
درین جهان بسیار مضرت است دران جهان یعنی موعظت انبیا مشفق

تایب
بازگردیدن
بسوی حق از باطل

اصغا نکردن
نشنیدن نصیحت
و وعظ

و بخارت خردمندان در سینه جای نادادن و اخبار قدما و حکما استماع ناکردن و معیار مهمّات و محک مفصلات ناداشتن اوّل درجهٔ حرمان است از دانش دویم پوشیده ماندن جمال مراد در حجاب تعذر در دنیا ملوم معاقب و در عقبی محروم و متایب بودن است احسن الاشیاء النصیحه والطیبها العافیه واتمها والذّها الغنی و غرالذّی یکون واصغا العدل و کار اندیشه را ثمر است چنانچه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود و نیز فرموده دافع البلیّات الامور مرهونته باوقاتها

ذکر سیاوخش بن کیکاوس

فرزانه جاماست در نامهٔ آئینهٔ آئین گوید سیاوخش لذت عقلی را گویند و صاحب حسن بی مانند را گویند بکسر سین مهمله و بیای تحتانی بالف زده و واو مفتوحه بخای منقوطه پیوسته و شین منقوطه ساکن است و سیاوش نیز باین معنی است بغایت جمیل بوده چنانکه در سواری و سیر هر که انحضرت را دیدی دل از دست داده عقب آنجناب روان شدی در کتب پارسیان آمده که درحین عبور سیاوخش اهل حرفه از دکانها برآمده بااو براه افتادندی و ان

متایب
پاداش یافته

بهترین چیزها نصیحت کردن است
و پاکیزه‌کی آن چیزها تندرستی است
و تمام کننده آن چیزها
و لذّت آنها توانگری
و عزیزترین ازین کسی است
شنونده نصیحت و پذیرنده عدل را باشد

دفع کننده بلاها هست
تمام امورها بودگی
رهن وقتهای آن

جناب بنابر شفقت با ایشان ملایمت نموده هر کدامی را برگرداندی و
آن سرور بغایت صاحب بوده وخلوت در انجمن که درمیان بعضی از مشایخ اشتهار
دارد شامل حال آن حضرت بوده هیچ گاه لقمهٔ مرغوب طبع ومطلوب خواهش مشتهیات
در دهن او نرفته باانکه در مجلس او الوان اطعمه مهیا بودی بدان دهن نیالودی الاشراب
وهمیشه نزدکی نشین آمد وشد نمودی و استماع وعظ فرمودی وازاختلاف نسا
پرهیز کردی تاانکه در ترکستان کدخدا کردیدکم خوری وقلت نیام لازمهٔ او بود
گاه بی ذکر الله نبودی از فرنکیس روایت کرده اند که هیچگاه او را نیافتم
که لبش نمی جنبید چون گوش فراداشتمی اذکار الٰهی شنیدمی وبعد نصف
شب برخواسته وغسل کرده بجای نماز رفتی تا صباح عبادت کردی
قاتل و افراسیاب است آورده اند که سیاوخش روزی عاملی فرمانذمام
بحلّی فرستاد روزی ازاحوال او استفسار نمود گفتند بجمع اموال میکوشد برای او
نوشت که بجمع اموال مکوش که بهیمه چون فربه شود شیر راکشتن او لازم
شود از او پرسیدند که غریب کیست گفت انکه دوست ندارد ودر نسخهٔ از
نسخ معتبره باستانی دیده شده که روزی یکی از خدام که در سفر ترکستان
همراه بود بعرض رسانید که چهار هزار درم وام دارم در ساعت بوی داد

بگریست جزیرهٔ بنت پیران حاضر بود گفت نبایستی داد چه باعث
ملالت شهریار گشت گفت ازان میگریم که چرا ازو غافل گشتم تا اورا بطلب
حاجت شد خارق عادات اش بسیار است ازانجمله عبور بر آتش در نزد
خواص وعوام استشهار و همچنین استخبار قتل خویش وآگاهانیدن از
ظهور کیخسرو وبجزا رسیدن افراسیاب وسیاه ظلمه

ذکر کیخسرو بن سیاوخش

جاماسب حکیم در ائینهٔ آئین میفرماید که معنی خسرو امام عادل است ازین
است که پادشاه را خسرو گویند واو در صغر سن بعبادات گذرانیدی قلت
نیام واکل را واجب شمردی وشب مطلقا بخواب نرفتی وقربت با نسا
نکردی باانکه چار کنیز شبستان سرای داشت لیکن استجماع آنها برای
محافظت خانه وشبستان بود چه ایشان نیز مرتاضه بودند آنحضرت از
طفولیت تا انزمان که اورا بشبانان سپرده بودند در کوهستان گردیدی
رعایت مظلومان کردی وحیوان ضاره[1] را بقتل رسانیدی وشب وروز
بعد از فراغ بذکر حق تعالی گذرانیدی هرچند شبانان مسکه وشیر نزد او حاضر
کردندی تناول نفرمودی وبگیاه قناعت نمودی بعد ازان به بشارت

[1] ضاره شکار کننده

بزرگی وصیت پدر بحفظ دم و پاس نفس پرداخت قدری شیر برنج پخته
تناول نمودی وازان ریاضت اورا حالتی دست داده یا علمی بدست
آمده بود که بهر صورتی که خواستی مصوّر گشتی واززمین با جسد عنصری جدا
شدی مانند سالکان ایران وجوکیان هند چون بسلطنت رسید سراسر
خزانه اندوخته ملوک را برعایا قسمت نمود که شاید یکی از عاملان بستم و
ناحق از ایشان گرفته باشد مسجدی ومحرابی ساخته بود وآنرا بزر وجواهر
مرصّع کرده بود به طریق پیغمبران پیشین چون کیومرث وهوشنگ وجم در
انجا نماز گذاردی وخدای را یگانگی پرستیدی ومردم را به پرستش خدایتعالی
خواندی وهر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی باقی ریاضت او در
خلوات در استعداد در جمیع کتب تخصیص در شاهنامه فردوسی منقول و
مسطور است ورعیت جمعی ازکبّار مورخّین از قدما و متوخرین درین شریک
اندوغیبت اورا مصدق میدارند مگر جمعی که از علم تتبع واطلاع برکماهی واقعات
گفته اند که در کوه کیلو به در دمه برد وآن غلطست چه جمعی بران ناظر بودند که او غایب
شد ودیگر جمعی از اهل کشف شهود اورا دریافتند وبا او صحبت داشتند چنانکه
در واقعه اولیا پارس معلوم میکردد اگر گویند عروج جسمانی بوده که مخالفت

و مباین طریق حکما است کوئیم عروج جسمانی نبود بل غیبت دست
داده والّا او را معراج روحانی که مخالف طریقی نیست میسّر بوده بعضی از
پارسیان مکاشف میفرمودند که از کثرت جلسات و حبس نفس بر بدن کیخسرو
و آتش و باد بیشی گرفته بود و ماده آب و خاک کمی و انچنان جسدی از امتداد زمان
مدّت مدید بفنا درزود و این از قواعد عظیمه ریاضت است از کلمات آنحضرت
است که قوام ملک و رعیّت بمال است که خدایتعالی آنرا وسیله سعادت
هر دوسرای کرده است و پایداری و آبادانی و عمارت چشمه و معدن است او
یعنی مصالح عالم و مناجح بنی آدم بوجود آن منتظم است و در مراسم معاملت
و طلابت مهمات بی وجود آن خوض ممکن نگردد و او را عزیز دارید و بمحلّ و
مصروف خرج کنید و مادت اموال و معدن از بسط عدل و مزید عاطفت
و تخفیف اضافت رعیّت و ترفیه [1] سکان ولایت پس هر صاحب دولتی که
خواهد تا قدم او در حریم مملکت و کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل
و تغیر مسلّم و مصون شود این شرایط را مراقبت نماید و بدین مراسم مواظبت
کند و هم او فرماید الوهیّت پادشاهی آسمانیست و ملک پادشاهی زمینیست
واجب باشد برانکه این نام یافت که پیوسته روز کار در تدبیر رعیت گذارد

[1] ترفیه: آسانی و راحت

تا هرچه بر دست او رود بر طریق عدل و انصاف باشد معنی الوهیت استیلا و عزّت است بر ممکنات و ربوبیت است بر مکنونات و رب در لغت پروردگار یست و صفت الله جبّاری و ایزد تعالی جبّار کامگار است بر موجودات و مبدعات و رزاق و واهب بر حیوانات له الحکم و الیه ترجعون و فرمود که زاهد آنست که هوس دنیا از دل دور کند و ذرّه آنرا وزن و مقدار ننهد چنانکه وجود و عدم او ترا مساوی باشد و حاجت نیست که برهنه و عریان باشی تا ترا تارک دانند خلوت در انجمن اینمعنی دارد و جمعی از محققین صوفیه که خلوت در کثرت گفته اند ازین قول اخذ کرده اند و آنچه جمعی نقل کرده اند که او معاصر سلیمان بن داود ۴ بود بدانکه بتحقیق پیوسته که سلیمان بن داود حاکم معمورهٔ ارض و ربع مسکون نبود چنانکه خواهد آمد و آن سلیمان که فرمانده اقالیم سبعه بود و انس و جان اطاعت او میکردند عبارت از جمشید است چه حاکم روی زمین بوده بر انس و جان فرمان میداد و آنچه گفته اند که باد اطاعت سلیمان میکرد ازین آن خواهند که در انسان و جن رابع عناصر باد است چنانکه خواهیم گفت یا ازین آن خواهند که حبس نفس را نیک میکرده از علامه ملّا جلال الدین دوانی محرمان

۱ حکم برای خداست بسوی آن بازگردید شما

نقل

نقل کرده اند که گفته یکی از شاگردان زردشت گفته که چون سلیمان سخن باندازه
کفتی گفتند باد در حکم اوست دانشوردوران این سخن را بسیار پسندید واز
بعضی مشایخ شنیده که گفتند خضر والیاس ع که بقول جمعی الیوم باقی اند عبارت
از کیخسرو است چه او غایب گردید و حاکم برّ و بحر است و اختلاف
اسم ازان است که هر گاه او را به حکومت بر خوانند بنامی یاد کنند و چون
بفرمانفرمائی بحر باسمه دیگر یاد کنند چنانکه ابن اثیر در جامع الاصول
گوید الخضر هو الیاس بن ملکان وقیل هو کلیا بن ملکان و در ای
بعضی از محققین پارسی انکه اکنون کیخسرو با بدن مثالیست و اهل ایران او را
از اعاظم انبیا دانند معجزات او بسیار است اشهر انکه از جیحون بی کشتی گذشت
و بدعاء او فرنگیس و گیو نیز از آب گذر و عبور نمودند و آب بسم اسپ
ایشان تمام فرو نرفت و همچنین اخبار قتل پیران است که فرموده موقوف
بر گودرز است و همچنین درباره زال بن سام که انکار خلافت لهراسب
میکرد فرمود که مکافات این آزارها ترا رو خواهد داد و از ایذای که با بنای
او رسید نیز خبر داد و آن از دودمان لهراسب بود و دست گیر شدن زال
بود و باقی گشته شدن رستم و زواره و فرامرز بنا بر قتل اسفندیار گو

خضر اوست و آن
الیاس بن ملکان است
وگفته شد کلیا پسر
ملکان است

و نوشادر و مهر نوش بود زال از استماع این التماس نمود تا آمرزش از
او خواست و همچنین کیو و فریبرز و جمعی دیگر را که با نحضرت در حین غیبت
بودند از باریدن برف و ماندن ایشان در زیر آن خبر داد و ازین قبیل
بسیار است بهمین قدر اختصار افتاد

ذکر کی نشین بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر

مادرش فرهنگ دختر شیدوش بن گرشاسب بن ذو در آئینه آئین
مسطور است انحضرت را نشین و نشان و پسین و بشین و باش نیز گویند
و نشین بمعنی قطب و مدار است و نشان هویة و کنه حقیقت و پسین ستون
هستی را گویند و بشین ذات باشد و باش محل داور انامند و نشین بکسر
نون و شین منقوطه است و نشان بکسر نون و پسین بفتح پای پارسی و سین
مهمله است و بشین بکسر بای موحده و شین منقوطه و باش ببای موحده
بروزن کاش و کی نشین در ایام حیات و سلطنت کیقباد از مداخل در
امور دنیوی استغفار خواسته بعبادت و بندگی خالق ایام میگذرانید
و در فرهاد نامه آورده اند که در غاری صد سال نشست و جز در حین طلوع

آفتاب ورفع حاجت برنمی آمد و بکیاه دشتی قناعت کرده بعد از پنجروز
افطار نمودی و پس اینوقت کدخدائی بنابر التماس اعزه ملوک اختیار
نمودی لیکن لقمۀ مرغوب نخواستی و پوشش موافق طبع نجستی وازین وامثال این
احتراز واجب دانستی از سخنان اوست که غافل انکه خلوت او از ذکر خدا تعالی
خالی باشد و عاقل انکه از گناه کردن شرم دارد وبی انکه بترسد واز بیم عقوبت
اجتناب نماید وطاعت حق وخواهش کند نه بامید نفع وجزای عقبی پس
هرکه طالب اجر باشد درحقیقت ازین معنی سود گیرد ومراد از وستاند ازو
پرسیدند از خدا چه میطلبی فرمود انکه سه چیز مرا روزی ونصیب گرداند ؟
نخست شکم خالی دل قانع درویشی دایم با زهد حاضر صبر تمام با ذکر مدام
بیت پس ازسی سال روشن گشت اینمعنی بخاقانی ؁ که سلطانیست
درویشی و درویشیست سلطانی ؁ از خوارق عادات او آنست که فرمود
سلطنت بفرزندان من رسد چنانکه آخر ظاهر است وابنای او منتقل گردید
ووحوش وطیور رام او بودند روزی کیکاوس از و اظهار خارق عادت
درخواست نمود دعا کرد تا درختی نزدیک غار او بود برگهایش قرطاس
گردیده اقسام خطوط بران نوشته شد که همه مشاهده نمودند ؟

ذکر اروند بن کے نشین

مادرش بہ آفرید بنت ارمین بن کیغباد در آئینۂ ائین فرمایداروندرا
اروند نیز گویند اروند دریای محیط وآب بسیط وکرّہ آب ودجلۂ بغداد
وکوہ الوند وہر بیکران را گویند واروند شکوہ وفر وخلیفہ ایزدرانامند آروند
بروزن الوند است او نیز درہمان غار کہ پدرش معتکف بود مطلقان از ان
غار برنیامدی چہل ودو سال دران منزوی بود وحرکت نکردی الا بضرورت
ودرحین خروج سجود آفتاب بجا آوردی پس از انقضای مدّت مذکور بشہر
آمدہ درخانۂ پدرش ساکن گردید لیکن ریاضات را فزایش دادہ بمجاہدت
بیشتر میکوشید تا انکہ روزی ندای در رسید کہ ببین ومشاہدہ کن چون
چشم برہم گذاشت جمیع نکات ممکن عالم امرا مشاہدہ نمود وبراسرار عالم
الٰہی اطلاع یافت فلہذا فرمود بدایت بودم درحقیقۃ الیوم بکمال رسیدم
اکنون ہشیار تر ازان گشتم کہ کرم الٰہی در عذاب کردن وجزای بد دادن
اظہر است نسبت بعطا کردن ودرجات اعمال فزودن ازو پرسیدند کہ
بیان بہشت ودوزخ ومبداء ومعاد کن آن روحانی خواہد بود چنانکہ
مرعی آبادو حکما است یا جسمانیست چنانکہ جمعی برانند فرمود ہیچ نمیتوانم

گفت چه کرم الهی بر آفریدن دوزخ ظاهرتر است از آفریدن بهشت
زیرا که اگر بیم دوزخ نباشد هیچکس به بهشت نرسد که روحانی باشد یا جسمانی
گفتند ما را نصیحتی کن فرمود که از آنها مباش که مدح صلحا کنند و با ایشان
مخالطت نورزند و مذمّت فساق بیشتر سازند و از آنها اجتناب ننمایند
و در ظاهر شیطان را ملعون و مطرود[1] گویند و در باطن مطیع و فرمان
بردار او باشند گفتند شیطان چسان است او چیست گفت آنچه شما را از حق باز دارد

ذکر لهراسب بن اروند

مادرش تناز دختر آرش بن کیقباد در آئینهٔ آئین آمده است که لهراسپ
اعتدال حقیقی را نامند و آن بضمّ لام است بهای هوّز زده و رای مهمله با
الف پیوسته و سین بی نقطه بپاء پارسی زده است واو در جوانی مرتاض
بوده لیکن در کوه مسکن نداشت و از خلایق دوری نگزید ولی همیشه بپرستش
ایزد تعالی بسر بردی و شبها بپا ایستادی تا آنکه آفتاب طلوع نمودی و بعد
از طلوع نیّر اعظم و سجود دو م اسم تحیّت بجا آوردی و بعد از آن متوجّه کار
و بار خویش گشتی چون فرّه ایزدی کیخسرو در و یافت او را خلیفهٔ اعظم خود ساخته
با آنکه زال انکار میکرد آنجناب در آخر عمر ۳ سال ایستاده بود آنچنان

[1] مطرود رانده شده

بود که در محلی که هم آذر و هم صورت آفتاب موجود بود بایستادی مطلقا نه نشستی بر لقمه چند ایستاده بوقت نماز شام تناول فرمودی و بدینطریق بذکر ایزد تعالی اشتغال داشتی سپس سی سال زردشت مبعوث گشت تاانکه در بعث زردشت مرضی بروطاری شده و روز بروز اشتداد می یافت و باآن لحظه بخواب نرفت و مطلقا بآرام نه نشست و تکیه گاه از چوب مهیّا داشتند تابران تکیه کردی و مراسم عبادت بجای آوردی واگر لمحهٔ نشستی نیز دریاد یزدان بودی تا استغراق آوازی بگوش او از آذر رسید که دوای تو زردشت است و او ندانست که زردشت چیست تاانکه زردشت ایشان را دعوت کرد و بدعای او شفا یافت و باز همچنان از پای کمتر فرونشستی امّا بمراقبهٔ که هو دساو کویند پرداختی و برین راه بر حقیقت مبداء و معاد و سرّ ابداع وایجادپی برد تاانکه گشتاسب به نیابت زردشت رو بدعوت رستم آورده ایشان قبول نموده آتشکدها بنیاد نهادند و سپهلار توران ارجاسپ فرصت غنیمت شمرده متوجّه ایران شد قبل از وصول او بلخ از آذر آوازی ظاهر گردید که ای لهراسب در همه باب خود را آزمودی و تاب مشقّت وریاضت آوردی اکنون جنک در پیش است و بر داشت

شمشیر از بیم در ان از ذکر فرمائی بعد از قتل لہراسب گشتاسب او را در
واقعه دیده که میفرمود که هرچند جراحات بر بدن من افزود در ذکر بیشتر میکوشیدم
در چنان حربی ربط قلم پیش از بیش با خدا بود قاتل او ارجاسب است از
کلمات اوست که پادشاه در عقوبت کردن گناهکاران و باز مهربانی
کردن با ایشان مثل آن طبیب مشفق دانا بود که محتاج و حاجتمند باشد به
بشگافتن عضوی برای تداوی معالجت چون شگاف باز محتاج شود بدوختن
انچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی مثل صاحب دولت در
تادیب مجرمان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده مثل
طبیب حاذق و مشفق است و نجگی عالم و استاد که خواهد اندام معلول را مداوات
بشق و بط و معالجت پیوند و بخزق و قطع چون عضو از مواد فاسده و اخلال
مرضه پاک شود باز محتاج شود با نبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح
خرج پس مثل صاحب دولت با خدم و حواشی همین مزاج دارد که چون از ایشان
خیانتی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان
بر ارتکاب قبایح دلیری ننمایند آنگه بتداوی استمالت آن کوشیده شود
هم او فرماید که بساتن که درست شود به بیمار رها یعنی مفسد و شریر را نیکوئی

نسازد چنانکه گفته اند بیت هرکجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود زمرهٔ از مورخین گفته که از بیم سلیمانؑ
اصطخر را گذاشته در دیار بلخ توطن نمود بدانکه این درست نیست چه
پارسیان انکار این میکنند و میگویند که سلیمان بن داود حاکم ایران نبود
و مقوی این نصاری گفته اند که ملک سلیمان پیش از نیمروز تا شام نبوده و
همچنین از اکثر تواریخ مسطور است که بعضی برانند که فرمان فرمای شام
بود در آخر مملکت فارس را بآن ضم ساخت درین باب آذرکیوان میفرمود
که ورای فارس ایران فارس قریه بود در راه شام سلیمان بن داود علیه السلام
مردم انجا را مسخر ساخت بطریق خود دلالت فرمود و انضمام فارس
به مملکت خود عبارت ازان قریه است و فرمود که شیخ حجر عسقلانی
که شارح صحیح بخاری ست در فتح الباری در شرح من تکلم بالفارسیه
آورده نسب الی فارس بن عامور بن یافث بن نوحؑ ومنهم
من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشذ بن سام بن نوح و
انه ولد بضعه عشر ولد رجالا کلهم کانوا فارسا شجاعا
فسموا بالفروسیة وکان دینهم صابیه ثم تمجسوا و بنو بیت النیران

وکانوا اهل ریاسته وسیاسته وحسن مملکت و تدبیر للحرب ووضع
الاشیاء مواضعها وهم الرسل والنظافه و تالیف الطعام والطیب
واقتدا الناس فی رسوم الملک یعنی فارسیان منسوبند به
پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وهدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سوار شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشته اند وکیش ایشان صابیه بوده است پس
ازان انتقال کردند بدین مجوس وبنای آتشکده نهادند انجماعت
از اهل ریاست وسیاست وحسن مملکت و تدبیر جنگ وعدالت
بودند ودر فن انشا وپاکیزگی واختراع اطعمه لذیده وخوشبوها اشیا نیک
شبیهه نداشتند ومردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند
واین حال آن فارسیان است که درراه شام بوده چه اسم عربی را جز بعرب نتوان
اطلاق کرد فارس عربیت وعجم را بعربی نسبتی نیست وانچه گفته اند ایشان
در اختراع نیکانند این خاصه عجم است لیکن ایشان مقتدای پارسیان
عجم بوده اند واعراب تابع ومقلد ایشان اند انچه از نقل کیش گفته ان وقتی
بود که دین آتش پرستی اشتهار یافت جمعی کثیر از ضیف شهرها واقالیم آتش

پرستی اختیار کردند فارسیان شام نیز آنوقت آتش پرستی اختیار کردند
بالکل احوال آن گروه را بیان کرده تا اینجا از زبان معجز بیان حضرت
قطب الاعیان اذرکیوان بسمع رسیده شده بحضور جمعی از علما این را
بیان فرمودند و دیگر آنکه گفته اند چون بخت النصر از توابع نامور لهراسب
بود او واقعه هولناک دید کاهنان و معبّران را طلبیده گفت من خوابی
دیده ام هولناک و هایل شما را تعبیر باید کرد گفتند ملک تقریر کند تا تعبیر
کنیم بخت النصّر گفت از غایت فزع خواب را فراموش کردم ایشان
گفتند قضیّهٔ تو از ان قاصر است ما چه توانیم گفت بخت النّصر ازین سخن خشمناک
شده گفت مدّتها شما را تربیت کردم تا که امثال این مشکلات و عقدها
حل نمائید اکنون ۳ روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب من بیان کردید
فبها و الّا همه را بکشم و این خبر در شهر انتشار یافته بسمع دانیال علیه السّلام
که بحکم بخت النصّر محبوس بود رسید بصاحب سخن گفت که با ملک بگو
تعبیر خواب ترا دانیال میکند او گفت ازین سخن درگذر چه میترسم که
ازین جهة ترا از وی آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن بدو رسان
مهتر زندانیان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت النصّر

دانیال را طلب داشته جواب را استعلام نمود دانیال گفت صنمی عظیم در واقعه دیدی که بروی زمین استعلا بود سرازرر گردنی از نقره میانی از مس وساقهای پا از آهن وقدمهاش فخار بود دران حال که بودی ونظر میکردی سنگی از آسمان آمده اورا چنان درهم شکست که تو گمان بردی که اگر جن وانس مجتمع گشتندی اجزاء بت ازهم جدا نتوانستندی کرد درین اثنا بادی وزیدن گرفت هر پرزه آن صنم بطرفی بردوان سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین ازوی پر گشت وبغیر از آسمان وآن سنگ چیزی منظور نماند بخت النصر گفت صورت واقعه من اینست بی زیاده ونقصان اکنون تعبیرآن بیان کن دانیال گفت صنم نمود از زمان وملک است وسرزمین او مثال ملک آرامیده ومستحسن بود وگردن سیمین او اشارت بحکومت پسر تست وواسطه او کنایت از ملک دیگرانست وساقهای او مشیر بر مملکت وحکومت فرس است که بنای قصر دولت ایشان در واسطه حال استحکام بیشتر خواهد داشت وفخار زمین از آنست که امر حکومت وسلطنت در اواخر ضعیف گردد وبعضی گفته اند که قدمهای سفال مشیر بدو عورت است

که حکومت روم و فارس کنند و سنگی که از آسمان آمده و مار از ضم بر
آورده عبارت از پیغمبر یست که در آخر الزمان مبعوث گردد و ملک را مقهور
گردانیده ادیان را منسوخ گرداند که شریعت او تا قیام قیامت بماند بدانکه
روزی جمعی از خدمه و فضلای فارسیان و حکما حکیم طبیعتان که هر کدامی
فی الجمله مهذب و مودب بودند فقیر باتفاق شیدوش بن بهرام از اعلم
ایشان التماس تعبیر واقعه مذکوره نمود او فرمود سر عبارت از پادشاهی
است و زر اشاره بعدل و داد کردن ان از تقویه عدل و داد زمانه بر ان
حکم او کردن نهاده و نقره استحسان و آرامش ملک است
و میان مس و این دال بر استحکام مملکت چه عدل میان ملک
است و ساق آهنین یعنی حکم او پیش میرود پایدار ماند چه
دال بر تحکم و بقای دولت آن و بعدل و فخار عبارت است
از اختلاف ایتلاف دوستی با انسان چه تفریح انسان باز گشت
و بحسب ظاهر بقای مزارع و آبادی مراد از ان و سنگ عبارت است
از تقویه جور و ظلم و انتشار قبایح و فخار که گفته شد عبارت دال بر انست
که آن ضم یعنی رسم محمود معدوم نشود بهر ادیان و ملل خواه بجبر

ایتلاف دوستی

اجساد که گفته اند بر انگیختن در خاک باشد یا برجعت یعنی هرچند ظلم
انتشار یابد عاقبت زمین برخواهد شد بعدل وداد چه مدار والیت
سنک برفخار است لیکن بعد از مدت طویل از انجهت انهدام سنک را
ندید و باز صنم بحالت اوّل معاودت کند محدثی منصف حاضر بود
گفت صاحب شریعت ازین خبر داده مملو شدن زمین از عدل وداد
چنانکه پر شده از ظلم که یکی عبارت از رفع وانهدام ان سنک بی
بنیاد است و بیکمان عدل وداد جبر در آئین اباد نیست زیرا که در میان هنود ان
اگرچه جمعی هستند که جانور ازار نیستند امّا کشنده جانور را نیز نمیکشند
که ظالم است امر است بکشتن مظلوم و در آئین مسلمان ونصارا ویهود
اصلا نشان عدل وداد علم راستی نیست پس معلوم شد که گیتی را وقتی
عدل فرو گیرد و آباد سازد که حاکم ابادی زند بار نواز تند بار بار گذارن
ظهور کند فلسفی طریقی که یکی از اکابر حکمای متاخرین بود گفت اگر کسی
بطریق استقرا نظر و تامل کند در احوال اجسام و بتتبع امور ترکیب و
تالیف واضداد ان بفکر دقیق بتقدیم رساند واز علم کون و فساد
باخبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلّی باعدم نمیشود بلکه اعراض

واوضاع وترکیبات وتالیفات وصورت کیفیّات بریک موضوع مشترک بایکباده باقی مبدّل میشود وحاصل این احوال درهمه اوقات برقرار خویش مثلاً آب هوا شود وهوا اتش وباده که این صورت که بروطاری میشود بر سبیل بدل درهرسه حال موجود بود والّا نتوانستی که آب هوا شود وهوا اتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این صورت آن موجود شد وآن ماده حامل قوت فنای صورت ها باشد چون امور مواد جسمانی قابل فنانیست لهذا پراگندگی آن صنم خجسته که عبارت از عدل واحسانست از سنگ که مراد ازان قبایح بود دست داده فلابد جمعیّت نیز روی دهد و سنگ که اقامت قوام او بر فخاراست لابد زیر خواهد رفت یکی از اعراب که شاگردی نزد این جمع می آمد وقبل ازآن با فقهاء امامیه نشست وبرخواست داشت معروض داشت که این تعبیر موافق حال پیغمبر آخر الزمانست چه تواند بود که آرامش ملک وتخریب قواعد ایشان از ظلم تخصیص چنان که اهل بینش را بقتل رسانید ندا استاد ورا جواب نداد دیگری

کفت شاید احوال خودرا در واقعه دیده بسر زرین خزاین ملوک
عادل و کردن نقره حلیت آن بوجه حلال بهم رسید میان کثرت
آن ساق آهن رسیدن ترادف پی هم پای فخار یعنی از مزارع و آن
دال برایجاد استیصال از انسان سنگ عبارت از پایداری و آواره
آن و پراکندگی آن بضرب سنگ یعنی انداختن آن بهر طرفی برای کاری
بضبط و ربط چه مدار عدل بر سیاست و دیگری از منصفین کفت که این تعبیرهای
شما بغایت پسندیده است و بحسب مآل متحدند و آنچه از دانیال نقل کرده
شد غلط است چه سر ملک آرمیده و کردن بسر واسطه اطراف ملک
دیگران وسط ملوک فرس آهن و فخار عبارت از ضعف سلطنت در اواخر و سنگ
شریعت محمدی صلعم مخفی نماند که بقول او که اواسط استقوی سلطنت ملوک فرس
شده باطل است چه سلطنت در اوایل از جمشید تا فریدون تقویت بیشتر داشت
و همچنین در اواخر که عبارت از بنی ساسان است تقویت بیش داشتند چنانکه
استقوی سلطنت نوشیروان که از متأخرین ملوک است اظهر است همچنین حشمت
پرویز نزد خواص عام مشهور است و در تواریخ خواص و عام و دوست و دشمن
مسطور ∴ بیت ∴ کر نه بیند بروز شپره چشم ∴ چشمه آفتاب را چه کناه ∴ همچنین بعد از ایشان سلطنت با بنی

ایشان رسیده چنانکه طاهریان که از نژاد شهنشاه منوچهر اند و یعقوب
لیث نسب او بقباد شاه پور حضرت شهنشاه پرویز میرسد و خسروان
غزنوی و ایشان خود را از نژاد یزدگرد شهریار میدانند و سلاطین
آل بویه از نژاد بهرام گور اند و سلجوقیان سلجوق بسی پشت با افراسیاب
میرسد و سنگ که عالم را فرو گرفت و آن مراد انتشار شریعت محمدیست
و در دین محمد صلی الله علیه وسلم هفتاد و سه فرقه اند هر کدام مخالف دیگری
همدیگر را ضال و گمراه دانند و بزرگان خود را بد یاد کنند چنانکه
اگر شیعه که گروه دویم از فرقه امت محمدی اند اهل سنت توبه
ایشانرا مرعی ندارند چنانکه روایت کرده اند سب الشیخین کفر لا
توبه معها وهمچنین مذهب ایشان در فروع و اصول مختلف
است و ظاهر نمیشود که حق با کدام فرقه است بل قول معبر باطل باشد
دیگر آنکه گفته سنگ عالمرا فرو گرفته بسیار جاست که هنوز دران دیار
اعلام دین محمدی نیفراخته اند چون چین و ختا و جزان و زیر باد هند و بلاد
فرنگ و امثال آن که دران نام مسلمانان نتوان برد اگر گویند در
غالب شدن اند مشهور است که چنگیز خان بر ایشان غالب شده

سر زدند و ستیزه بسیار اینچنین شیعه مرتضیه
با ایشان

جمعی کثیر از ایشانرا بقتل رسانیدند و مدتها اعدای ایشانرا بر ایشان مسلّط کردانید و همچنین هلاکوخان در حین تسلّط خلیفه بغداد را بقتل رسانید یهودیان برای جزیه و اداء مال و حصول زر امان داده خلفا و قضات و فقها را در شط بغداد غرق کردانید که از ایشان کسی منتفع نمیشود و نعمت الاهی را زیاده میخورند و در آفرینش مزیدند و ما محتاج باین غلبات غیر نیستیم خود جمعیکه دعوی خلافت و امامت میکردند چون خلفای بنی امیّه و عباسیه در قتل اولاد و احفاد حضرت رسالت ساعی بودند اکثر را بقتل رسانیدند و هنوز در کشش و ابطال یکدیگراند و در مذمّت خود چیزها میکویند و انچه در یک مذهب استنباط و استنقاق از احادیث کرده اند مخالف تمام با مذهب دیگر دارد مثلا یکی پای شستن را جایز داشته و بسم الله را جهر میخواند و دیگری هر نفی آنست یکی دست را از مرفق بسوی انگشتان میشوید و بر عکس دیگری جایز داشته دیگر بکف واحد آب مسح کشیدنرا جایز داشته و جز ان زشت و نادرست فلاجرم نماز جمعی که بدو کف آب پیش شسته اند درست نخواهد بود پس

بیان سبب تقصیر علمای سابق در تحقیق نماز و

تحقیق [illegible] نماز [illegible]

تحقیق [illegible]

نماز جمیع علماء سابق درست نبود چون صلوات بی طهارت درست نبود چون تارک الصلوات باشند نزد ایشان سالب نماز واجب القتل واز کفره است چنانکه فرموده اقم الصلوه ولاتکون من المشرکین ومطابق این حدیث ذکر کرده اند من ترک الصلوٰة متعمداً فقد کفره چون ایشان خود در اسلام ثابت نباشند دیگرانرا چه هدایت توانند کرد بیت

هر کاو پیرش چنین گمره بود کی مریدش را بدانش ره بود

پس تعبیر دانیال سراسر غلط بوده چون این راست نیاید مگر ازین آن خواهند که یزیدیه اسلام گفته اند که خدا رسول از عجم بفرستد و کتابی از آسمان بیکباره باو فرستد که هرچه باید در آنجا باشد و شریعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم منسوخ گردد و صابیان که در قران یاد کرده این ملت است که دین رسول منسوخ گردد نه ملتی که این زمان صابیان دارند توان گفت مهدی موعود عبارت ازوست پس چون رسول از اشرف قوم باید خلاصه عجم پادشاه پارسیانند که عبارت از ملوک فرس باشد چنانکه حضرت محمد صلی الله علیه واله فرموده که پارسیان را خدا برگزیده هر آینه سلطنت بدیشان

باز گردد والوان مختلفه صنم مراد از دین حضرت است که ایشان باهم
مختلف اند ومس میان صلابت و شدا ید ایشان بر مذاهب خود وآهن
عبارت از نزاع ایشان است بر ملل خویش ودم بر خصم وفخار دال برانکه همه کیست و
نزاع عبث است چو خدا را بهمه دین توان پرتش کرد چنانکه گفته اند مثنوی

همه آفاق پر تجلّی اوست | اوست چو مغز وکاینات چو پوست
هر چه از ماه تا بماهی هست | جام گیتی نمای حضرت اوست
هر کجا میروم ازان سر کو | چون نکه میکنم همان سر کوست
خضرتش آفتاب جان پرتو | از شراب دوکون جام وسبوست
قبلهٔ جان عابدان جهان | بتحقیق که آن خم ابروست
روی هریک ز مومن وکافر | چون بمعنی نظر کنی ان سوست
یا بد از خط دوست سرسبزی | هر کجا سبزئی که بر لب جوست
جای او در دلست ودل دایم | بیسر وپا دران خم گیسوست
شمس قواص بحر عشق انکه | از پی یکدو قطره در تک وپوست

وسنگ عبارت از بزرگی ویکرنگی و صلابت شریعت رسول عجم است
که همه را یکسان تصوّر کند واختلافات از میان برچینید وپاشیدن

اجزاء صنم مراد از ان صنم انکه معدوم نکردد و این شده ایشان
راکه طرز کسی نیکو ندانید و مقلد مع ذالک باهم متنازع
فیه باشند فلهذا ایشان پاشنده شوند و هم ایشان را با
مذاهب دیکر مساوات نهد و صاحب این تاویل اسپندیار بن
رستم پارسی است که از عظمای حکماء عصر بوده و سالها بریاضت
کذرانیده و از همه کشف و شهود بوده و اکثری حضرت قطب الاعیان
آذرکیوان ایشان را بفضیلت و عرفان ظاهری و باطنی ستودی
جمیع حضار ساکت شده جواب شنید تحسین فرمود جمعی از مسلمانان
کفتند حق است لیکن این تعبیر نزد جمعی از اهل اسلام باطل
بود امّا انجناب نیز در اثبات این کوشش نمود بل فرمود که اکر این
واقعه درست بود تعبیر لابد آنست که من کردم و جز آن مستحسن نبود
کفتیم بوده است یا نه فرمود کفتنی نیست مراهبلید یکی از منصفین
صوفیه که مهذب و مودب بارشاد و هدایت رسیده در اخذ
بیعت مرخص و مجاز بوده و طالب جهت قطب الاعیان آذرکیوان کردون
جناب بود و اکثر آمد و شد می نمودی در آن مجلس حاضر بود از خرد

و استفسار احوال آن حضرت میمنو د این مکالمه در میان
گفت که این مردم خواستند که برای استحکام ملّت خود وضع کنند
که از السنه ثقات سابقه باشد فلهذا این تعبیر واقعه موضوعه را
منسوب بدانیال داشتند و نزد عرفا پنهان نمی ماند و این باعث
انتقاض ایشان شد اگر باشد تعبیر عجم نیکو بود و بر همه
تعبیرات شما موافق و مطابق و مطلب و از ایشان مباین و منافی
مطلب اسپند یار از استماع این حدیث خندید گفت راست گفتی
چنین است چون جناب قدوة الاقطاب زبدة الاعیان گردون
شکوه تشریف آوردند خرداد واقعه و تعبیر یاران را معروض داشت
خندان فرمود که شما خوب گفته اید لیکن دانیال کی آن تعبیر کرده بر و
بسته اند فرزانه خرداد فرمود که بخت النصر نیز این را در عالم رؤیا
مشاهده نکرده و فرزانه خرداد از شهود دریافت و جدائی مسکنت و نیز ایشان
گفته اند که بخت النصر بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را مسخّر کرد و هر چند
روز بشکلی تجلّی بر مخلوقات میکرد تا بآخر بهیأت پشه بخانه خود آمده
و به صورت اصل باز آمد و مراد از این تناسخ است و این جزبه خلع بدن

اولی نشود و آنچه گفته اند او ایمان با نبیای بنی اسرائیل آورده و از بت پرستی باز آمده دروغ است چه او بت پرست نبود بل از آذر پرستان بود و نهان بهمان دین ثابت بود و بران بگذشت سر انجام بدخمه اش سپردند چون این ثابت شد که آنچه گفته اند دروغ است فلهذا شروع بواقعات خسروان میرود

ذکر شهنشاه گشاسب بن لهرسب

مادرش آزاده دختر کستهم بن نوذر در آئینه آئین آمده که گشاسب بکاف عجمی مضمومه و شین منقوطه بتای زده با لف پیوسته و سین مهمله با پای عجمی نام برزخ است میان خلق و خالق است برای رسیدن فیض حق او در حیات پدرش با مراد بریاضت اشتغال داشت لهراسب برای او خانه در زیر زمین ترتیب داده بود بیت و هفت سال دران محل جا داشت و کم خوری را بجائی رسانید که روز ده درهم موزون غذا میخورد آن آتش

آرد بی نمک بودی بعد ازان عالم بجمیع حقایق امر گردید پس
بامر الله اراده طلب سلطنت صوری نمود لهراسب برای
مصلحت باو امتحان تعلل میکرد آخر بفرمان حق جلای
وطن اختیار کرده بروم رفت در آخر چنانچه مشهور است
به سلطنت رسید از سخنان اوست سزاوار ترکسی بفروتنی نمودن
از خلایق آنست که حضرت باری درباره او عاطفت ارزانی
داشته است و دست تصرّف او بر عالمیان مبسوط ساخته
و هم او فرماید مرده انکه دین ندارد و در نظر بصیرت هر دو برابر
است امانت و دیانت نیست از آنکه دین نیست از برای انکه
چون بر کردار نیک امید خیر و ثواب و بر اعمال بد بیم پاداش
عقاب نبود هیچ کس بر تقدیر خیرات و اذخار حسنات رغبت نماید چون
این قواعد مختل شود مراسم مبهم و مهمل ماند تدیّن و تصوّن و عفاف
و استعفاف اختلال و انتشار پذیرد و دیانت و امن و سلامت
بر افتد به تنظیم بلاد و ترتیب عباد متلاشی شود و از کلمات آنحضرت است
روا نبود که ملک حسد برد بر ملوک دیگر به نیکوئی سیرت و حسن

طریقت و سیرت نیکو نوازی اعمال و تساوی افعال میان خود و دیگران
بمجمل و منفصل سلوک کنی اول انکه کافه رعایا و عوام مردمان که در ظل عنایت
و کنف رعایت و سایه حمایت باشند در اختلاف غم و شادی عدیل
و نظیر خود داری و هرچه از برای نفس خود اختیار کنی درباره ایشان
تقدیم فرمائی و ازانچه جانب خود را صیانت واجب دانی جانب
رعایا را لازم شماری هم از دست فضیلت پادشاه بر زیردستان
بدانست که قادر است بر نیکوئی کردن و ستایش خریدن یعنی پادشاه
همایون رای آن بود که وسایط عقد امهات و وسائل حصول اغراض مقاصد
و مطالب آن شناسد که حسن عنایت و صدق رعایت و فرط شفقت
و کمال رافت و تربیت ارباب الباب و اصحاب احساب و احرار
روزگار و ابنای ایام که استعداد تربیت و استحقاق مکرمت دارند
مبذول و مصروف دارد چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام
گذارند در اعلان و اسرار محبت منتخب و بلیه و عطیت از خلوص اعتقاد
و صفای وداد خدمتها تقدیم نمایند که آثار آن با بقاے
عالم برابر ماند و گفته که هرکه بنام فریفته شود بنان در ماند و هرکه

صیانت نگاهداشتن

بنان خیانت کند بجان درماند سزاوارتر کسی بفروتنی نمودن از مردمان آنست که خداوند تبارک و تعالی او را بر کافه مردمان فرمان روا گردانیده است و دست او را گشاده مطلق داشته است یعنی مجاملت نمودن و تواضع ورزیدن بر همگنان واجب است و واجب تر انکه خدایتعالی پای همت او را بر بساط از فرق فرقدان کرده است و دست او را بر قدرت و بسطنت بر اهل اقالیم عالم نافذ و مطلق گردانیده چه مکارم اخلاق و مجامع الطاف و حسن معاشرت جبّاران را در ربقه اهل روزگار بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بر گشتاسب اعتراض کرده اند که او بر دین زردشت گروید حال انکه او پیغمبر نبود در تذکرة العوام که منسوب است بمیر مرتضی علم الهدی و بعضی انکار آن کرده اند که از ونیست بالجمله اعتقاد امامیه آنست که در آن کتاب مندرج است چه احتجاج ابن بابویه قمی در خزان در کتب ایجماعه مقوی آنست بر جمله در تبصرة العوام آورده است که بنی مجوس از اذربایجان بوده است و در پارس اقامت داشت و حال او چنان بود که از علم نجوم و طلسمات و مخاریق نیک دانستی در زیر زمین

نافذ جاری و فرمان بردار.

هر گروه بچیزیکه نزد ایشان باشد از ان خرم میشوند

خانه ساخت و نفقات چند ساله دران جمع ساخت و بعد ازان
تن بر بخوری درداد و پسر خود را گفت که چون تن خود مرده سازم قبر من
در جنب همان زمین بکن چنانکه من آن سردابه را توانم دید پس زردشت
تن بمرگ نهاد پسرش چنان کرده زردشت دران سردابه رفته
مدّتی بنشست بعد ازان بیرون آمد کتابی که او را زندوپازنده خوانند
بیاورد گفت مرا خدا تعالی زنده گردانید و برسالت شما فرستاد
مجوس او را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست در زمان گشتاسب
و اسفندیار بود او را مجوس کردند زردشت معجزها نمود او را رها
کردند تا اینجا از تبصرة العوام است بر خردمند منصف مخفی نماند
که زردشت از پارس نیست بلکه از شهر ری است و انکه گور کردند گور
در عجم استمرار بیش از بعثت زردشت نیز دخمه میکردند و مقرر چنان
بود که مرده را بخوبی بشویند و جامهای فاخر پوشانند در اثنای شستن مرده را
از زنده امتیاز نمیتوان کرد مگر شخصی که احساس بکند عجب است که اینچنین
نامعقولات را داخل کتاب کنند دویم انکه در جنب سردابه نشسته و
کتاب زندوپازند را بیاورد حال انکه این همه تحقیق نکرده که زندوپازند

یک کتاب نیست سوم انکه چون هیچ مگر او ظاهر نشد چه اگر اشتهار یافتی هیچکس قبول نکردی چون احدی بران اطلاع نیافت مصنف تبصره العوام از کجا شنیده و عجم تفتیش او کرده باشند و نیابند و ایشان که در عرب ساکن اند بشنوند مع هذا خود قایلند که معجزه بنوده و چون اعجاز و کتاب هر دو باطل باشند انکار جمیع کتاب و رسل و ادیان و ملل لازم آید و در مخزن الاخبار که از تصانیف میر مختار طهرانی است اورده که زردشت در مصر در صحبت ارمیا پیغمبر گذرانیده جمیع علوم را از ان پیغمبر برحق یاد گرفته بود کمالی حاصل کرده خصوص در علوم غریبه چون کیمیا و لیمیا که صاحب قدرت بود چون بدیار آذربایجان آمد چندگاه بسر برد بعد از ان خود را بملازمت شهریار زمان گشتاسب رسانید از علوم غریبه بوی عجایبات و غرایبات عزیب نمودن آن پادشاه از روی اخلاص و اعتقاد معتقد وی گردیده انچه مافی الضمیر ان حکیم بود بپادشاه وقت گشتاسب بیان نمود که از پیش خدای ارض و سما می آیم و مرا برسالت نزد تو مرسول داشته گشتاسب دین او را قبول کرده هرچه او برزبان آورد بر خاطر او جای یافت چنان

چنان دران وادی گشتاسب سعی کرد که آن دین در اندک زمان در
تمام ایران زمین جای گرفت وکتابی آورده بود که کتاب آسمان اورا
میگفت بزبان پهلوی اورا زند نام بود وآن کتاب در دیار عجم مشهور
گردیده رواج یافت حکم شد که در تمام دیار که در تصرّف او بود آن
کتاب را بآب زر نوشته نگاه دارند و هر کس ابا نماید اقوام اورا
با فرزندان بقتل آرند گویند دوازده هزار زند را باوراق زر بآب زر و نقره
نوشته باطراف عالم جای دادند و بیست وچهار هزار آتشکده در تمام ملک
عجم بنا کردانیدند و بهتر آتشکدها آتشکده پارس وآذربایجان بوده
آتشکده پارس در شهر بیضای پارس بنا نهاده بودند اتشکده آذر
بایجان را در حد مراغه که از شهرهای قدیم آنملک است ساخته بودند چه
معنی آذربایج آنست که آتش حیات بخش واتش بسعی مالکان نامی از موبدان
شاه گشتاسب باتمام رسیده ودر تمام ملک ایران اتشکده بعد از اتشکده
پارس به بزرگی وعظمت آن اتشکده نبود همیشه سه هزار نفر مع خدمت
می نمودند تا در زمان آمدن لشکر عرب آن اتشکده بسعی عبدالله عمر
خراب شد تا اینجا از جوامع میر مختار است ومؤلف این نامه ورا دیده روزی

بعد از مطالعه این مزخرفات باو گفتم این چیست که نوشته چون زردشت از شاگردان ارمیا بود ارمیا پیغمبر بوده است یا نه گفت بوده است گفتم پیغمبر شما که فرموده الصحبة مؤثره غلط است گفت نی گفتم چه درو هیچ اثر نکرده خاموش شد گفتم ارمیا اطلاع بر حقایق نداشته وضمیر بمدانسته واز مکاشفین نبوده گفت استغفر الله پیغمبران همه را دانند گفتم چون خبر نداد که زردشت احداث دین خواهد کرد که مرضی من نیست خاموش شد گفتم پادشاهان ایران بر عرب مسلّط بودند گفت بلی چه نجت النصر از وکلاء ایشان بوده از و پسر او وانها همه محکوم ملوک عجم بودند گفتم ارمیا را میدانستند گفت آری پادشاه عصر اورا باتلا مزه اش میشناخت گفتم آن گماشته عجم که بر عرب حاکم بود دین زردشت داشت گفت بلی زردشتی بود گفتم چون او ارمیا را می شناخت و تفتیش حالات او نکرد گفت چون پژوهش وجستجو نکرده یقین که تفحص کرده باشد گفتم چرا ندانست وشاه را اعلام نکرد که او کذّاب است فرو ماند گفتم پس ظاهر شد که زردشت با ارمیا معرفتی نداشت واز ایشان نبوده لاجواب گردید گفتم انبیا را چسان شناسیم

گفت بمعجزات گفتم ماکه ندیدیم چه دانیم گفت بتواتر رسیده گفتم از
ما نیز بتواتر معجزات زردشت رسیده ومن وعن نقل کرده اند
گفت آن از علوم غریبه بود گفتم همه معجزات پیغمبران که شبیه بود
با او ازین قبیل است وشاید که از روی علوم غریبه وامثال آن باشد
ناچار شد گفت چه باید کرد اکثر مردم ما انکار او کرده اند گفتم یهود به نوزده
رسول که برغم شما بعد از موسی بوده اند ایمان دارند الا سلیمان
وعیسی ومحمد صلی الله علیه وآله گویند سلیمان ساحر بود وجن وانس بسحر مطیع
او بودند وعیسی پسر یوسف نجار بوده ومریم را ناسزا گویند محمد صلعم
انچه میکرد ومینمود بقوت سحر بود وابلیس یار او بوده وگویند
موسی گفته که دین وشرع من هرگز منسوخ نگردد چه گوئی لاجواب
گردید گفتم تو او را حکیم نوشته اعتقاد حکما آنست که جمیع رسل حکما بوده
اند تو زردشت را حکیم شمردی الحق شریعت او موافق حکمت علمی وعملی است
ولهذا نزد ایشان نیز مرعیست وجمیع حکماء فارس وغیره تصدیق
او کرده اند حاصل میر مختار لاجواب گردید گفت راست میگوئی اظهار
نتوان کرد وبعضی از ایشان زردشت را خادم یکی ملاحده گفته اند که

علماء فلسطین او را برین راندند او با یران شده تاسیس دین آذرپرستی نهاد و این ظاهر البطلان است چه اخبار فلسطین لابد با یشان رسیدی و تحقیق نمودندی و العجب حال انکه خدا و رسول عجم را بکیاست ستوده اند چنانکه پیغمبر گفته

لوکان العلم فی الثّریا	ستوده اند چنانکه پیغمبر گفته
یعنی اگر می بود علم در ثریّا هر آینه	لنازله رَجُلٌ مِن رِجالِ فارس

میرسید بدان مردی از مردان فارس و ازین قبیل احادیث بسیار است عجبست از ایشان که خلاف پیغمبر خود کنند چه کسی که علماء فلسطین راندید ایشان با چنین کثرت فهم و ذکا نشناسند و اخبار ایشان نیز نشنوند برای رد این شاهد محض است دعوت مانی چه بمجرد گفته او را قبول نکردند و علما او را ملزم کردانیدند چه چگونه بی وقت بحث و اقرار او به کشف و شهود و ابصار و خارق عادات تصدیق او کردندی در بعضی کتب تازی به پارسی آمیخته در معجم الآثار و روضة الصّفا آورده که زردشت در علم حکمت مهارتی تمام داشت در مبداء حال بصحبت تلامزه ارمیا پیغمبر علی نبیّنا و علیه السّلام رسید و علوم غربیه را بسیار خوب میدانسته از مهارت علم نجوم و اوضاع کواکب

ذکا
تیزی فهم و دانش

۲۰/۱

معلوم گردد که مانند موسی علیه السلام شخصی پیدا شود او را بسبب ضیای
اتش و طلب از تجلی خالق نور و ظلمت رو نماید و این معنی سبب دعوت او
گردد شیطان در خاطرش افکند که آن شخص موعود عبارت از تست وازین
سبب بریاضت ساعی شده و بخلوت و عزلت بمجاهده مشغول گردید
روشنائی از کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت شیطان او را
آذر نام نهاد بعد ازان بدعوت مشغول شده و در حدود آذرآبادگان
جمعی کثیر بدو گرویدند و او میگفت من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف
غیب مدد میدهد و از حضرت عزّت پیغام بمن می آورد چون این سخن شایع
گشت و ذکر زردشت در افواه دایر شد ستایش او در مجلس گشتاسب
تکرار یافت شهریار بصحبت او رغبت نموده ملاقات او را غنیمت و بزرگ
داشت از حدود بلخ با عدتی تمام رو بجانب او نهاد و چون کار غیب
بحضور منجر گشت گشتاسب بسعی پسر خود اسپندیار بکیش او در آمد در اطراف
مملکت اتش کدها بنیاد کردند فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را
دباغت داده آنها را مانند ورق ساخته زند و پازند را بزر و سیم
محلول بر اوراق بثبت نموده چون گشتاسب بمقر آمد حکم کرد که تا دخمه

ساختند وکتاب زند را با تعظیم هرچه تمامتر در انجا نهادند و جمعی را بمحافظت کتاب مذکور گماشتند و عوام را بتعلیم آن بازداشتند و خواص را بمذاکرهٔ آن ترغیب نمود خلق کثیر که از مجوس تمرد نمودند بقتل رسانیدند تا جمهور خلایق آن کیش را قبول کرده از طریق خلاف احتراز واجب شمردند و در مقام یکجهتی آمده گفتند ظاهر و باطن بداغ اتحادت کردیده ایم هم درون با تو یکی داریم و هم برون یکی انتها کلمه مخفی نماند که انچه اطلاع بر علوم غریبه آورده ظاهر است که پیغمبرا علم باشد چه همه کس را اخذ علوم ازو باید نمود و حال علوم کیمیا و سیمیا و لیمیا هرسه باشد از وجود انبیاء دوم انکه گفت شیطان در خاطرش انداخت که او نبی است بنابراین شاید که ابلیس بر جمیع انبیا مسلّط باشد زیراکه تمیز آن ممکن نیست چه هرکه تمیز کند شاید که ممیز نیز تابع ابلیس باشد کذا هلمّ جرّا و حال انکه شیطانرا برانبیا دستی نیست حتّی اهل شرع بجائی رسانیده اند که ابلیس درواقعه خودرا بصورت یکی از انبیا یا بواقی ائمه نجبا نتواند نمود زیراکه برآن قادر نیست و در حکمت او را وجود ناری نیامده و انچه گفته بنابر اغوای شیطان بریاضت مشغول گشت پس هرجا مرتاضی ست عاصی بود

مخفی نماند که سعادت عظمی و مرتبه علیا نفس ناطقه معرفت صانع است
بتوصیف بصفات کمالیه و تنزیه از نعوت نقصانیه و ترتیب آثار
و افعال در نشاء اولی و اخری بالجمله کمال انسانی معرفه مبداء و معاد است
و انچه سبب شود برای این یکی از دو چیز تواند بود یکی طریقه مستقیمه بقیه
اهل استدلال دویم روش رضیه ریاضیه عملهٔ ارباب کمال زیرا که کمال
یا باعتبار استکمال قوت علمیه باشد یا باعتبار قوت عملیه و سالکین
مسلک اول اگر التزام کیشی از کیشها نکرده اند ایشان را حکماء مشائین نامند
و بنا برین طریق ثانی اگر موافق است ریاضات ایشان بر احکام شرعی
از شرایع مسمّا بصوفیه کردند اگر موافق نیست ایشان را بعرف این
زمان حکماء اشراقیه گویند و در جمیع ادیان و مذاهب جز این دو طریق
نباشد اگر همه ایشان را باسامی مختلفه نامند بنا بر اختلاف لغات و استبعاد
السنه چنانکه امام ارباب کشف و اعیان و مقتدای اصحاب استدلال و برهان
آذر کیوان در آئینه سکندر که از تصانیف آن حضرت است آورده که اختلاف
فرقتین مذکورین در نام است چنانکه پندت سمارتک بهندی و موبد بفارسی
و متکلّم بتازی و سیناسی بهندی و هیربد بفارسی و صوفی بتازی[۲]

۲ کیانی بهندی و فرزانه جویا و گویا و کلنا بفارسی و شاهی بتازی

وجوگی

وجوکی بهندی و فرزانه بنیا و کشیسی بفارسی واشراقی بعربی تفاوت
در ینجاست ورنه در انجا چه آب وچه ما وچه سو وچه پانی بر جمله چون معلوم
گشت که مطلب حقیقی یا باستدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر است
ایشان را علما خوانند یا بطریقه تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقر است
وایشان را اولیا نامند هر دو طایقه بحقیقة از اهل کمال اند بل طایفه ثانی
چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند وازمکتب خانهٔ
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک شکوک
و عوایل اوهام کمتر است اشراف و اعلی باشد اکثری از حکما این فن راستوده
اند تخصیص قدوة الحکما جاماسب گفته در بت ایزدی هوشنگ را
دیدم که تعلیم غوامض حکمه برمن کرد نیز فرمود که مشاهدات عالم امر در بست
اکثری مرا روی میدهد آذر کیوان گوید جمیع حقایق اشیا آنچه هست
و بود و خواهد آمد دیدم و دانستم و برای العین دریافتم و نسبت خود را بیدن
چون پیراهن ساخته ام چنانکه هرگاه میخواهم که بنفس خویش خالی شوم و تن را
بجای میمانم چنانکه پندارم جوهر مجردم بی تن و همه چیزهای عالم را دریابم
پس از ذات خویش همه حسنات و همه نیکوئی بدانم و داخل بروان

تعلیم کردیم خضر را از نزد یک ما علم را

خویش وجدا از موجودات باشم پس با همه کواکب سیّاره دوران
کنم وحقیقت گردش شان بدانم و بر حال ثابتات واقف
میکردم وکنه افلاک را میدانم و عقول درپایم محض عقل باشم
واسرار عالم الهی را میدانم وآنچه میگویم همه می بینم انتهی کلامه
چنانکه ریاضت بعضی مذکور گردید واززمرهٔ خواهد گشت این فر
بوده اند از یونانیان نیز کسی انکار این معنی ننموده بلکه اثبات
کرده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید هذا الاقوال
المسنّد لهٗ مُسَلّم نحو المؤنة المطلوبة فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه نظره الاخری وافلاطون الی
وجوده قد تحقّق اِلی اُلوف من المسائل لیس
علیها برهان ازاتباع ایشان شیخ ابو علی
درمقامات العارفین آورده فمن اَحَبّ ان یتعرّفها
فلیستدرج اِلی اَن یصیر من اهل المشاهدة دون
المشافهة من الواصلین اِلی العین دون السامعین
الاثر وهمچنین مشایخ اهل اسلام محمدی صلی الله علیه واله

تصدیق این کرده اند بل پیشه ایشانست چنانچه امام قشری آورده
که صوفیان در زمان فرق اهلال برون آمده بحقایق وصال رسیده
وایشان قایمند بحق و احکام ایشان جاریست و ایشان محو
شده وانتهی کلامه هیچ فرقه انکار این معنی نکنند مگر شرذمه قلیل
که عاری از تحقیق و تدقیق اند و گفته اند معرفته بعلم نظر و استدلال
بودنه بریاضت وحال برای رد این قول وجوه عقلی و نقلی بسیار است
عقلی آنکه شخصی در بوته فنا گداخته باشد و تهذیب اخلاق بریاضت
کرده یقین حاصل است که نفس ناطقه او عالم بود بدرک خلایق بی
تعلیم و تلقین احدی زیرا که متقررست که ارواح بصفت تعلق ابدان
واقف نکات عالم امر شوند و بدان عالم نسبت قوی کرده شود
بتوسط و نسبت عقول همکی را دریابند و نقلی چون حامد و فی الیه
وامثال آن و از احادیث نبوی چنانکه در رجعت از غزوه خیبر فرمود
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر گفتند
آن کدام است فرمود اعدا عدوک نفسک التی بین جنبک
و نیز فرموتوا قبل آن تموتوا واز ین قبیل بسیار است

بازگشته ایم از جهاد خود بسوی جهاد بزرگ — دشمن تر دشمن تو نفس تست بمیرید پیش تر از ان که بمیرید

و در مواضع متعدده از کتب شریعت ممدوح و مشکور است
چون بدلیل عقلی و نقلی مجاهده و ریاضت نفس اولی و انفع است
پارسیان اکثری بدین طریق بسر برده اند چنانچه مراد از سواد این اوراق
تعداد همین است و آنچه گفته که بعدم مرشد تهذیب اخلاق و تزاهد
نیکو نیست چنانکه فرموده من یهدی الی الله فهو
المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا ازین
مراد آن نیست که بی وجود مرشد ریاضت نکشند بل هرکه مر
تاض است او را ولی و مرشد ریاضت و مجاهدات اوست پس هرکه
ریاضت و مجاهدات اوست پس هرکه ریاضت نصیب نشود
و توفیق رفیق او نگردد تا بهدی که او را هدایت کند بنا بر عدم استحقاق
راه نیابد لابد ضلیل گردد و این ضلالت نیز بر دو گونه است چه پایه او
که مرتاض نیست نبود از مهذبین کامل لابد ادنی خواهد بود یا آنکه
به پیرایه اصلاح که رفع فساد و آزار است نفس او آراسته باشد اگر مرتکب
قبایح گردد فلا شک ذلیل و عاصی که سزاوار عقوبت بوده باشد و گفته اند
من تزهد بغیر العلم جن فی اخر العمر او مات فقد مات کافرا

یعنی اگر ریاضت او از حدّ اعتدال خارج گردد و
احتمال ریاضت مفرط کند دیوانه گردد لهذا سالک بایذ بالکل
از علم رسمی خالی نباشد چون از پیرایهٔ علم ظاهر عاطل بود او را پیری باید تا هدایت
کند بر وجهی که مرعیست و آن عبارت از اعتدال بود در مجاهدت امر نماید
و انچه گفته در موت از کفره باشد یعنی پوشنده و مخفی کننده حق بود
چه کفر پوشیدن حق را گویند یعنی انچه مقصد و مطلب از مجاهده است
بفعل نیاید پس اخفای راستی کرده باشد و امام سید محمد نوربخش در
جوط گوید من ارتکب المجاهدت بغیر مرشد فقد ضلّ و غوی
میخواهد یعنی مهذب و مجاهد بغیر مرشد که از علم ظاهرے
بالکل عاریست در خوف است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری
باشد و از ورطه افراط و تفریط امین نتواند بود و از مخالفت شریعت
و حکمت فارغ نه شاید بنا بر جهل از اعتدال گذشته احتمال ریاضت
مفرط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا او را
اگر بی علم است مرشد باید چنانکه گفتیم تا او را هدایت کند و از تجاوز
از جادهٔ اعتدال منع فرماید چون یقین نباشد تواند بود که گاهی ضایع

و ذلیل گردد یعنی مضرتی بد و عاید گردد چنانکه گذشت این حکم سلب
کلّی نیست چه گاه راست آید چه جمعی که بی معاونت مرشد ظاهری راه
یافته ایشانرا دیسنی گویند امام محمد نیز در صحیفة الاولیا تصدیق این طریق نموده
پارسیان درین باب گفته اند که پژوهش مرشد بغایت مشکل است چه
اسناد این طایفه که عبارت از مرشد کامل است که در وصف او
قطب الاعیان آذرکیوان میفرمودند از خودی گسسته به یزدان پیوسته
و محققین صوفیه چنین گفته اند ∴ و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکونَ
الامام ولیّاً کاملاً من مقامات الولایة من الاطوار السبعة
القلبیّة والانوار المتنوعة والغیبة والمکاشفات والمشاهدات
والمغایبات والتجلّیات من الآثار والافعال والصّفات
والذات فانیاً من اللاهوت باقیاً بالجبروت
متصفاً بالمظهریّة والکلیّة عارفاً مؤحّداً محققاً بحقایق
الاشیاء عیاناً لا اذعاناً باستراق السّمع مرشداً مکمّلاً
للسالکین بالجذبة والعزلة والخلوة والصّحبة بما یلیق
باحوالهم من سایر السّیاسات والرّیاضات

حکما الخلقهم مجتهداً فی الشریعة مجاهداً فی الطریقة و
اصلااً الی الحقیقة بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
موقناً فی اصولها و فروعها و کلیاتها و جزئیاتها
مجدّداً فی تراکیبة نفوسهم ممدّاً فی تصفیة قلوبهم
وان لم یجد اماماً جامعاً لهذه الصّفات لا بد ان یکون
تقیّاً مرتاضاً مکاشفاً سیاراً فی الملکوة مشاهداً طیّاراً
فی الجبروت فانیاً فی الله باقیاً بالله عالماً بآداب
الطریقة و قوانین الاربعین و تربیّة السّالکین و
تعبیرات الواقعات مجازاً فی اخذ البیعة و تلقین الذکر
وارشاد الطّالبین من مرشد کامل کذا یجب ان یکون
مسلسلاً الی رسول الله بلا انفصام و لو کان ذالک الامام
امیّا و لم یکن من قرشیّاً او هاشمیّاً او علویّاً لا بأس به لان
النّسبة الی رسول الله باطنة وهو ولده من نطفة
القلبیّة و الحقیقة لا الصّلبیة وقال رسول الله صلّی الله علیه و اله و سلّم
کلّ تقی الاشارة الی هذا التقی وحرمة بلوغ و عدالة و سخاوه

باشد در جبروت فانی باشد در خدا و باقی باشد بخدا و دانا باشد بآداب طریقت و قواعد چله نشینی و تربیت کردن سالکان و اعلم باشد به تعبیر خوابها اجازت داده باشد در راه نمودن بگفتن ذکر و راه نمودن طالبهارا از مرشد کامل باین قسم واجب است اینکه باشد زنجیر بند تا رسول خدا بغیر قطع و اگر باشد آن امام نادان و نباشد از بنی قریش یا از بنی هاشم یا از اولاد حضرت مرتضی علی باشد نیست خوف بآن امام امّی بدرستیکه نسبت است بطرف پیغمبر خدا باطنی و آن امام پسر پیغمبر خدا است از نطفه دل و در حقیقت از پشت پیغمبر خدا نباشد و گفت پیغمبر خدا هر پرهیزکار

لازمه این امام است وچنین مرشدی نادراست وبرتقدیر وجود
وشناخت او متعذر چه لابد چنین مردان باشند مثل ذو العلوم وپیروان ایشان لیکن
شناخت ودریافت متغیر چه کمالات ایشانرا جز صاحب کمال نشناسد و
قیمت جواهر را غیر جوهری نداند ناگاه باشد که مبتدی بتلبیس وتدلیس فریفته
شده نقد عمر خود صرف ناقصی کند بظن کمال مؤدی بخسران حال ومآل
او گردد نعوذ بالله من الغوایة ولهذا بیشتر فارسیان پیش خود
موافق استعداد ریاضت کشیده اند تا انکه مرشد از ابقا بلیت خود
شناخته اند وازین جهة نیز طلب خرق عادات مینمایند وبعد
از استبصار خارق اگر از آزار حیوانات دور باشند میگروند چه نزد
ایشان مرشد بمنزله مسطریست که بسهولیت استقامت سطور
حاصل گردد و بی وجود مسطر بر صفحه ساده قلم رندان دشوار نماید
لیکن اگر براند ضایع نبود چه توان خطوط را خواندن باانکه مستقیم
نباشد تا بمرور وکثرت نوشتن بجائی رسد که بی مسطر بخوبی توان تحریر
نمود ونیز پیش خود توان مسطریت سحابی درین معنی گفته قطعه
معطی بعطای خویش میباید بود کشاف عطای خویش میباید بود

کلب سر هر کوی نیباید گشت ❁ آهوی خطای خویش میباید بود
مکرر این سخن را حضرت برهان الاولیا و سلطان الحکما امام معصوم
عرفا ذو العلوم شنیده و این قسم منظور و مرعی حکمای پارس
و سایر اهل حکمت است و صوفیه نیز تجویز این معنی کرده اند و گفته اند
که از ریاضت و مخالفت نفس لابد نجات نجشد ایزد تعالی جویا را به پیری
کامل و مرشد مکمل رساند و آن بر چند طریق است نخست انکه مخصوص بتائید
سماوی باشد چون انبیا و امام آسا ثانی انکه بعضی را از بنده مخصوص
ساخته خود حق تعالے مهدی او شود چنانکه ابراهیم ادهم بیا کاهانید یا
انکه یکی از ارواح اشرف اولیا یا انبیا او را در واقعه دستگیری کند
همچنانکه بعضی را این مقام دست داده خاصه در بدایت سلوک علا
والدوله سمنائی را یا انکه در پژوهش مرشد باشد و جلاء وطن اختیار کند و
خود را به پیر کامل رساند همچنانکه حضرت قطب العرفا نجم الدین کبرا
بعد از مشقت بسیار بشیخ عمار رسید یا انکه از منزل خود و وطن مالوف حرکت
نکند بحسب اتفاق پیری بد ایشان رسد و بدین جهة شروع بریاضت کنند
یا انکه پیر بنا بر استحقاق و قابلیت مرید از جای خود نقل کرده برای تربیت او

بمنزل مرید نزول کند خواه آن رسیده باشد والّا انتظار کشد چنانکه شیخ
محمود مزدقانی برای تربیت امام حقانی و عارف ربانی امیر سید
علی همدانی در همدان آرام گرفت یا انکه بنفس خود بمجاهدت مشغول شوند
تا ایزد جلّت عظمته بحسن عقیده جاهد پیری را بر وقت او رساند و اگر
رهبری نرسد مجاهدت او او را بدان مقام راسخ دم و ثابت
قدم گرداند و اینان دو طریقه اند تا انکه ملول نگردند و چندان سعی
کنند که بدرجه تکمیل رسند و ایشانرا ازمرد گرفته اند یا انکه ملال و ضعف
ایشان را از مجاهدت باز دارد بر غم انکه بعضی از کور اهل اسلام
گفته اند که ریاضت را نتیجه نیست بنابراین ازین کسب باز مانند و
این وطایفه را بگیاه سبز نسبت نموده اند بیت زمرّد و علف سبز
اگرچه یکرنگ اند ؞؞ ولیک ازین بنگین دان برند ازآن بجوال و بدین طریق
مذکوره بسیاری از طالبان بمراد در رسیده اند و اتفاق است که بریافت
هیچ احدی اگر قربةً الی الله باشد بی بهره نبود چنانکه آورده اند
که یکی از کبار مشایخ فرمود که اگر کافری به نزد من آید من او را تکلیف
اسلام نکنم بل امر بمجاهدت نمایم پس آنچه بر و کشف شود عمل کند

کیه

ایضا بنظر رسیده که نزد بزرگی شخصی از غیب حاضر گشت او
قطع اشارت نموده اسلام بر و عرض کرد حاضر از حال و کیفیت مال استفسار نمود
گفت این مردیست بر خلاف ما از ابتدای بلوغ الی الیوم بمجاهدت نفس که از
اعدای قویست مشغول بوده امروز او را داخل دایر اقطاب کردند از
اینست که پارسیان گفته اند که در هر دین که خواهند عبادت کنند با نتها
و مراتب سعید تام گردند و حق در آن باشد که او بود بلیت کفر و دین را
ببر از یاد که این فتنه گران ؎ در بدآموزی ما مصلحت اندیش هم اند " اگر گویند
که او را چرا نقل نمودند گوئیم از برای آنکه روش مشایخ را خواهان بود روزی
شخصی دانای صوری از مشایخ مرتاضان هند پرسید در حضرت امام الاولیا
ذو العلوم گفت که احدی از اکابر اسلام کافر مرتاض مستجاب الدعوات را
دید که از مغیبات خبر میداد و مردم بدو راغب و مایل بودند پس شیخ
از و پرسید که این کمال از چه حاصل کرده گفت از مخالفت نفس شیخ گفت
تو اسلام بر خود عرض کن و بنگر که نفست بکدام کیش مایل است کافر فی
الفور مسلمان شده گفت چون دلیل بهر کفر از اسلام وحشت کرد
بدین عمل نمودم خوشی شاگرد ذو العلوم بشیخ گفت اکنون نفس تو بمسلمانی

مایل است یا بکفر گفت با سلام فرزانه خوشی خندان بدو گفت
چون کمال نزد تو بر خلاف نفس است باید ترک اسلام کنی یهودی
یا از هنودی کردی شیخ جواب داد که از اسلام دینی شایسته ترنیست
خوشی گفت نزد مهرخداوند کیشی کیش او ستوده تر است از کیش دیگر
شیخ متحیّر شد گفت حالی که من دارم کسی از کفره دارد خوشی گفت از
سر کند رهر هندوئی را که تو آری بی آنکه تغیر عقیده خود کند ما او را در عرض
یک چله به از تو گردانیم پس شیخ هندوئی معصب را بیاورد و خوشی او را
بر بط عبادت هنود چنانکه میکرد امر فرمود الا کم خوری و بی خوابی و خلوت
و ذکر بروی بیفزود پس از چله بعالم بیرنگ رسید شیخ نیز کمالات صوری
و معنوی او را دیده متحیّر شده خواست تا نقل کیش کند خوشی گفت ما کیشی
نداریم نزد ما ترک عقیده باید کرد شیخ ترک عقاید نمود کم خوابی
و بیداری با دوام ذکر بر خود بیفزود خوشی او را با هندوئی که سلب
عقیدت کرده در خلوت جای داد و در خلوت طعام و شراب هردو
گوشت حیوان جان داده خود مرده بود از گاو و گوسفند و خوک و باده انگوری
هردو بعالم بیرنگ رسیدند و برجمیع نفوس و عقول و نور الانوار رسیدند شامل

شدن دیدند پس حضرت ذو العلوم با یشان گفت که مخالفه نفس
آنست که از خواب بسیار و خورد و عقیده و تعصب خویش و دشمنی
دشمن دور شوی و آزار بجاندار نرسانی و صمت و جوع و سهر و ذکر را
رفیق گردانی نه انکه از کیش بکیش دیگر روی هندو زن گذاری و دختر مسلمان
گیری و زنار بهلی و سبحه شماری و گوشت خوک نخوری و همت بر اکل
لحم گاو گماری و از بتخانه گردی و راه مسجد برداری پس هر دو سر بر قدم
آنحضرت نهادند آنجناب با یشان گفت پیوسته بکار خویش باشید
و آرزوی اختلاط مردم از صفحه خاطر تبراشید پس چنان کردند و با هیچکس
حرف نمیزدند نزد اهل پارس مقرراست که اگر کسی بر ریاضت موفق
نشود و سعادت مساعدت نماید باری از و شرایذای بکس نرسد از
متوسطان باشد که ایشان را نه عذاب باشد و نه ثواب که این مرتبه را
اهل شرع محمدی اعراف و در هر دینی که باشد مفرقی باو عاید نشود و
ما فوق این مرتبه عدلست و برتر از این مرتاضان و ایشان اولیاء
خدا باشند و اختلاف دین و مذهب منظور نیست چنانکه حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الطّرق بقدر انفاس الخلایق

را بطرف خدا بعدد نفسهای خلایق است

واین سخن پژوهند کان ایزدی است وانبیارا احتیاج بمرشدی نیست
چه ایشان خودرا منسوب بانبیا داشته اند امّا برای رد مخالفین مجیل
استشهاد آوردیم که عوام الناس نیز چندانی محتاج نباشند امّا اگر گویند
که ثبوت بریاضت چکار گوئیم هرچند نزد اهل تابعین تازی نبوت کسی
نیست و باآن ایشان انواع ریاضات کشیده اند چنانچه موسی علیه السلام
چون بطور سینا رفت اربعین اول راکه اربعین میقات گویند انچنان بود
که درآن چهل روز ازان جائی که نشسته بود برنخواست واربعین دویم را
که اربعین شفاعت نامند از اوّل تا آخر در سجده بود و چله سیوم
که اربعین تضرّع گویند مجموع آنمدت را بقیام گذرانیده تا باری تعالی
انواع بوی کرامت فرمود وهمچنین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلّم پیش از وحی بآواز بلند الله الله میگفتند و بعضی از منکران بطریق
تمسخر گفتند که محمد عاشق خداست واین قول در کتب و تصانیف اکابر
صوفیه وغیرهم بتفصیل مسطور است وبعضی از ایشان در تالیفات خود
بدین عبارت جا داده　کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلّم
قبل الوحی بقول الله حتّی قالوا انّ محمّد ربه　واین ذکر را

[illegible]

ذکر اسم ذات گویند و اهل این فن در طریق آداب و حفظ و روش
امر کرده اند و مستانه و دیوانه وار الله الله باید گفت و در مصحف
ازین خبر میدهد وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم
لمّا سمعوا الذکر و یقولون انّه لمجنون از بسیاری ذکر
کافران حضرت رسالت پناه را دیوانه میگفتند که کار
عوام اینست چون ثابت شد که جمیع انبیا انواع ریاضات
شاق و محن اوق کشیده اند کم خوردن و کم گفتن و قلة نوم و صوم دوام
ذکر دایم لازم ایشان بود و از ریاضات و بلند گفتن ذکر حضرت
رسول صلعم در مصحف مجید و فرقان حمید خبر داده لمّا قام عبد الله
یدعوه کادوا یکونون علیه لبدًا پس اعتراق زردشت از
ریاضت چنان باشد زهی بید انشی که منکر ریاضت بود و انچه
گفته اند شیطان آن روشنی را آذر نام نهاده بدانکه ظهور انوار لازمه
شغول و خلوت است و تعداد آن نزد پارسیان کم از تابعین
تازیان و جمعی دیگر نیست پس چون شیطان آن نور را آذر نام نهاده
تواند بود که جمیع انوار که رسل و توابع شان دیده اند بنامی خوانند

نزدیک آن جماعتی که کفر کرده اند هر آینه که بلغزانند بچشمهای خود از دیدن جای تو هرگاه میشنوند ذکر حق گویند که بتحقیق این دیوانه است

در گاهی که ایستاد بنده خدا میخواند بدعوة نزدیک است اینکه باشند بزار

واین باطل است پس آن نور از جانب الله باشد وهو المط دعوت
واظهار پیغمبران واجبست چنانچه سایر انبیا به تخصیص حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت کرد وبرطبق آن معجزات
نمود همچنان زردشت دعوی نبوت کرد علی وفقه واظهار معجزات
نمود آنچه طلب داشتند از و بظهور آمد زیرا که گفته اند نبی را مجرد دعوی
کافی نیست معجز او لازم است اتفاق است اهل ملت را که معجزه را
بدو طریق توان دانست یکی انکه در آن زمان باشد ومعاینه بیند دویم
انکه بعد از انبیا باشند واین بتواتر معلوم شود و بهیچ طریق دیگر آن
نتوان دانست بدانکه مردم الی یومنا من وعن اعجاز زرتشت را
کرده اند از ان عالم ایم دیگر انکه جمعی از ایمه کشف وشهود که صاحب
اوامر وخوارق عادات بوده اند وکرامات ایشان بتواتر رسیده
نقل کرده اند وچندی که این فقیر از متابعان قایلان ایشان که از
دلیل ارشاد زردشت وامثال شان برآمده اند خوارق عادات
خود مشاهده کرده چون نبوت زردشت بنا بر معجز ثابت شد
کتاب او نیز اعلامی باشد چون کتب وصحایف انبیا و دیگر انچه

بقتل آوردن گشتاسب جمعی را که خلاف کرده اند غلطاست چه نزد
آبادیان بهردین توان نجات یافت وانچنان بود که گشتاسب بعداز
ابصار و مشاهده اعجاز به تعظیم او پرداخت همگی ایرانیان بنا بر معجزات
بدو گرویدند هرکه بدین او نقل میکرد گشتاسب اورا انعام متکاثره عطا
فرمودی والا هیچ آزاری نرسانیدی بنا براین دراقرب اغلب
اوقات جمعی کثیر بدو گرویدند گشتاسب در هر منزلی معبدی بنا
فرمود و جمعی ازآذرپرستان را بدانجا تعین کرد اوقات و شیور
غال برای او قرار داد باانکه برآئین سابق کواکب پرستی و آفتاب
پرستی و آذرپرستی را نیز منظور میداشتند اما اکثر از حکما وامیه کشف
وشهود و خداپرستان و علما بدین او رغبت کردند در اندک
مدتی در ایران علما زند دان و عالمان اوستا خوان بسیار
بهم رسیدند چون این رسم محمود ممضی گشت وآفتاب نبوت زردشت
بر عالمیان تافت گشتاسب نیز در بزرگ داشت دین مساعی
جمیله بظهور رسانیده و متابعان زردشت را بغایت نیکو
داشت با انکه مضرتی و آزاری باغیار نرسانید و عابدان

هر ملّت را دوست داشتی اما در ایران از ایرانیان جز آذر پرست
کسی بهم نرسیدی چنانکه گفتم چون اکثر اقوال خصم بیجا و محض کذب
و بهتان صریح و عین خطا بر آمد و ایشان با هم اتفاق ندارند و روایات
مباین و منافی یکدیگر که مشتمل بر انکار است آورده اند که مبنی بر بغض
و عداوت است ایراد او بی ماحصل بود اما شاهان آنست که بعضی
از واقعات ظهور زرتشت در سلک تحریر و تقریر کشیده شود و ما
فیها جواب نیز گفته آید برای منصفین مبرهن باد که نزد محققین پارس
مقرر است که خارق عادات خاصه انبیا و اولیاست که ان عبارت
از خدا پرستان و مرتاضات جمیع ادیان است و تابعین
تازیه بر خلاف آن گویند و تفرقه در خارق کرده باسم
علیحده مسمّی سازند چنانکه امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده
اذا ظهر فعل خارق علی الانسان فذالک الفعل
امّا ان یکون ذاتیا مقترنا بالدعوی اولا مع الدّعوی
والقسم الاوّل هو ان یکون بالدعوی امّا ان یکون
دعوی الالهیة او دعوی النبوّة او دعوی الولایة

او دعوی السحر وطاعة الشیطان فهذه اربعة اقسام
الاوّل ادعاء الالهیة وجوّز اصحابنا ظهور خارق العادات
علی یده من غیر معارضة کما نقل انّ فرعون کان یدعی
الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات
کما نقل ایضاً فی حق الدّجال قال اصحابنا وانّما جازا
ذالک لان شکله وخلقته یدل علی کذبه وظهور الخوارق
علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة
النبوّة ایا من کان کاذبا لم یجز الخوارق علی یده
بتقدیر ان یظهر وجبّ حصول المعارضة واما القسم
الثالث ادّعاء الولایة قایلون بکرامات الاولیاء
اختلفوا فی انه هل یجوز ذالک الکرامات ثم انها
تحصل علی وفق دعواه ام لا القسم الرّابع وهو
ادّعاء السحر وطاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظهور
خوارق العادات علی یده وعند المعتزّلة لا یجوز
واما الثانی وهو یظهر خوارق العادات علی الانسان

اتفاق کرده اند برای درمیان هرکه وذاتی کرا قرار کرده بصحت پیغمبری یا ذاتی کرباشد دروغ گوینت جایز ظاهر شدن خوارق عادات بردست او بر تقدیر اگر ظاهر شود واجب میشود حاصل کردن غرض و اما قسم ثالث که هست دعوت ولایت قایل هستند بکرامات اولیا اختلاف کردند درین که آیا جایز است دعوی کردن کرامات بعد ازان کرامات که هست حاصل میشود موافق دعوی او قسم چهارم وآن دعوی جادو واطاعت دیوان

من غیر شیٔ من الدعاوے فذالک الانسان امّا
صالحًا مرضیًا عند الله وامّا ان یکون خبیثًا مذنبًا
والاول من القول بکرامات الاولیاء قد اتفق اصحابنا
علی جوازه وانکرها المعتزلة الّا ابا الحسن البصری وصاحبه
محمود الجوازے وامّا القسم الثانی وهو ان یظهر
خوارق العادات علی ید بعض من کان مردودًا عن
طاعة الله تعالی هذا هو المسمّی بالاستدراج ہو
تا اینجا از تفسیر کبیر است بدانکه جمعی که انکار ظهور خارق عادت
کرده اند مضایقه این قوم انکه بکثرت ریاضات خوارق عادات
ظاهر شود نبی را چون توان شناخت فلاجرم جز از نبی ظهور آن جایز
ندارند وجمعی که تجویز این کرده اند این دو قسم است جمعی که تجویز
کرده اند بچشم خود از ماعدای خود مشاهده کرده اند فلابد
بر جواز آن قایلند لیکن از تشدد وتعصب گفته اند هرچند
ازو ظاهر شود لیکن صادق نبود چه بر خلاف ماست وزمرهٔ
که انکار کرده اند ازان است که از شدت جهل به نزد

مهندبین و محققین نرفته اند و هرجا آوازه از ماعداء خود شنیده
اند دوری گزیده اند چون مستبعد بودند ندیدند اگر بنا براتفاق
چیزی مشاهده کرده اند انرا بنا بر جهل حمل بر سحر و تسخیر جن کرده
اند و ازین غافل که ساحر و جن را بر ظمایر اطلّاع نباشد این اختلاف
از آنست که ایشان ماعداء خود را ضال و گمراه دانند عاقل
باید بنظر انصاف نگاه کند که تیغ چنانچه بر ابدان ترسا و
یهود برنده است بر اجساد مسلمانان همچنان قاطع است و چنانکه
گبر از خوردن زهر میمیرد مسلمان همچنان هلاک میشود بطریقی که
هندو گرسنه میشود مسلمان نیز جایع باشد پس ترجیح و تفصیل تیغ
تازی از چیست و تحقر و اهانت دیگران از چه پس نزد منصفین
مبرهن گردد که هر دو یکسانند و فضیلت بکسب نیکوست قطعه

برون آ از حرم صوفی که می برقع گشود اینجا در آنجا آنچه می بینی بمخواران نمود اینجا
همان نخی که اندر خاطر اسلامیان بینی مغان را نیز بود اما صفای می زدود اینجا

و لهذا پارسیان کثرهم الله برانند که از هر که خرق عادت ظاهر
شود مثل اطلاع ضمایر و امثال آن و ملکه و تباه درو نباشد

وجانور نجانند مظهر آن بهر دعوے محق باشد وبهر دینی
که خواهد باشد بحکم الطّریق الی الله بعدد انفاس
الخلایق ضال وگمراه نه بل از گزیدگان وصاحب حال
باشد که ما در باب جمشید گفتیم وهندوان از او تاران خود گویند و
ومسلمانان در حق منصور وامام همام محمد الملقب بنور بخش آورده
لانّ کنه ذاته وصفاته محجوب عن نظر العقول لکن اکابر
الانبیا واکمل الاولیا بحکم جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده
اثمروا بالمجاهدات ونالوا هدایة سبیل الله علی
طبق والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا فوصلوا
الی بالمکاشفات الملکیّة والمشاهدات الملکوتیّة والمعاینات
الجبروتیّة والتجلّیات اللاهوتیّة واستغرقوا
کالقطره فی البحر الواحدیّة وفنوا فی الله
وبقوا بالله الصّفو بصفات الله تخلّقوا باخلاق الله
کما ورد فی الحدیث القدسی لا یزول العبد
بالتقرّب الی بالنّوافل احبه فاذا احببتهٔ

کبر خفی بکیند هذا بیان این قول دیده شوند بصفات صفت ذات خود بذات خود وباکمال وصفات او وفانی شوند مانند قطره در دریا

کنت اسمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی
یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی
فمن کان بصر الله له فهو یراه فامیرالمومنین ابوالحسنین
تحققه بهذه المحبّة والسلاحه عن البشریّة واتصافه
بالرّبوبیّة و باح وقال فی خطبة البیان انا الله
وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الاعلی
وانا الخالق وانا الرّازق وانا الحنّان وانا المنّان
ومثاله الحدید فی کورة اذا تصف بصفات النّار
من الحمرة والحرارة والحراقة وقال انا النّار فهو
محق فی دعواه فی هذه الحالة فاذا اخرج
من الکورة ورجع صفاته ففی هذه الحالة انّ اد
عی النّاریة کان کاذباً فالانبیاء والاولیاء
اذا تصفوا بصفاته راه فعرفوه فعبدوه کما اخبر
عن حاله سیّد الاوصیاء و سیّد الاولیاء علیه السلام
روایت الله فعرفته فعبدته والله لم اعبد

بخلق تمامی خدا چنانچه وارد هم شد در حدیث قدسی که همیشه بنده باشد نزدیک طرف من یعنی بریاضت و دوست دارم من او را هرگاه که محبت کردم او را باشم من گوش او و چشم او و دست او و پای او و زبان او و بمن میشنود و بمن می‌بیند و بمن حمله میکند و بمن میرود پس ذاتی که باشد چشم او خدا پس تحقیق بیند او را پس چنانچه امیرالمومنین حضرت مرتضی علی ع ابوالحسنین ثابت کرده اند باین محبت و برآمدن حضرت علی ع از بشریت و وصف کردن او را بربوبیت و مباح کرد او را گفت و این قسم گفت در خطبة البیان انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا الاعلی وانا العالی

وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان وانا المنان ومثال این چون آهن است در کوره که متصف شد بصفت آتش ...

ربا لم اره ومن لم یصل الی هذ المقام لیس له
نصیب من الرویته لا الله تعالی لیس بمحسوس
لیدرکه الحس لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
فمتی ادرک الابصار صارت الابصار بصایرو ذالک
یوم تبلی السرایر فمن قال رویته الله محال للبشر ما دام
بشر صدق ومن قال رویته لیست بمحال لان الله
یری نفسه فمن نور الله بصیرة بنوره رآه
فصارت الاختلاف لفظیاً انتهی کلامه واگر
دعوت کند لاشک نبی باشد واگر مدعی
ولایت شود راه انکار خلق مسدود گردد

ذکر طلوع نیر زردشت صلی الله علیه ومن تقرب الله

زردشت بزای منقوطه مفتوحه برای مهمله زده وتای فوقانی
مضمومه وبشین معجمه پیوسته وتای منقوطه موقوف در آئینه

ائین آمده که زرتشت آفریده اول راگویند چون بجای نخستین خرد بود
درجهان انسان انحضرت را بدین نام خوانند و هم نفس کل رانامند
چون نفس ناطقه همه تنها، مردم بود بدین نام نامیش نامیدند
دیگر نام عقل فلک عطارد است چون مربی دانش بود بدین همیون
اسمش موسوم کردند و هم نور مجرد راگویند چون مجرد نوری بود بدین
نام نامیده گشت ونیز عقل فلک قمر راگویند چون فیض حضرت که عقل
فعال است بعالم عنصر بشیر است برین نام فیض بخش مشهور گشت
دیگر رب النّوع انسان راگویند چون پرورنده مردم بود این نام
یافت و هم راست گوی راگویند چون دروغ نگفت ومخبر صادق
بود بدین نام آشکارا آمد دیگر نور ایزدی وپرتو حق راگویند ازینجهة
زرتشتش خوانند زرتشت وزراتشت وزرتهشت وزردشت
وزرادشت وزردهشت نیز آمده ثقات پارس از اهمه کشف وشهود
وبرهان چون حکما وخداپرستان وعلماشان از صغیر وکبیر متفق الکلمه اند
که زردشت پیغمبری است از انبیاء مرسل واکمل وسید مقربان
صمدیّت است ومرسل بکافه ناس وعلما این طایفه گویند ایزدتعالی

روح زرتشت را متعلق درختی آفریده بود که اعلی علیین خلق کرده بود محققان آبادی گفته اند که مراد ازین درخت حضرت نبی عقل است که موجودات همه فرع و بر وانید تعلق روح زردشت بدین درخت اظاهر است چه ثمره ایست ازان پس حقیقه او بشیر گاو آمیخته گشت یعنی ازان اغذا بست نطفهٔ پدر زردشت آن شیر را بنوشید نطفه گشت و بشکم مادرش قرار گرفت چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی بر مادرش دمید تا بیمار شد بقول آبادیان شیطان ساحری از اعداست امّا اوازی از آسمان بسمع آن صالحه رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت چه بغایت صالحه و خدا پرست بود و مخصوص بالهام سماوی بعد ازان زحمت بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانکه همه حضار مجلس خنده او شنیدند چون بزرگ شد بهمن یعنی جبرئیل آن حضرت را از ملک و ملکوت بر آورده فوق دایره جبروت رسانید و اسرار هستی برو مکشوف شد حضرت بخشنده بی منت اوستا و زند بدان والا نبی بخشید و هر یک از ملایکه مقرب او را اندرز کردند و مراسم محبت بجا آوردند این نسخه آسمانی را هیچکس از علما و فضلا نفهمید و درک معنی او نکردی

حتی جاماسب یعنی والا دانا چون بدان وقت ولطافت وفصاحت
کلامی جز از کتب وصحایف منزله بسمع ایشان نرسیده پس بتحقیق
فاتو بسورة من مثله ؁ بظهور پیوست انحضرت فرمود که این کلام
الهی بعقیده آبادیان یعنی ترجمه معلومات من جانب الله است بطریق
رمز واشارت وکسی را یارای درک آن نبود جز از خدا ورسول او و
چون همی از درک آن وتفهیم معنی زند بل از قرات قاصر بودند مگر از
تفسیر که بپا زند مشهور وموسوم است من معجزاته اتفاق است که
چون بدعوت گشتاسب مامور شد آتشی در دست داشت که یدو را
نمیسوخت چون بمجلس پادشاه در آمد آن را بدست گشتاسب داد
دست او را نیز نسوزانید همچنین بدست دیگران برسید حرقتی ظاهر
نشد پارسیان بهی کیش گویند بدان آتش دست یهود راه نیافته
درین اثنا جاماسب در دل بگذرانید باری برای امتحان روی گداخته
برتن او ریزم اگر مضرتی بدو نرسد در این دعوی صادق بود انحضرت بر
کماهی وقایع وخطور ما فی الضمیر عالم بود بر زمین بخسپید فرمود تا
روی گداخته چهار نوبت در زبر سینه او ریختند هر چند روی گداخته

پس بیاورید آنچه پیغمبر خدا از جانب خدا آورده بمثل آن

بر صدر آن حضرت نرسیده دانه دانه شد مضرتی بر بدن اطهر آن سرور
نرسید جاماسب را تحیّر دست داد اقرار به نبوّت او نمود خصم گویند چیزی
بر بدن مالیده بود بنا بران آتش برو کار نمیکرد و مشهور است و بتواتر
رسید که آتش را به گشتاسب داد دیگران نیز موافقت نمودند حرفی
ظاهر نگردید و هویداست که ایشان به بدن خود نمالیده بودند همچنین اطلاّع بر
مافی الضمیر جاماسب وجز ان و تصدیق ایمه کشف و شهود از حکما و امثال شان
فرهاد بن خراد بن بهرام بن بابکان و آذرمهان بن سیماء برزین و امثال
ایشان و اسفندیار بن گشتاسب نیز در آن روزها بر ریاضت تهذیب اخلاق
میکرد برو نیز معلوم شده بود و این جماعه با جاماسب که از ائمه کشف
و شهود بودند تصدیق نبوت او کردند و گفتند بر ما محقق شده بطریق الهام
و کشف که او نبی مرسل و در دعوی صادق است و همچنین چنگرنگهاچه
هندی انچه میخواست از و سوال کند بی اظهار از و سوال و جواب
آن بخواند چنانکه او متحیر بماند انکه خصم از تعصب چیزی چند احداث کنند
که باعث اثبات نبوت شود و بتوضیح آن خبر آن دلیل اوضح بنود از جمله
معجزات نخست خواب دیدن مادر زرتشت است حالات او و همچنین

رستن آنحضرت از آسیب پای گاوان و اسبان و گرگان و آتش که دشمنان ورا بدان مقام انداخته بودند و نیز صحت یافتن لهراسپ و صفاء زریر و روئین تن شدن اسفندیار و دانشور گشتن جاماست و آمدن ملایکه نزد گشتاسب و دیدن گشتاسب بهشت برین را و باز گشتن او بتن عنصری و پا یافتن اسب گشتاسب است و امثال این بسیار از و بتواتر رسید و ایراد ان باعث اطناب شود بیت انکس که زملک آشنائیست ⁂ داند که متاع ما کجائیست چون خصم در قلب دلایل و براهین که جز آن بهره ندارند پای نیارند جواب ایشان زبان ائمه شهود و کشف است آذر کیوان گوید که مقرر است در حین مشغولی انوار در نظر سالک جلوه کند و اتم انزالها آذریا نزا آذرگوئیم و همچنین پس انکار آن نکند چه تعداد انوار نزد پارسیان کمتر نیست بلکه بیشتر است از انواری که نزد محققین تابعین تازیانه است و آنهای که این مرتبه داشته اند انکار نبوت او از ایشان سر نزده و دیگر جمعی که افسار تقلید برگردن نهاده دعوی بیجا کنند بعضی از محققین در حق ایشان گفته اند قطعه صوفی نشوی بخرقهٔ پشمینه ⁂ نی سیر شوی بصحبت دیرینه ⁂

اطناب مبالغه در گفتگو و دراز کردن سخن

صوفی باید که سینه صافی دارد ؛ انصاف بده صوفی و در دل کینه
آذر نور و آذران آذر نور الانوار باشد هم آذر تجلی نخست و عقل اول را گویند
و فروغ را گویند و آتش را هم خوانند و بمعنی قبله نیز آمده امّا بعضی
از متعصبان گویند که اگر نبوت زردشت بصحه پیوستی بایستی در قرآن
مجید ذکر او صریح بودی جواب گوئیم نزد شما مقرر است که پیغمبران
صد و بیست و چهار هزار اند و بعضی کمتر گفته اند هر گاه حقیقة هر کدام با اسم
از شما پرسیم عاجز آئید و شک نیست که در خاطر ندارید پس بقول ایشان
شاید اینجمله انبیا که اسامی ایشان در مصحف نیست پیغمبر نباشند با آنکه
اسم او معلوم بود و حال آنکه نزد اینجمع نامهای انبیا معلوم نیست الا القلیل
و دیگر آنکه وارد شده که نام همه انبیا پیغمبر نگفته چنانکه صوفیه و جمعی دیگر
گفته اند که بعضی از انبیا مخفی بوده اند از حضرت عزت به پیغمبر استعلام آن
کرده خطاب آمده لئن لم ینته لامحون اسمک عن دیوان
النبوّة و هم در مصحف آمده رسلاً قد قصصناهم
علیک من قبل و رسلاً لم نقصصهم علیک و مع ذالک
آمده که ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ....

پس در فرقه پارسیان پیغمبری بایدوان زردشت است وازین
آیه انحضرت رامیخواهد دلیل برای اسم او در مصحف انکه مذهب پارسیان
آنست که پسر را بدو نام خوانند نام سرگوشی که آن را جز از قابل کسی نداند
ثانی بظاهر که بدان اورا میخوانند تواند بود که نام سرگوشے اوراخوانند
در مصحف وارد شده باشد یا انکه معربش مذکور باشد دیگر انکه نام زردشت
ابراهیم است تواند بود که در بعضی جا مراد از ابراهیم زردشت باشد جمعی
گفته اند که ابراهیم خلیل از صلحا بوده نه نبی چنانکه سبق ذکر یافت
پس هر جا که از آتش گفت مراد از ابراهیم زردشت است وانچه گفته اند
که نمرود اورا بنار انداخت تواند بود که بعد از دعوت نمرود با یران آمده
باشد یا انکه بعضی از توابع ایران کسی بدین فعل قبیح جسارت نموده
باشد چنانکه یک مرتبه دورانسرون زردشت را باتش انداخت آسیب
وضرر بدو نرسید پس دورانسرون رانمرود گویند ونیز تواند بود که در نار
انداختن نمرود ابراهیم را عبارت از جمعی باشد که با وجود تحقیق او به
نبوت انکار میکنند پس فی الحقیقه نمرود باشد وچون در مجلس
گشتاسب بخوابید آن معجز ازو ظاهر شد مردم ترکستان با نصاران

آتش بیفسرده وزردشتیان را بقتل رسانیدند پس انداختن
زند در آتش وقتل مردم وتوابع زردشت عبارت از رمی ابراهیم درنار
بود وسوختن زند وباز انتشار یافتن دین زردشت برگلستان آتش
برانحضرت وتواند بود که کینه وری انحضرت را بدین طریق درنار
انداخته باشد یا انکه ابراهیم که ایشان میگویند وزرتشت یکی باشد
واین مقالات موله پیش او آمده باشد فهم ایشان از درک آن قاصر
بود یا انکه دراوّل چون بتهذیب اخلاق ملکی شد یا انکه موید من
عند الله بود خواست تا رزایل را از خود دور کند چنانکه بزرگان
خود را نیکو بدانند در کثرت ریاضات شاقه آزموده وان معنی که در
مردم میدید ایشان را از نیکی باز میداشت ودر نظر او نمرود
اسامی نمود بنابران بریاضت اشتغال میداشت تا تقرّب
حاصل شود وهمان رزایل مرقوم که مشهود او شده در نظر او نمرود
باشد چون ریاضت ازان اختیار کرد رامی باشد یعنی رزایل با ارباب
رزالت وپس بنابران فتوحات که او را روی داد آن تاویل گلستان
شدن داشتند واز نمود یزان رزایل مراد است وانچه بت شکنی

خلیل گفته اند چون بت نزد مسلمانان خوب نیست ازان نیز اینمعنی را
خواهند که گفتیم یعنی ررذایل را اگر گویند ابراهیم برو سبقت داشت گوئیم
تواند بود که تا زمان گشتاسب زنده باشد و نیز شاید که ایشان ابتدا از
جائی کنند که ابراهیم از ایشان هجرت کرده باشد و اگر بدین قایل
نکردند بهرحال یکی از بزرگان پارس در ابراهیم بروز کرده باشد
بازاو در ابراهیم زردشت و انچه در صحف در گلستان شدن آتش وارد است
از ابراهیم زردشت و بزعم ماکه نوح عبارت از فریدون است و نزد
توابع تازیه از نوح تا ابراهیم هزار و دویست سالست اگرچه زردشت
بعد از مدتی دعوت کرد لیکن تواند بود که بعد از هزار و دویست سال از
فریدون متولد شده باشد و هیچگونه شک در نبوت او نیست و شیخ
شهاب الدین مقتول در بعضی از تصانیف خود او را نبی شمرده و در
شرح هیاکل النّور مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز مقوی آن حرف زده
و در احادیث آمده که پیغمبر است و بعضی از فقها در تصانیف خود
آورده و آنرا در باب الجهاد درج کرده اند روزی در مدرسهٔ شیخ
بهاء الدّین محمد جبلی عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است جمعی از طلبه

علوم چون میرزا نظام وعبد الصمد وجمعی دیگر حاضر بودند این
فقیر نیز در میان ایشان جای داشت چه بعضی از ایشان وشیخ اهل
ریاضت را دوست میداشته اند حالات اشراقین وجمعی دیگر از من
تحقیق مینمودند همچنین با میر محمد باقر داماد رابطهٔ یکانگی وعلاقهٔ
اتحاد داشت وآن روز در میان طلبه سخن در جهاد بود که آن
عبارتست از خون ریختن جمعی که از ایشان را نشناسند برای
آن تا بایمان بگروند بیت اگه غازی نام کردی مردم خونریز را
غازی آنکس هست کو بر نفس خود مفتوح گشت ⁂ باهم گفتند که جهاد با کافر
باید کرد وطایفهٔ ثانیه آن اهل کتابند ایشان نیز دو قوم اند اوّل
جماعتی اند که کتاب در دست دارند وپیغمبری داشته اند چونکه
تورته کتاب ایشانست وموسی پیغمبر ایشان ونصارا که انجیل
کتاب ایشانست وعیسی پیغمبر ایشان وقوم دویم آنکه کتابی نداشته اند امّا
بشبه کتابی قایلند چون مجوسان که میگویند کتابی داشته اند وپیغمبری
زردشت نام شیخ فرمود که در احادیث وارد شده که کتابی داشته اند
سوخته اند وپیغمبری داشته اند کشته اند پیغمبر ایشان کتابی بدیشان

آورده بود بر پوست دوازده هزار گاو نوشته بودند پس
کتاب بالتماس ایشان طلبیده صورت حدیث بدیشان نمود
و من صورت این حدیث در کتب معتبره ایشان مکرر دیده بودم
حل نموده خواستم حرف بزنم شیخ مرا بایما رسانید که دم نزنم پس
بنابر آن ساکت شدم چون مردم متفرق شدند از شیخ پرسیدم و
او که در خاطر داشتم معروض گردانیدم گفت راست میگوئی امّا
امام زمان آذر کیوان چه میگوید شیخ با حضرت قطب المحققین آشنا
بود در بعضی اسفار بصحبت کیمیا تاثیر آنحضرت رسیده اخلاص با
درویشان و صوفیان صفاکیشان بنابران داشت گفتیم قایل به
نبوّت زردشت است فرمود که دم مزن ختم شد هرچه او گوید چنانست
و من گفتم که این حدیث که نقل نمودند من از اقادیل کرده مطابق
مطلب خود میسازم آنچه بشبه گفته اند ترجمه زند است که بالسنه
بلدان مستبعده من العجم ترجمه کرده برای قریب بحفظ و فهم ایشان
بزبانی که بدان تکلّم کردندی مرسول داشته اند مثلا برای عرب
بعربی و جهة هنود بهندی چه جمعی کثیر از مردم عالم بدین زرتشت

گردیده بودند وانچه در حدیث آمده که سوختهٔ اندان جبارت
از تورانیان است که در حین تسخیر بلخ به تخریب وانهدام اتشکدها
پرداختند وهشتاد هزار هیربد را بکشتند وآتش را بخون فرو
نشاندند وزند را بر اتش نهادند آتش دراو کارنکرد چون
گشتاسب منصور به تختگاه خرامید زند را از خاکستر برآورده
باز آتشخانها بازان تعمیر نمود وانچه از کشتن پیغمبر فرمودند
آنست که در فسادارجاسب زردشت بزخم تیغ تور بر
اتور بمینو شتافت همچنین سعی تورانیان است دررد
احکام انحضرت وکشتن لهراسب ونیز انچه ازپوست دوازده
هزار گاو بودند ازپیش یاد کردیم اما آن پوست گاو خود مرده بود
نه کشته ونتوان گفت که اعدا چون بر دین زردشت دست
یافتند چه اغنیا را براحرار دستی نیست گوئیم کعبه را چند مرتبه
خراب کردند وبیت المقدس را تباه ساختند شیعی گوید که خانه
کعبه را اوّل آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم واسمعیل پس
قریش عبدالله بن زبیر که شادروان وحجر را داخل کرد وبوضع

اول بساخت واینکه امروز هست بنای حجا جست و ذکریا و یحیی
را بقتل رسانیدند و عیسی را بزعم یهود بکشتند پس انچه در قرآن وارد
شده ما قتلوه و ما صلبوه ازین تقرب او را میخواهند ولذات
روح مقدسش را چنانکه در این آیه کریمه لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتهم الله من
فضله کمان مبر که انجماعت که کشته شدند در راه خدای
تعالی مردکانند بلکه ایشان زندکانند نزد پروردکار خود بایشان رزق
میرسد و خوشحالند بسبب نعمتهائی که از الله تعالی بایشان میرسد
همچنین با نبیا دیگر ایذای بلیغ رسانیده اند چنانکه در کتب مبسوطه مسطور است
شیخ در تأویلات تصدیق کرده وگفت در کتب صحیحه دیده ام وازالسنه
نیز شنیده ام که زردشت عبارت از ابراهیم خلیل است من نیز گفتم
چنین است باید دانست که زردشت ابراهیم خلیل را گویند وانچه در
آتش افتادن ابراهیم وگلزار شدن نار آشکار است در کتب پارسیان
بهدین آمده که دورانسرون نام پادشاهی ست زرتشت را باتش انداخت واز
آن آتش بر او آسیب نرسید اما باید دانست که شریعه وکلام وکتاب سماوی

نه کشتند او را نه بر دار کردند او را

این پیغمبر نامدار سراسر رمز و اشارات است بهر فایده مردم و چون نامه نامی و شریعت گرامی آباد که همواره آباد باد صریح و آشکارا نیست و بی رمز و ایما لاجرم آذرساسانیان بدین آباد عالمند چه بیشتر از دین زردشت پیکان بهمان کیش میرفتند و خسروان ایران نیز دین زرتشت را تاویل کرده مطابق بکیش آباد میساختند بعد ازین شروع در رفع اعتراضات که در مسایل است کرده میشود گویند مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدا را گویند و اهرمن شیطان را آنچه در مصحف آمد هو الله فی السّماءِ اله و فی الارض اله ما را غرض آیه نه آنست که دو آله اعتقاد میکنیم بلکه مراد آنست تا معلوم شود عقلا را که قرآن نیز محتاج بتاویل است لاجرم اگر اوستا و زند را بی تاویل بعض جا بفهم گوارا نیاید ناقص نبود و رنه مراد از یزدان اهرمن نور و ظلمت باشد وجوب و امکان است چنانکه حضرت آذرساسان اکبر در تفسیر زند بیان فرموده گویند گفته یزدان مطبوع است بخیر از و بدی نیاید و در مصحف آمده ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیّئة فمن نفسک و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون

هم در آسمان و در زمین خداست تعالی

یعنی آنچه با تو رسد از نیکی پس از حضرت خداست تعالی و آنچه با تو رسد از بدی پس از نفس تست و ظلم نکرد ایشان را خدای تعالی و لکن بودند ایشان که ستم کننده بر نفسهای خود

بلیت هرچه هست از قامت ناسازبی اندام ماست
ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست نزد محققین
هیربدان پارس که بتازی صوفی اند مراد از یزدان واهرمن
جلال وجمال که قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع
الرحمن مراد از اصبعین جلال وجمال است وعلامه
طوطی در نقد محصل آورده المجوس من الثنویة یقولون
انّ فاعل الخیر ملک وفاعل الشرّ اهرمن ویعنون ملکا وشیطانا
والله تعالی تنزّه عن فعل الخیر والشر مراد ازین قوی
سماوی وقویهای سفلی اند وکریمه جاعل الظلمات والنّور
اشارت بدانست وبعضی گفته اند به برهان وکشف معلوم
شده که بعد از واجب الوجود عقل ونفس وکواکب حی ومختارند
آنچه در عالم کون وفساد واقع میشود از ایشانست وهر
طایفه نیکی از کواکب روحانیات باشد مثلا آنچه از مشتریست
آنرا ملایکه گویند وباصطلاح مرموز زرتشت یزدان و
ارواحی که از مریخ باشند آنرا شیاطین وباصطلاح انوشائی

دل مومن درمیان انگشتان است از انگشتان خدایتعالی

مجوس قایل اند بدوگانی میگویند بدرستیکه کننده نیکی فرشته است وکننده بدی شیطانست مراد آنها از هر دو نیکی فرشته است ودیگر شیطان وخدایتعالی پاکست از کردن نیکی وبدی

آن خدایتعالی کننده است ظلمات را ونور را

یعنی کیوا هرمن واین نام بحسب فعل وعمل ملایکه در بعضی مواضع
منقلب شیطان شود وان را در اینجا یاد نتوان کرد در کتب
مبسوطه بتفصیل آمده اینست ویژه پیش نهاد و خلاصه اعتقاد زرد شتیان
کثرهم الله که بیان کردیم و بعد ازین بدیگر شبهات متوجه شویم گفته اند
که ارواح جزویست از رب العزت وایشان در جسم محبوس کرده اند
وجسم جزویست از ابلیس که اشارتست که روح قدیم است
وحشر ارواح بقدر استعداد واجب یا ایّتها النفس ارجعی
الی ربّک راضیة مرضیّة ویسئلونک عن الرّوح قل من
امر ربّی و نفخت فیه من روحی وان الله خلق آدم علی
صورته وجسم نسبت بان ظلمتست یعنی ناقص و
ناتمام ومنسوب بابلیس ازانکه وهم خاصه اجسام بود وحبس
ارواح اشاره به تعلّق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی
به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی که آن بخار لطیف است
وگویند بعضی ازمتابعان مجوس غسل جنابت نکنند وگویند که جز ذکر عضو دیگر را
نباید شست وتمثیل انکه شخصی جزو چند بار دارد ویکی ازان نجس شود چه ضرور

ای نفس فرو آرمیده باز گرد بسوی پروردگار خود خشنود و پسندیده و میپرسند ترا از روح بگو روح از فرمان خدای منست و دمیدم در او از روح خود و تحقیق خدای آفرید آدم را بر صورت خود او

که جمله را بشوید و نصاری نیز غسل جنابت نمیکنند و ختنه نیز جایز
ندارند و این تعلق بوضع شریعه پیغمبران دارد و الا بحسب عقل چرا باید
شست دلیل تابعین تازیه انکه از اعضاء بدن آب برمیاید بنابر
این همه بدن را باید شست و ظاهر است از شستن ظاهر پوست
و گوشت اندرونه پاک نشود و اگر حکم به نجاست منی کنند آن درست اندرونا
چون بیرون آید ناپاک شود و در اندرون طاهر بود و دیگر انکه همه بدن
او منی است امام شافعی انرا نجس نشمرده و امام محمد نوربخش از معفوات
دانسته مع هذا بشستن مخرج قایلند و گویند نزد ایشان ببول گاو
دست شستن جایز است و این بجائی است که ضرورت باشد
و بی آن نزد تابعین تازیه هرچه گوشت او حلال و مباح است بول
او نیز پاک باشد چون خر د نعل و مانند آن امام ابوحنیفه کوفی گوید
که اگر استنجا نکنند و پوست سگ در پوشند و بر سجاده از جلد
سگ و موزه از چرم کلب مسح بر آن از موزه کشند و ربعی از هر یک
از ینها به نجاست خفیفه مثل بول حیوانی که گوشت او را نخورند آلوده باشد
نماز درست بود و نزد امام مالک اگر سگ زنده بر دوش دارد نماز

استنجا شستن موضع بول و غایط

درست است وبقول امامیه نیز اگر معتقد بغایط نیالوده باشد بی آب رسانیدن توان وضو ساخت پس اعتراض بر مجوس از چیست چه ایشان تجویز این نکرده اند الا در جواز بول گاو آن در همه مذهب جایز است فرق آنست که چون ایشان گویند سنّت بود واز دیگران بدعت تعالے الله عمّا یقولون الکاذبون گویند لحتی دوست داران مجوس وطی ما در و خواهر و عمه و خاله و انچه از ایشان بزاید جمله حلال دانند وانکه قاضی ابوطاهر گوید من یکی ازان جماعت را دیدم واین سخن ازو پرسیدم جواب داد در طبی آمده آبی که اصل آفرینش فرزند انسان است چون برحم پیوند دو با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ گردد وآنرا بادی در حرکت آرد تا همه خون وآب تیره گردد همچو مایه پنیر شود پس مانند ماست گردد وانکه اعضا قسمت پذیرد روی پسر سوی پشت مادر باشد ووجه دختر سوی شکم مام بود ودستها و پیشانی وزنخ بر زانو واطراف چنان فراهم ومنقبض که گوئی در صرّه تنگش بسته اند وچون اینمدت سپری شود هنگام وضع حمل وتولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط گردد و قوّت

سیگویند دروغ گویان ... (marginal note)

حرکت در فرزند پیدا آید سر سوی مخرج گردانده بیرون آید غرض از
تمهید اینمقدمه انکه خواهر از دختر اقرب تر باشد چه آب مرد و زن یکی شده
و خواهر و برادر یکی اند و دختر و پسر از آن ابعد است چه در و آب دیگری
نیز آمیخته شده پس چون تازیان تعین خواستن و تزویج خواهر کرده اند چنانکه
در وقت ادم علیه السّلام نزاع هابیل و قابیل بر سر خواهر مشهور است
پس دختر ارا چون نتوان خواست دیگر انکه میگویند حوّا از جانب
پهلوی چپ آدم ظاهر گشت اورا بزنی خواست دختر که در و آب
زن نیز اشتراک دارد بغایت از حوّا که از وجود او پدید آمده دور است
و خواستن او جایز است ازین قول نزد عقلا حوا عبارت از دختر او ست
بلکه جزو او پس در خواستن مادر و دختر و خواهر هیچ عیب نباشد چه
هرگاه اینهمه عضو سراسر از سر تا پا از موضع واز شکم مادر بیرون آمده چه
شود که اگر عضوی که بیرون شده باز درون رود درین نقصان نه
و هم چنین پسر که اصل وجود جسد و نطفه است تا در پشت پدر است
جزو شوهر است چون برحم آمد پسر گشت و انچه زشت و کریه و نامعقول است
آنست که جمیع نسارا باهم دیگر میان هم حلال دانند و امتیاز

نسب و پسر که پدر او کیست و او را بخانه که باید رفت معلوم نشود
نزد حکما قبیح است و منع او واجب والّا زن معین را موجب
نساءکم حرث لکم فاتوا بحرثکم انّی شئتم خواستن از مادر
و یا خواهر و سایر اقربا بد نباشد و حکما را هیچ منعی و سخنی نه مگر آنکه
دعوی کنند که در شریعهٔ محمدی منع کرده مسلّم داریم چه ما میگوئیم
که در دین دیگر حلال است شاید پیغمبر ایشان محمد مصطفی ص بمقتضای مصلحت
در دیگر اقتضای آن منع این مباشرت کرده باشد چه تواند بود که
اعراب را درین باب نفعی بود ظاهر آنکه باری ایشان را در راندن
شهوت که از تمکین آن عاجزند فی الجمله حدی باشد و سخن ما در تبع تازیه
نیست و درین تقویه قولی هنود کرده اند که ایشان از اقربا دختر
نخواهند و اگر منصف بتحقیق بنگرد بنا برین طریق براهمهٔ هند برای
ضبط مردم اولی باشد از حدود طبع تازیه و العجب نزد امام
ابو حنیفه کوفی اگر کسی خواهر یا دختر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح
کند عقد باطل باشد و اگر وطی کند حد لازم نبود همچنین بر او لازم
نگردد و در لواطه نیز حد نباید نزد امام مالک لواطه غلام خویش

زنان شما کشتزار است مر شما را پس بیائید بکشتزار خود هر طور که خواهید

جایز است نزد ابو عبدالله کرام که مرشد کرامیه است لواطه
اطفال و کودکان کفره چون یهود و نصارا عبادت است
لا یطون موطیا لیغیظ الکفار روان لاینالون من عدوّ نیلا
الا کتب لهم و بین الافخار مسلمانان و غیر ایشان جایز
دارند بدین حدیث بنی اعیر الفخاذکم یعنی بعاریت دهید
فخذهای خود را و پیش امام شافعی اگر دختر بحرام آورده باشد زن
کند جایز باشد و اگر دختر و خواهر و عمه و خاله در ملک شوند و ایشان را
در ملک الیمین وطی کنند نزد ابو حنیفه و شافعی برو حد لازم نشود
و نزد ابو حنیفه و محمد بن حسن اگر زن کسی را دوست داشته و شوهر او را
طلاق دهد و آن زن با دو کس مواضعه کرده نزد قاضی دعوی
کند زن آن کس است که میخواهد و ارباب مواضعه گواهی دهند
یا انکه قاضی و گواهان دانند که آن زن نه زن اوست بدین حکم
بر شوهر اول حرام باشد و این مسئله شاگردان محمد بن حسن
روایت کنند چنین حکم نزد حکما و سایر مجوس و علماء آن
قبیح و بحث مذموم است و اسمعیلیه شیعه جمیع تکالیف شرعی را تاویل

بجماع کردن زنانی جماع میکنند
سبب غصه و درد
کافران و ایشان را بما فعلتم
از دو نیم چیز زیرا که
شد از برای ایشان
یعنی حسنات

کنند و محرمات را حلال دانند و نزد امامیه از پس زن رفتن جایز
است و در جمیع کتب شان مسطور است تخصیص در مختصر نافع که در
انجا بصحه جواز این قول حکم کرده است و هیچکدام ازاین اقوال انکار
نکنند چون طبع تازیه مرتکب چنین قبایح ناشایسته کردند ایشان را
تکلیف نکنند بلکه معترض عاصی و مخطی ولایق خبرا باشد و چون دیگری
حرف زند یا انکه نسبت بقول یشان و خبر آن در حقیقه داشته باشد
ازاذمی وقبحی نباشد و اجب القتل بود و از همین معنی غافل که انما المومنون
اخوة مشتر بحیث یعنی همه را یکسان باید دید و گرد آزار و مباشرت
هیچ یکی بی رضاء او نباید گردید و انچه گفته اند که آنچه ازایشان برآید
اورا در شرف تفاوت بود مثل فرزندی که از مادر وجود آید شریف تر
بود ازانکه از دختر آورده باشد و از بنت اشرف از خواهر و از جده
شریف تر از همه باشد و این تخصیص ازان کرده اند بعض اعتبارات
بنا بر وهم واقع شده و قربت با این جمع بد دانند چون مخالف
حتی الامکان نیکوست هر که مرتکب این امر شود از تعلقات و
اعتبارات گذشته باشد و رفع اوهام کرده و رسوم عوم

پیدا شدم من برای برداشتن رسوم وعادات سابقه

برانداخته چنانکه نبی گوید بعثت الرّفع الرسوم والعادات
وآن خالی از تدقیقی نیست ودرین مراتب یکی از دیگری سابق تر
پس هرچه اعتبارات وهمی آن بیشتر رفع آن اصوب وبهتر تواند بود
که این برای مردم هند وامثال ایشان کرده باشند چه بعضی این
قول را استماع کرده برخلاف نفس کوشند بی آنکه تکلیف کنند
وخصوص از آن است که مردم را رغبت بهم سن وخورد سال باشد
چون جده ومادر بغایت ازو بزرگ بوند درخواستن اینها مراد
محض تناسل باشد نه شهوت راندن وخواهرانکه نزدیک باقرب
خویشی کردن اصوب باشد ودختر نیز چنین ودرمادر وجدّه نیز
موجود است قاضی مذکور گوید بااو گفتم که بعضی از معتبرین چنین
در تصانیف خود آورده اند که یکی از مجوس که از وزراء بود
گوید مادر فرزندی جده آن فرزند را کیاست وفراست باشد
وفصیح ونیکو طلعت بود وصاحب رای ومحتال بود ودرین
مبالغه عظیم کرده حتّی گفته عطارد مردی بوده از جدّه خود در وجود
آمده از زنی پیر قبیح منظر مدبر عطارد را برو رحم آمد هیچ

مرد بدو التفات نمی کرد روزی که مجوسان ان را بزرگوار
شناسند از تبرّع و شفقّت اورا وطی کرد درحالیکه آفتاب
طلوع میکرد وعیوق بادی بود آن عجوزه حامله شد در مدّت حمل
سیب اصفهانی و به در خمر میجوشانید و مغز فندق با شکر و روغن
کاومی سرشت و بخورد او میداد تا آن وقت که باز خواست نهادن
وچون وضع حمل او نزدیک شد حکما و روساء مجوس نزد او حاضر
شدند و در مقابل او بایستادند پیرزن اشارت کرد و دور شوید و
ایشانرا گفت که برابر افتاب بایستید و دعا و تضرّع کنید ایشان
چنان کردند و صدقه دادند چون معبود خضوع ایشان بدید آن فرزند
بوجود آورد و گویند در حال سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ
گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و بیاشامید و وطی کرد در ساعت برفت
و ایشان باو می نگریستند چون باسمان رسید از تابش آفتاب سوخته
شد پس پاره فحمی پیش ایشان بر زمین افتاد و ایشان روز هفتم از ولادت در
بیت عبادت جمع شدند و بعبادت معبود بندگی معبود خود میکردند بخضوع
و خشوع تمام انگاه نوروی روشن شد و گرد ایشان در آمد چنانکه ایشانرا

فحم
زگال که انگشت سیاه
شده باشد

بپوشانید پس ازان نور شخصی شد جسمانی وایستاد و خدا را ثنا و ستایش
میکرد و میگفت حمد پدر قدیم میکنم یعنی مبدع آن قدیمی که پیش ازو
چیز نبود و اورا آسیبی نیست و عقلها مانند وی نباشند و هیچ کس اورا
نیابد و کاملتر و فاضلتر چیزها باشد و او سزاوار حمد است بجلال خود
و سزاوار شکر با فضال و رحمت بر خلق و لطف که اوراست مدد و یاری
دهنده کی بعلوم او حکمت مددی که منقطع نشود و یاری که زایل نگردد وجود
اورا اول و آخر نیست و من شمارا اعلام میکنم که فلان بن فلانم و بآفتاب
رسیدم و مرا قبول کرد و روحانی گردانید و عطارد نام کرد و مرا داد و
بقوت فعال لطیف و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شمارا
زیارت کنم مرا دستوری داده من نزد شما آمدم تا خبر دهم ازانچه دیدم از
بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت و انچه من بآن رسیدم و مرا حاصل
شد شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من تذکره خواهم گذاشت
که نزدیک بود شمارا بهدایت پس بعصای چوبان در آویخت از طرف او
نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد و آن نور رخشان بماند و آن اول آتش است
که مجوس آنرا پرستیدند پس ازان شمعها و چراغها افروختند بآتش کدها فرستادند

وسبب آتش پرستی مجوس این بود محتاج هیزم نبود تا زمان نوتیل که او
مست شد وعورت خود را برهنه برابر آفتاب داشت پاره آتش در وی افتاد
واورا بسوزانید وخلق آنرا میدیدند وآن آتش نماند پس باعث گریه وفریاد وجزع
وفزع ایشان شد واین معنی بر ایشان سخت بود در مواضع عبادت ومساجد
آتشها برافروختند جواب داد که من این روایت راندیدم اگر این
نقل درست باشد رمز است بدانکه انچه اوّل از خواص وخصایل او
گفت این جده اشارت به نفس کل است غرض انکه اگر روح از نفس کل
فایض شود بهتر وکامل تر است چون چنین روحی اورا دید دریافت وبنا
بر آن حکم کرد چنانکه گذشت واما انچه گفت که او عطارد بود غلط است
این را مجوس نگویند چه اگر ازین مجوس مراد آبادیان است پیش ایشان
از آغاز دور اعظم از مردم وخشور آباد بود در دین او انچه خلاف عقل است
درست نیست عروج شخصی با جسم ناروا ونا جایزتر انکه ماهیت او
منقلب شود واین به نزد مردم وخشور آباد درست نیست واگر غرض
زردشتیانند نزد ایشان ابتدای آفرینش از کیومرث دگفته اند در
خلقت او جمیع ستاره کان در شرف بودند الا عطارد پس

یعنی آن مجوس

عطارد و بعقیده ایشان پیش از کیومرث موجود بوده است چون
این شخص عطارد باشد که از فرزندان کیومرث است و مرادش از
این انکه عطارد نام این پسر بود و انچه گفته اند که در حین تولد خورد و آشامید
و وعظ کرد آن آنست که بزرگی ازا در شب تولد او در واقعه دید از وعظ
و عروج او انچه او را پیش آمد چون بزرگ شد کاربدی از و نیامد و او
معصوم بود فلهذا گفتند در حین تولد حرف زد چه چنانچه زاد چنان
بود پس آنچه از عروج او گفتند آن عبارت است از ترقّی در
کمالات و سوختن فنا فی الله و بقا بالله است و به آفتاب
رسیدن یعنی بمعرفت روحانی شدن از علایق جسمانی و آن نور از و
ظاهر شدن از خارق عادات اوست چه مامور بود و غیبت
او باز عبارت است از مفارقت روح از بدن و قطع تعلق از جسد اینکه
عطارد از ستاره باشد غلط است آن را تبع تازیه گفته اند که هاروت
و ماروت دو فرشته اند که خدایتعالی ایشانرا بر زمین فرستاد
تا میان خلق حکم کنند زن فاحشه زهره نام نزد ایشان بمحکمه آمده ایشان
فریفته شده خواستند با او فساد کنند او گفت آنوقت شما را مطیع شوم

که اسم اعظم بمن آموزانید ایشان از شور عشق و بی شعوری شراب
خون ناحق و سجده بت کرده اسم اعظم بدو اموزانیدند زهره اسم
اعظم بخواند و بآسمان سیوم شد آن ستاره روشن زهرهٔ زانیه است
که هاروت و ماروت برو فریفته شدند گویند سهیل اشاره بود که
عشره مال از مسلمانان بستدی و خلق از دست او در
رنج بودند خدا اورا مسخ کرد و بآسمان هشتم فرستاد گویند
هرگاه رسول صلی الله علیه واله را چشم بدو افتادی گفتی لعنت الله
سهیلا و ماکان عشارا بر هیچ عاقل فساد این پوشیده نیست
ملایکه چگونه خورند و آشامند و وطی کنند و فاحشه برآسمان رود و عشاره
را مسخ کرده برآسمان برده پرنور کنند و بدیشان سوگند خورد
فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم و چون
این جایز بود ممکن بود که هریک از ستاره فاحشه یا عشاره
یا ظالمی باشد که خدا ایشان را مسخ کرده و منور گردانید زینت
آسمانها ساخته پس حال فساق و فجار و ظلمه بهتر از حال انبیا و اولیا
یا اصفیا و زهاد باشد از بهر انکه هیچ کس از عقلا نگفت که یکی از انبیا و اولیا یا اصفیا

یا زہا دکوکب شدہ وآن کوکب فلان نبی یا ولی است از
این است کہ شما از فراغ حج بیگناہی یعنی کوسفندی بکشید وطفل را
بیجرمی سر ذکر ببرید وقتل جمیع جانوران بی آزار ستودہ دانید واین
ظلمی است صریح در قرآن آمدہ است لعنت اللہ علی القوم الظالمین اما
ہر کہ تامل کند وبنظر حقیقت بنگرد داند کہ این از قبایح است وعجب است
کہ ایشان خود ہمچنین کنند وبر دیگران بندند واین بدان ماند کہ
مردی مالک بزی ومیمونی بود وماست را بغایت دوست میداشت
قلادہ میمون وسیع بود از گردن برداشتہ در غیبت آن مرد ماست
بخوری و بعد از اکل بر دہن بز ماست مالیدہ رہا کردی خود را بجای
خود بستی وچون آن مرد بیامدی بز را ایذای بلیغ رسانیدی تا روزی
بحسب اتفاق ہمسایہ او از بام این را دید باصاحبش گفت تا میمون را بجزا
رسانید غرض ایشان ازین موضوعات وترہات آنست تا خلایق از پارسیان
وحکمای ایشان تنفر کنند والا در تمام ادیان وملل الاحکما چیز بسیار است
کہ محتاج بتاویل بود قاضی ابوطاہر گوید کہ من با ہمہ دانائی در جواب
دادن عاجز آمدم ودیگر با ہم سخن نراندیم راوی این کلام اہم اعتراض کنندہ

لعنت کند خدا تعالی گروہ ستم کنندگان را

تا زیان بودند باید دانست که نزد ما آئین آئین حضرت مه اباد صلعم است
و دران ستوده دین انچه حضرت عقل نه پسند در وا نیست و انچه زردشت
فرمود اگر بعضی جا محتاج بتاویل باشد آنرا رمز و اشارات
میدانیم و اکنون لختی از سخنان بعضی از ادیان تند باری برخوانیم تا
حقیقه معلوم شود چنانکه یهود گفته اند خدا بر عرش نشسته و سر و دست او
پا دارد بلکه جملهٔ اعضا دارد و آید و رود چنانکه مشبه تازیان و
نصاری گویند عیسی پسر خداست شبهه تازیه روایت کنند
از مهزمه ابو هریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست گفت
از آب و آن عرق اسپ است نه زمین چه اسپ را بیافرید و اورا
بدوانید تا عرق کرد خود را از ان پیدا کردانید و من الماء کل شیٔ حی
گویند عروه را روایت کند از عبد الله بن عمرو عاص که خدای
تعالی ملایکه از موی سینه و دست های خود آفرید آورده اند
که کعب قرطی روایت کند از عمر بن عبد العزیز که چون خدای
تعالی از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملایکه رود و سلام
کند بر اهل بهشت و ایشان جواب چنانکه خبر داده است

واز آب کل چیزها را حیات است

سلام قولا من رب الرحیم

سلام قال است از خدای رحمت کننده

وگویند جملۀ دلهای دمیان درانگستان خداست میگرداند چنانکه میخواهد ومیزنے از ابوہریرہ روایت کند که خدا آدم را از دست خویش آفرید و روح خود درو دمید پس هر دو کتف را فراگرفت آدم را گفت هرکدام را خواهی بستان آدم دست راست بگرفت چون دست بگشود صورت آدم وذریتش درو بود عکرمه روایت کند از ابن عباس و او از رسول ؐ که گفت رفتم نزد خدا در بهشت خدا را دیدم بصورت جوانی جعد موی جامه زرین پوشیده گویند شخصی نزد معاذ رفت طعام نهاده بود میخوردند از و پرسیدند بگو خدا را ماکول ومشروب هست گفت بلی همچنانکه شما را آورده اند درشب درشب معراج رسول خواست بنشیند پایش برکوزه بلورین آمد شکست خدا دست دراز کرده ردای حضرت رسول را گرفته گفت کوزه باز فرست ورد ابستان واین قوم خود را از اهل اسلام دانند آنچه بعضی از اهل سنت وجماعت که انکار مشبهه

کرده اند و گفته شمهٔ در باب هاروت و ماروت و
سهیل تسطیر یافت دیگر انکه گویند چون ملک الموت بقبض
روح موسی آمد بی دستوری او در آمد موسی گفت تو کیستی
که بی اذن من داخل شدی گفت عزرائیل ام مرا بقبض روح
تو فرستاده اند موسی گفت من رسول خدایم درین باب هیچ
وحی بمن نیامده و مرا ازین معنی خبر نداده اند و در خصومت
افتادند موسی لطمه بزد چشم ملک الموت را کور کردند بعد
ازان بظاهر نزد مردم نیامد و قبل ازان بظاهر می آمدی
چنانکه او را شناختندی و درین روایت اتفاق دارند و ان
ثقات خود نقل کرده و اگر کسی زن را مطلقه سازد تا دیگر مردی
را برو نکشد و آن بیگانه با او مباشرت نکند باز نتواند
خواست و این را حلاله نامند و اگرچه عوام شیعی منکر
حلاله اند امّا در مذهب ایشان ضروریست نزد ابوحنیفه
مِی جوشیده موسوم بمثلث جایزاست و بزعم شافعی
شطرنج باختن برای ترطیب دماغ سزد نزد امام حنبل

بچه کلب چشم نکشوده خوردن را شاید سخنان ایشان
بسیار است زند بار کشتن درین مذهب جایز نیست از
کثرت شیوع شناعت آن بر افتاده خود نقل کنند که
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک
خود شتر نحر کردی واز کذب آن نمید یشند چه کسی را در
قران رحمة للعالمین خوانداز ورنج بعالمیان رسد کس نیارد
کفت در قتل مقتول را راحت است ومقالات فرقه دوم
از اسلام که ایشا را شیعه خوانند عبد الله سبا واصحابش
کفته اند علی خدا است وکویند امیر نمرده است بلکه زنده
است در ابر میباشد رعد آواز اوست وبرق تازیانه او
بزیر خواهد آمد و دشمنان خود را خواهد کشت وابن ملجم ضرب
بر شیطان زد که خود را صورت علی نمود هشامیه کویند
بعد از حضرت رسول صحابه جمله کافر شدند از بهر انکه حق علی
را باطل کردند وعلی هم کافر شد که با ایشان جنک نکرد —
بیانیه بیان بن جمعان واتباع او کویند معبود بر صورت

انسان است جمله اعضای او هلاک شود الا روی او
کل شیء هالک الا وجهه و او می گفت زهره را میخوانم
مرا اجابت میکند و آنچه میکنم بقوت اسم اعظم است
و آنچه در قران وارد شده است هذا بیان للناس وهدی
و موعظة للمتقین بدین او را میخواهد و گفت روح
خدا در علی فرود آمد و بعد از علی بمحمد حنیفه نقل
کرد و بعد از و به پسرش ابو هاشم و آنگاه به بیان
بنا بر این دعوی الوهیة کرد و مغیرة گویند مغیره بن
سعید العجلی بنی بود و اسم اعظم معجز او بود و مغیره
گوید معبود از نور است و تاجی از نور بر سر دارد و
او را اعضا است دلش منبع حکمة است خدا چون
خواست خلق آفریند اسم اعظم بخواند و تاج بر
سر داشت خلق پدید شد منصوریه گویند منصور
عجلی را باسمان بردند خدا دست بر سر او گذاشت
فرو مالید آنگاه از آسمان بر زمین آمد

اینجانب از ایران زمین
بگیتی بسی نشنوده
نصیحت پیشینیان سر براز

چنانکه خبر داد وان یروکسفا من السّماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم ۞ اورا منیحو اهد خطابیه گویند ابوالخطاب اسدی نبی بود بعضی گویند امام جعفر صادق علیه السّلام آله بود اما ابوالخطاب ازو فاضلتر بوده و قایل به تناسخ گویند آنچه در قران آمده ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره ازین عایشه را میخواهد وانما الخمر والمیسر والانصاب والازلام مراد ابوبکر و عمر و عثمان است وجبت وطاغوت عمر عاص و معاویه است غرابیه گویند خدا جبرئیل را بعلی فرستاد واو غلط کرده بر محمد آمد ازانکه محمد بعلی شبیه از غراب بغراب بود جبرئیل را بنابرین لعنت کنند که او رسالت از علی بگردانید وایشان فرقه اند از خطابیه شریفیه گویند خدا بر نبی و علی و فاطمه و حسین فرود آمد واو آله است وایشان آله بودند وغیریه گویند خدا در علی

اگر ببینند کف را که از آسمان ساقط شود میگویند ابر است

کف

انچه نور ستاره را پوشند خاصه آفتاب وبقول جمعی آن دو عقده است یکی راس ویکی ذنب باشد

تحقیق خدا تعالی امر میکند بشما که ذبح کنید گاو را

تحقیق نیست خمر وشطرنج ونرد ومانند قمار وسایر آنها مگر ناپاک

فرود آمد واو آله است هشامیه اشعری گویند که
هشام گفت معبود هفت شبر است هشام از حادث
علیه السلام نقل کند که خدا جسم است نه مانند جسمها
آورده اند که یونس عبد الرحمن یقطین که از تلامذه امام
رضا است گفت خدا جسم است وصورتش بصورت
آدمی ماند یونسیه منسوب بدو اند زراریه که رئیس
زراریه است گوید که خدا مصمت است یعنی خوف
ندارد هشیم و هشام بن سام و هشام بن الحکم وابو
بصیر گویند که امامان مستحق امامت اند وایشان را
نامها نهندی گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت
خدا را بچشم سر نه بیند ابو العباس در فروع
مذهب امامیه داشت و در اعتقاد جبری بود مفوضه
گفته اند که امامان مستحق عبادتند وایشان
را نامها نهند باسماء خدا و معتزله این
اعتقاد را از علماء امامیه دانند کیسانیه

ایشان گویند محمد حنفیه آله است و مستحق
عبادت و ابو مسلم را مردم انکار کنند که ایشان از ما
نیستند و آزرمیه از ایشانند ابن مقنع ازین قوم بود
گویند ابو مسلم زنده است و ایشان نماز و ذکوة و حج
و جز آن واجب دانند و گویند دین و ایمان دو
چیز است معرفت امام و نگاه داشتن امامت
و اسمعیله گویند خدا نه موجود است و نه معدوم
و نه زنده است و نه مرده و نه قادر و نه عاجز و نه جاهل
و نه عالم نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه
شنوا و نه کر و جمیع صفات معانی او چنین کنند
بدین طریق یاد کردیم و ایشان را بسؤال قبر و قیامت
و حشر و نشر و حساب بهشت و دوزخ و امثال آن
نباشد گویند حال آدمیان مثال گیاه
بود که خشک و ریزنده شود زیدیه گویند اموات
را رجعت بود پیش از قیامت و جهاد واجب

ندانند هرچند این اعتقاد اولی است لیکن برخلاف
امامیه باشد اثنا عشریه که ایشانرا امامیه گویند
برانند که عالم محدث است سموات اجسام اند
وایشانرا حیات نیست و معرفت خدا بفکر و
اندیشه و دلایل حاصل شود نه بریاضت عجب
است ازین قوم که انکار ریاضت کنند بیت

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

و میر محمد باقر داماد در جواب گفته بیت

پای استدلال خواهی آهنین نحن نثنباک فی افق المبین

حضرت قطب اعظم و غوث عالم امام زمان
آذرکیوان علیه الصلوة الملک المنان فی
البدیهه به مجرد استماع در جواب این بیت فرمودند
بیت پای استدلال کی باشد متین موریانه
میزند بر آهنین امامیه گویند اگر یک قطره خمر و منی
وفقاع وخون حایض ونفاس استحاضه درچاه

این بیت گرد و امیر نور
و از قصیده مشهور است

افتد آب را تمام باید کشید و اگر سگی و یا خوکی در آن
بمیرد چهل دلو واز راه پس زن رفتن جایز شمرند نکاح
یک شبه با یکماه و مانند آن تا هر مدّتی که خواهند بکنند
چون آن مدّت بانجام رسد زن آزاد گردد و اگر میل
داشته باشند کار را از سر گیرند نکاح متعه را اگرچه
عوام الناس اہل سنت نکوهش کنند امّا نکاح موقت
سینه بغینه چنین است گوشت خر خوردن نزد امامیه
روا بود من از شیخ بهاء الدین جبل عاملی پرسیدم
که مردم شما همی نازند که ما راه اهلبیت رسول داریم
و گویند ما جز پیروی معصوم نکنیم شما خود سراسر پیرو
غیر معصوم اید چه بالفعل که ترا پیشوا میشمارند تو معصومی
گفت معصوم نیستم امّا از معصوم روایت کنم گفتم
تو عادلی گفت نیم گفتم شهادت تو پسندیده نبود
پس پرسیدم که اگر مجتهدین شما روایت از ائمه
میکنند و معنی حدیث از ایشان شنیده اند

در تفسیر و تاویل این مایه اختلاف چراست پس
نه خود بی قول معصوم تفسیر می کنید گفت راست
است پرسیدم که شما اجتهاد ائمه اربعه را نمی
پسندید چگونه اجتهاد علماء خویش را درست
می دانید مگر ایشان از ائمه اربعه افضل اند آخر بخندید
گفت علم علم عاشقی است باقی دام شیطان است
من حقیقت کار را یافتم پس من گفتم نه خدای ما و تو یکی است
جواب داد که هستی ما و تو بر یکی است آن خداست
و اصحاب ملل را مقالات بسیار است اند کی
یاد کردیم و به استیفاد آن چندین طومار روفا نکند
چه نمی بینی که چندین کاغذ را چون ضمیر تیره دلان
سیه کرده اند و هنوز در ظلمت می پویند ما متوجه
مذهب شیعه از ان شدیم زیرا که ایشان الا مصالحه
زیدیه جمله در تشدد و تعصب بیش از مذاهب
دیگر باشند و در دشنام دادن بس دلیر

و با این خود را اعدل مذاهب و محق فرق محمدیہ گیرند چون در ایشان این ہمہ اختلاف باشد در دیگران چہ خواہد بود بیت جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ ٭ چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند ٭ نزد منصف این مقالات مذکورہ بحسب ظاہر زشت نماید نسبت باینہا براتب کیش بلا تاویل مجوس افضل بود و این جمع مذکور نیز در بعض جا تاویل کنند و ما آبادیم کاما پیرو معقولاتاست آن چہ بنی بہ استحقاق حضرت عقل نپذیرد بدان نگرویم و بہ ظاہر نامہ زردشت کہ محتاج تاویل است کار نہ کنیم نہ آن را نیز تاویل کردہ تطبیق بد ساتیر دہیم و جمعی از زرتشتیان کہ از غلبہ دروندان از دین پیش خبر ندارند و از عطیہ شریعت آباد بی بہرہ اند بلکہ بہدینیان ایران و ہند را از ین فر پر بہرہ نیست مگر متابعان آذریان را

باقی انبیا را همه برکیش آباد مبعوث دانیم امّا اگرچه کیشهای
دیگر نیز محتاج بتاویل است منصف دانند و اصفی کیش
که از جمله انبیا و اولیا و حکما منصف بوده آنچه کفته برای
تفهیم عوام است که عبارت صریح وانموده پس درینجا
احتیاج افتد بتصریح مذهب حق که آن راه راست
است و منصفین هر کروه آن را مرعی و منظور
داشته اند والله الموفق والمعین دیگر آنکه بر بینندگان
هوش نیرو پیداست که مقصود اصلی و مطلب
انسی دریافت ذات وصفات ایزدی است
جلّ جلاله پژوهندکان این کوهر بی بها
دو فرقه اند کروهی بکشف و طایفه بوسیلهٔ
جمیله دلیل و برهان فرقه اوّلی اکر بوجود نبی
سفلی کردیده ملّتی از ملل پسندیده اند آن جماعت
بعرف زمان ما صوفیه کویند والّا حکماء اشراقیه
خوانند و فرقه ثانیه اکر نبی را اعتقاد دانند

و بدینی ازادیان مرموزه پردازند آن را متکلمین
نامند و کرنه حکماء مشائین چون مبرهن شد
که دانستن قواعد و عقاید یا بطریق فکر است
و این مسلک متکلمین و حکماء مشائین است که آن را
دلونده نامند و یا بطریق ریاضت که آن مسلک
صوفیه و حکماء اشراقین که ایشان را رواقین نیز
گویند و بپارسی شیوراد خوانند الفریقین کالاعمی
والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلاً
افلا تذکرون ۞ طریق اشراقی برزخی است
بین الفکر والتصوّف که پارسیان آن را کشپ
گویند ایشان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه میباشند
وصاحب مکاشفات صوری و مشاهدات
معنی اند و باین طایفه در مراتب ترقی مدارج کمال
انصافاً کسی همسرے نکرده کما اخبرنا عنهم
امّن اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً

مثال دو طایفه مذکور نابینا و کر و بینا و شنوا آیا برابر هستند این دو مثل آیا شما را یاد نیست

چنانچه پیشتر خبر دادیم از آنها

ودلیل حکماء اشراقی برین مطالب مشاهده حقه
مترتبه بر انسلاخ از هیاکل جسمانی است موجزی
از طریقه رضیه ایشان و انمایم نخست خود را بر اطبا
عرضه میکردند تا انچه از اخلاط چهارگانه آنچه غالب
بود با صلاح آوردی زیراکه خلطی تقاضای اعتقادی
کند پس در تقلیل غذا کوشیده به تدریج کم
کردندی و هر روز سه درم از غذا کم می نمودند
تا بسی درم میرسانیدند آنگاه قدر یک ماه
بر آن گذاشتند پس از آن سی درم یکدرم میکاستند تا
بده درم باستی ماندندی امّا ساسان آذری
که از حکمای فارس است طریقی دیگر اختیار کرده
و آن این است که هم وزن حطب مرطوب غذا خوردندی
چون بعد از مدّتی جز پوست در آن حطب ندیدندی
اکثری تا سی روز آن تبدیل ندادندی بعد از آن
به چوب دیگر مبدل کردندی و قس علی هذا تا انکه

حطب مرطوب
همه وچوب تر

به ده درم آوردندے و جمعی از پارسیان بیکدرم
هم نیز رسانیده اند و طایفه بعد از یکماه لقمه کم
میکردند تا به ده درم می آوردند غذای ایشان نخود
بودی با روغن بادام جوشانیده بعضی از
پارسیان بر اکرای آرد جو قانع بودندی بعد از
ساسان اکثری ترک نخود نمودند و با این قلّه غذا
چهل روز خلوت اختیار کردندی هر علمی از علوم
حکمت را بدین ریاضت از چله استنباط میکردند
و قدماء حکماء اشراقی بوده اند بعضی انبیا و جمعی
اولیا صلواة الله علیهم اقسام را بوحی و الهام معلوم
کرده اند تحقیق پیوسته که اغاثا دیموس شیث است
که پارسیان اورا سیامک کویند و هرمس و هرامسه
که بدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس
بود که اهل فرس اورا هوشنک نامند و لقمان
که اورا تهمورس دانند شاگرد هرمس بود

اسمی نخم کراکی ازشه یوم نیکوینید

وسلیمان بزعم حکماء فرس جمشید است فیثاغورث
شاگرد او بوده و در یونانیان افلاطون خاتم
حکماء اشراقی است والحال مشهور است بمقدم
ایشان و شیخ مدون ایشان بلغتهٔ تازی حکیم
الٰهی شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره اوست
مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات
حدسی است درین اثنا شایسته چنان نمود که بعضی از
سخنان خلایق را انفع از نصایح میباشد نبشته گردد
تا بخصوص بکار مخدوم زاده عالم آید وصیتی است
که افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است
وهی هذا معبود خویش را بشناس وحق او نگاهدار وهمیشه
با تعلیم و تعلّم باش و عنایت در طلب علم مقدر دار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان
بتجنب از شر و فساد او کن از خدا چیزی مخواه
که نفع آن منقطع باشد متقّین باش که همه

مواهب از حضرت اوست و از و نعماي باقي طلب و
فوايدي که از تو مفارقتش ممکن نبود التماس کن همیشه
بیدار باش و آنچه محال بود بآرزو مخواه بدانکه انتقام
الهي از بنده نه بطریق سخط و غضب است بل
بطریق تادیب و تهذیب است بر تمنّي حیات
شایسته اقتصار مکن تا موت شایسته بآن منضم
نباشد و زندکاني و موت را شایسته مشمر مکر که وسیلت
اکتساب بره باشد و بخواب و آسایش میل مکن مکر
انکه با نفس خود در ۳ چیز محاسبه کرده باشے
اوّل انکه تامّل کني که درین روز از تو هیچ خطا در وجود
آمده یا نه ثاني انکه هیچ چیز اکتساب کرده یا نه ثالث
انکه هیچ عمل از تو فایت شده یا نه بخاطر آر که چه بودهٔ در
اصل و بعد از مرک چه خواهي شد احدي را ایذا مکن
که کارهاي عالم در معرض تغیر و زوال است
و بدبخت آن بود که از تذکر عافیت غافل باشد و از کناه

نه ایستد و سرمایه عمر خویش از چیزهائی که خارج از ذات تو باشد مساز و در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار بلکه قبل از التماس حاجتش را برآر حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذّات دنیوی فرح و مسرتش افزاید یا از مصیبتی از مصایب جزع نماید و همیشه در یاد مرگ باش و بمردگان عبرت گیر خسته مردم از کثرت سخن بی فایده و اخبار که ازو نپرسند بشناس و بدانکه شخصی که شرّ کسی خواهد نفس او اقبال شرّ کرده باشد بارها اندیشه کن بعد از آن بگو و بعمل آور که احوال گرداب است و همه کس را دوست دار و زود خشم میار که غضب عادت تو گردد و حاجت محتاج را بفردا مفکن چه عالم نیستی که فردا چه حادث شود معاونت گرفتار کن تا سخن هر دو خصم فهم نکنی میان ایشان حکم مکن حکیم بقول تنها مباش بلی عمل را با قول ضم کن که حکمت قولی درین جهان بماند و عملی بدان جهان رساند و آن جا بماند

اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و قول نیک پایدار
بود و اگر از گناه لذّتی یا بی لذت نماند و فعل بد بماند
یاد دار از آن روزی که ترا ندا دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی و نشنوی و نگوئی
و یاد نتوانی کرد یقین دانکه متوجّه مکانی شده که آنجا
نه با دوست معرفت داری نه با دشمن پس این جا کسی را
بنقصان منسوب مدار که جائی خواهی شد که خداوند
آنجا با پیشکار یکسان باشد پس اینجا تکبّر میار همیشه
زاد ساخته دار چه وقت رحیل معلوم نیست و از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی بود که
قول و عمل او متساوی و متشابه باشد نیکی را مکافات
کن و بدی را درگذار در هر وقتی یاد گیر و حفظ فهم کن
کار خویش را و تعقل کن حال خود را و از هیچکاری از
کارهای عظیم آن عالم ملالت منما و در هیچوقت تا توانی
تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیه را

در حساب اکتساب حسنه سرمایه مساز ترک سرور افضل برای
سرور رزایل مکن که از سرور دایم اعتراض کرده باشی و حکمت را
دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از دل خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکاری قبل از وقت شروع
منمای و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول
باش و بغنا متکبّر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود
راه مده بدوست معامله چنان کن که تو بحاکم محتاج نباشی و با دشمن
مجادله چنان کن که اگر بحاکم عرض شود ظفر ترا باشد و باهیچکس سفاهت
مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر نشمر در انچه خود را
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان
مباش و از فعل نیک پشیمان مشو باهیچکس مزاح مکن و بر بخت
اعتماد منمای و همیشه بر ملازمت سیرت عدل و انتظام و
التزام خیرات مواظبت کن تا اینجا از وصایای افلاطون است
رضی الله عنه و وفقنا العمل بوصایاه و سایر المنصفین ارسطاطالیس
شاگرد افلاطون بود نظرش گرفت وزیر اسکندر ذوالقرنین

مزاح خوش طبعی و شوخی

فیلقوس رومی بود که پارسیان اورا پسر داراب اکبر نوشته سکندر
حکمت را تدوین کرده اورا معلّم اوّل کردانید حکما در رکاب
ارسطو میرفتند واستفاده میکردند لهذا ایشانرا مشائین کویند
واومقدم مشائین است که مدار مطلب ایشان براهین عقلیت
وبدون قواعد این کروه بلغت عرب الحال مشهور بر شیخ ابو علی است
ارسطاطالیس علیه الرحمه در اثولوجیا کفته خلوت کزیدیم و ریاضت
کشیدیم وخلع بدن نموده از ملابس طبعیه مجرّد کشتم و در خود حسن
عجیب و نوری غریب میدیدم وخود را جزئی از اجزاء عالم روحانی
یافتم وصاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیه و نوری
مشاهده مینمودم که نه زبان وصف آن تواند کفت و نه کوش
لغت آن تواند شنید سرّ مالا عین رات ولااذن سمعت عبارت
از آنست ناکاه فکر میان آن نور حجاب شد من متعجب بماندم که
چکونه ازان عالم تنزّل کردم و شیخ مقتول علیه الرحمه در تلویحات
مولانا قطب الدین علامه این مشهور را با فلاطون نسبت کرده
اند واین از وست که هر دو را واقع شده است چه ذوالعلوم علیه السّلام

سرّیست نه چشم دیده نه کوش شنیده

فرمود که اشراقیان را از چنین حالة ناچار است چون فقیر سر بسدّه عالیه این طایفه دارد به بعضی از مشاهدات رسیده ولهذا تصدیق کرده میکوید که کلام ذو العلوم محض تحقیق است و من شک فیه فهو کافر

غزل

بسّر جام جم انکه نظر توانی کرد | که خاک میکدهٔ کحل بصر توانی کرد

کل مراد تو انکه نقاب بکشاید | که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

دلا ز نور ریاضت کر آکهی یابی | چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی | که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

کدائی در میخانه طرفه اکسیر یست | کر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی | طمع مدار که کار دکر توانی کرد

کر این نصیحت جانانه بشنوی حافظ | بشاه راه حقیقت کذر توانی کرد

وزنهار تو وهم نکنی که این مناصب سنیّه و مراتب علیّه وقف قومی باشد که در از منه ماضیه سالفه سابقه بوده اند

بیت

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب | نوید داد که عام است فیض رحمت او

نزد مهذبین که از جزو به کل رسیده اند مقرر است که دل مانند چشمه ایست که سرچشمهٔ عالم امر است و چون تو راه

آب از درون چشمه انباشته وراهی چندازبیرون گشاده لهذا آب تیره می آید وچشمه فاسد میشود واگر راهها بخلوت و عزلت مسدود گردانی وآب فاسد بنفی خواطر بیرون کرده راه اصلی بریاضت بکشائی دل تو منبع ومجمع آب حیات گردد واز نفس تو دلهای مرده زنده گردد بزبان حال مضمون اینمقال سرودن کیرے

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی بصفاتم دادند

چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

من اگر کامروا گشتم وخوشدل چه عجب
مستحق بودم واینها بزکاتم دادند

من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت
که بران جور وجفا صبر وثباتم دادند

هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد
که نگار خوش وشیرین حرکاتم دادند

بعد ازین روی من وآینه وصف جمال
که درانجا خبر از جلوه ذاتم دادند

اینهمه شهد وشکر کز سخنم میریزد
اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

بحیات ابد آنروز رسانید مرا
خط آزادی که از حسن مماتم دادند

رزقنا الله تعالی وایاکم واجمیع الطالبین

آمین

آمین یا رب العالمین ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم
اسباب تحریف نقل کتب حکمت بود از لغت یونان بلغت عرب
معلم دویم ابو نصر علیه الرحمه از الوس قوم ترخان که خویش مادری
بغرائی خان اند و در ایّام سلطنت او در فاریاب سکونت
داشت ظاهر تارک دنیا بود چنانکه سقراط گفت که صاحب
حکمت اگر طالب حشمت دنیوی باشد چون تندرستی که
در آرزوی امراض بود صدقت ابو نصر تصانیف بسیار
کرد و در سنه ثلاثه مأته از دار الملال بجوار رحمت ایزدی
انتقال نمود بیت زندگی مرگست انکس راکه وصلش آرزوست
چون بدو پیوست حقا زندگی آن است کوست ذو العلوم فرموده
که ابو نصر را دیدم خندان به بشاشت تمام پس گفت احیای
اشراقیان کردی در انهدام طریق ما بکوش و از ما خرّم باش
جواب داد که فاریاب و باقی ان یعنی پیران و سایر اهل
ایران از تو خوشدل و خرم اند چه باعث سرفرازی قوم
اتراک توئی بیت خوشا حال کسی کو از تو تو ازوی بوی جانا

برای زینت کونین برتر نیست فرّی زین یکی از اعراب ابونصر را
بدگفت که او مردم را بنا بر تصانیف و تالیف خود در ضلالت افکند
بیت خدا گواست که گر جرم ما همین عشق است گناه گبر و مسلمان
بجرم ما بخشند پس در شب من ابونصر را دیدم مرا بستود و به
شایسته تمام و در انحال بعد از ین مقال با من گفت مرا آن
عرب ناسزا گفت تو چرا مانع نشدی من از روی طیبت گفتم از
برای انکه تو ایشان نسبت بانسان نموده زبان این قوم را
تقویت کردی و حکمیات را بدان لسان نقل نمودی و این نتیجهٔ
آنست بیت با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری
خندان شده جواب داد که من ترسیدم که حکمیات معدوم
شود و مردم از مطالعهٔ آن باز ایستند و لهذا بدین امر جسارت
نمودم که الحال این زبان مقبول خلایق است و توان بلغت دیگر
نقل نمود پس جواب گفتم که راست گفتی ابوعلی ابن سینا در
سفر سنه سبعین ثلاثمائه در ولایت بخارا متولد شد بیت

دیگر آنرا اخه و احسنت مدیح		بوعلی را اخه و احسنت بجاست

گویند از شهوات و لذات تابع نفس بود اما ذو العلوم نفی این
مینمود که بر همه جا موافق مشتهیات است عمل کردی لیکن در
اعتدال در جمیع امور تجاوز جایز نداشتی عوام را گمان انکه اگر پیرو
هوا نبودی چرا شراب میخوردو این مایه ندانند که حضرت شیخ
حکیم بود و در آئین حکما حدّ اعتدال شراب شاه دارواست و
باده در آئین یهود و نصاری نیز روا ست روزی شیخ بهاء الدین
محمد که مجتهد مردم امامیه است گفت در هیچ ملّتی شراب حلال نبوده
گفتم حال انکه پیش عاملان توریه و عاملان انجیل است جواب داد
که توریه وانجیل را تحریف کرده اند پاسخ دادم که چرا قایل شویم
که توریه وانجیل محرف است بهتر آنست که گوئیم حدیثی که مردم شما
بدان نازند موضوعست بخندید و گفت حقیقت روزگار بر تو آشکار است
و قاضی نور الله ششتری از بعضی که داشت ابو علی و ابو نصر را
شیعه امامیّه میداند با انکه هیچ چیز در کلام این دو بزرگ نیست
که دلالت بر تشیع کند شاه محمد درویش مرا گفت اگر کتاب قاضی
نور الله دیدی مردم امامیّه نوشتی و گفتی او بنا بر تقیه خود را آبادی

نمود و میخواست که خود را نهان در سیستان دارد رفته رفته خطا
دین آبا در خود بست و سلطان علی مردی بود پرهیزکار چون
کتاب قاضی مذکور را که مشهور به مجلس المومنین است دید کیش
تشیع هست گفت این مرد را اهل تشیع بزرگ میدانند این
کارش دروغ گوئی است گفت سزد که سنی بنابر ضرورتی یا خوشی
مدح علی علیه السلام گوید از ین امامی نشد پس آئین اهل سنت و جماعت
پذیرفت و گفت ما از هیچ سنی نشنیدیم که گوید خواجه نصیر سنی است
چنانچه قاضی گفته ابوحنیفه شیعی است اکثر جاهلان امامیه این
کار کنند چنانکه دانشوری را که بظاهر شریعت ایمان نداشت چند
روز داغی در پای او یافتند که نشسته بود گفتند شیعه است
که پا نمی شوید همچنین شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل که دو تن مهذب
الاخلاق و حکیم مشرب بودند و بر آئین قدماء حکما عمل مینمودند و منکر
ظاهر اقوال شیعه پندارند و ما احوال شیخ ابوالفضل از ان
میدانیم که دستور العمل از حضرت ذو العلوم خواست در پرستاری
کواکب و امثال آن که نزد حکما برای عروج روح و نشاط نشاء اخراست

بعدازان خبر آوردند که اصلا ازان برنگشته وحق مرا دنام درویشی
که از خوردی با شیخ ابوالفضل وفیضی برادرش آشنا بود گفتی که در
هنگامیکه دوستکام یزدانی کیش بهند آمد شیخ فیضی والبوالفضل
ازو طریقه آفتاب ستائی وکواکب دیگر آموختند ومرا گفت مصراع
ره رستکاری همین است وبس بعد ازآن از پادشاه نوازش یافتند شیخ
رئیس اوّل ملازم نوح ابن منصور سامانی شد التماس نمود که کتابخانه بدو سپارند
فایده کثیر ازان کتب یافت در آخر آتش بدار الکتب افتاد وتصانیف
ابونصر وسایر قدما بسوخت اورا متهم باحراق کتب داشتند ذو العلوم ختی
میفرمود ابوعلی را دیدم پرسیدم تو آتش بکتاب خانه نوح انداختی
گفت دروغ میگویند ابونصر شاهد است مگر نمیدانی که عمر واقفم امّا
برای مزید ایقان باز میپرسم جواب داد که من باعث اینکار نشدم
از خدمه آتش بکتابخانه افتاد مرا هیچ ازان اطلاعی نبود پس برای
تشید مبانی یقین از ابونصر نیز پرسیدم همین جواب یافتم وجمیع حکمارا
که نام میدانستم که تصانیف شان از ترجمه معنی وجزء آن که در انجا سوختند
بودند همه بر بی اطلاعی ابوعلی گواهی دادند انتهی کلامه بالجمله چون

سامانیان بی سامان شدند دولت ایشان منقضی شد سلطان
محمود قصد قتل ابوعلی کرد بنا برای گریخته بهمدان رفت چون حکیم همدان
شمس الدوله صاحب بنا بر همدانی او را وزیر ساخت بعد از وفات او
بعلاوه الدوله صاحب پیوست و امام یافعی گفت در آخر عمر قران
حفظ نمود تا آن بود که ان بنا بر رفع مذمت و بیم قتل باشد الا او عامل
بودنه حافظ در رمضان سنه ثمان عشرین و سبع مائه متوفی گردید
مخصوص بستایش الیومان لا یعذبان الجمعه والرمضانست وظاهر
است که مستحق ثوابست نه مستوجب عذاب چون جمعی از فقها کالانعام
انکار او میکردند ایندحدیث سد راه ایشان رباعی باغ مرا چه حاجت
سرو صنوبر است ؛؛ شمشاد سایه پرور من از که کمتر است ؛؛ از آستان
پیر مغان سر کجا کشم ؛؛ دولت درین سرا و گشایش درین در است ؛؛ از سخنان او
که دوستان زمانه یکشبه چون شمع و یکروزه چون لاله و یکساعت چون خواب اند
و گذرنده چون آب و برقند که بجهند نتمایند و رعدند که بگویند
دنیا یند از و پرسیدند که فلانکس چگونه است گفت یک عیب دارد
دیگر همه هنر است گفتند آن کدام است گفت اینکه هیچ عیب ندارد

واین دو رباعی اوراست رباعی

مائیم به لطف تو تولا کرده
ورطاعت ومعصیت تبرا کرده
انجاکه عنایت تو باشد بر خلق
ناکرده چو کرده کرده چو ناکرده

رباعی

کفر چو منی حقیر آسان نبود
ایمان تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی وآنهم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین سهروردی احیای کتب اشراقیان کرد مرتاض وقلندر ومسافر بود بحلب رفت ملک صلاح الدین معتقد او شد فقها کالانعام که دعوی اسلام کنند خذلهم الله تعالی بر وحسد بردند بملک صلاح الدین نوشتند که او در دین فساد خواهد کرد وآن از صلاح دوراست اورا بفرستاد مصراع چه خوشی بود بادرا با چراغ در سنه ست وثمانین وخمسمائه شربت شهادتش چشانیدند سخن منصور حلاج شامل حال بل محض تفسیر مال او ست اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
سردار بود هر آنچه او را نکشند
اما در کشتن او اختلاف کرده اند

[illegible]

بعضی گویند قتل وصلب کرده اند قولی انکه طعام ازو باز گرفتند وزمرهٔ
گویند در حبس بخناق کشتند بیت تا قلم در دست غداری بود لاجرم
منصور برداری بود عمر اوسی وشش سال بود بقولی سی وهشت سال وبعضی پنجاه
نیز گفته اند مصراع حیف دانا مردن وافسوس نادان زیستن گویند حضرت
رسول عربی را در خواب دیدند که استخوانها جمع میکردو میگفت که این استخوانهای
شیخ شهاب الدین است وامام شمس سهروردی آورده که بعد از ان ملک
انتقام حضرت شیخ را از ان طایفه بی ایمان کشید وهمه را نیست کرد فقیر
مستهام را اراده وآرزو آن بود که جزاء فقها را معلوم کنم پس توجه نمودم شیخ
مقتول را دیدم استفسار جزاء فقها کردم گفت انچه از اعمال سیئه از قبل من و
جزاء آن که بدان مرتکب شدند در ایذا بهمان طریق عقوبتها کشیدند بمن نمود انچه
دیده بودند که آن خبر چنان بود اظهار آن بنابر مصلحت عوام از قانون صواب
بیرونست در تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح وثنای افلاطون
میگفت پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه تبع تا زیه بمرتبه او رسیده
گفت نه بمرتبه او رسیدند ونه بمرتبه جزوی از هزار جزو
مرتبه او پس من جمعیرا که می شناختم میشمردم واو ملتفت نمیشد

چون ابویزید بسطامی و ابو محمد سهیل بن عبد الله سری و امثال ایشانرا
نام بردم خرّم شده گفت ایشان فلاسفهٔ بحق اند و از علوم رسمیّه
گذشته اند و بعلم حضوری و القائی شهودی رسیده و جنس ایشان
ازانجاست که جنس ماست فرزانه اردشیر که از تلامزهٔ ذو العلوم است
گوید شیخ مقتول را بخواب دیدم در غیبت حکما را می ستود
من انیقول را اعاده کردم گفت آری چنین دیدم همدران مجلس
ارسطو را مشاهده کردم دیدم تکرار ستایش افلاطون میکرد گفتم
درباب ذو العلوم چه میگوئی گفت پایهٔ او بغایت ارفع است
او را با فلاطون مساوات و حکما را بوجود او مباهات چون اردشیر
این را بسرود من گفتم چه میفرمائی در اسامی مشایخ که شیخ مقتول
مذکور کرده با فلاطون مساوات داشتند گفت ارسطو به اسامی
جمعی دیگر که در ایشان بودند ملتفت نشد چون نام مشایخ مذکور
شنید متوجه شده گفت ایشان از فلاسفه اند و حرکت این
جمع ازانجاست که از ماست یعنی که مرتاضند و صاحب حال و
مرتبه و مقام افلاطون بغایت از ارسطو ارفع و اعلاست

واین جمع را تداخل در طریق خود داده با فلاطون مساوات نهاد
شیخ مقتول در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء مالم یحصل
ملکه خلع البدن فلا یلتفت الی هولاء الفلاسفه الطبیعیین المادیین فان
الامر اعظم مما قالوا و نیز فرماید هؤلاء القوم وانّ فضلوا وارتقوا
اما اطلعوا علی کثیر من خفیات سرایر الاولین سیّما الانبیاء منهم و
انحضرت را در کشف مرتبه رفیع و در اطلاع بر حقایق پایه منیع
بوده و این منظومه از انحضرت است نظم اقول لجازلی والدّمع جار
ولی عزم الرحیل الی دیّار   ذرّینی ان اسیر ولا تنوحی   فان الشهب
مستبتها سوار   فسیر السایرین الی نجاح   فحال المترفین الی بوار
و انّی فی ظلام رایت ضوء   کان اللیل زین بالنّهار   و یاتینی من الصفاء
برق   یذکرنی متی قریب المزار   و کیف اکون الدید ان طمعاً
و فوق الفرقدین رایت دار   ارضی بالاقامه فی فلات
و اربعه العناصر فی جوار   الی کم اجعل الحیات صحبتی   الی کم اجعل
التنین جار   اذا لاقیت ذاک الضوء افنی   فلا ادری عن یمینی عن یسار
ولی سر عظیم منکرون   یدقون الرؤس علی الدجار   بعد از

اینجماعت اگرچه بزرگند و بلند شدند لاکن مطلع نیستند براکثر از امر او چو شده از جماعت اولین و ان جماعت انبیا هستند

شهادت شیخ شهید تا طلوع نیّر ذو العلوم پرده خفا و ظلام ظلمت جهل برارباب بصیرت غالب بود تا انکه نور نیّر عظمی از مطلع هدایت کبری شایق کشته احیای مراسم قدما نمود و در سنه هزار و بیست و هشت هجری در هند باوج کیوان مرتفع کردید و بمقام قاب وقوسین او ادنی رسید و احوال او انچه مقدور بشر است مرقوم قلم شکسته رقم خواهد کردید انشاء الله تعالی و حسن توفیقه بعضی اعراض تمام از حکمت داشته اند حال انبیاء سابق حکمت را مقصد اقصی داشته اند و کمال جامعیّت آنست که در اقسام حکمت عملی و علمی حاصلست و حسین بن معین الدّین میبدی که شارح دیوان امیر المؤمنین علیه السلام است کوید در حکمت عملی در تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست بدن در اقسام ریا و هندسه و حساب موسیقی در اکثر مسایل موافق حکما باشی و در آلهیات و بعضی از طبیعات موافق صوفیه زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی که چون ایشان در ریاضات خامه تسطیح اصطرلاب و رصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن کشا

[illegible]

تا کی کنم من بار نارا هم خود تا کی کنم اژدها را همسایه خود

[illegible]

از برای ماست شرّ بر که منکرها بزنند سرهای خود را بر دیوار

که ایشان را در ریاضات شده صوفیه را در الهیات است تا
اینجا کلام حسین معین الدین میبدی است روزی در مجلس ذو العلوم
مذکور گردانیدند که یکی از مرتاضان صاحب حال که سلسلهٔ صحبت
سوادی روشن ندارد حرفی از روی کتاب نمیتواند خواند و راز دل نمیداند
و نفس خود نشناخته لاکن از جمیع ملکیات باخبر است و از نکات
عالم امر پیوسته واقف الحضرت فرمود بر شخصی که راز دل که درمیان
پرده بلش نیست معلوم نگشته چون توان گفت بر حقایق عالم امر واقفست
و از ملکوت خبر دارد پس بمجلس رفته هرچه او در دل میگذرانید
ذو العلوم جواب میداد و انچه ذو العلوم میخواست
شیخ ادراک ان نمیکرد پس هرچه تقریر میفرمود آن مرد نمیفهمید
چون احوال او بر همگنان معلوم گشت و تمیز آن بر خواص و عام مبین و
لایح گشته و بایضاح تمام میسّر گردید چه گفته اند بیت از اکه نشان
ضرب اعلی است ازچهره او چه نور پیداست که در جمع مسایل از
طبعی و الهی وجز ان موافق حکما باشی و پیروی غیر ایشان اختیار
نکنی و این قول حسین بن معین الدین میبدی برای پاس شرع است

والا هرچه خاصه تحقیقات و تدقیقات است حکما کماهی آن را فهم
کرده‌اند چه اصل تصوف حکمت اشراقست اما مرموز باشارات
آمیخته تا نامحرم پی نبرد چون پایه حکما بغایت رفیع است و لهذا
مخصوص باین ستایش شده‌اند من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
پس شخصی که از اهل خیر کثیر باشد نیکو نبود که از کثرت بقلب راضی گردد
چنانکه جالینوس فرموده که شرف نفس انسان را بدان توان دانست
که او از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد همواره
همت بر اکتساب عظام امور و جلایل قضایا مقصور باشد بیت
من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده
عصمت برون آرد زلیخا را و زنهار که از انکار حکما که عرفاء بحق
ایشانند احتراز از واجبات شمار که مقصود از آیهٔ السابقون ا
السابقون اولئک المقربون والذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون
ایشانند پس اعتقاد و حسن جهاد در فیض اخلاص این گروه بروی خود
وا کن تا مخصوص باراده من تشبه بقوم فهو منهم گردی شمس الدین سهروردی
در تاریخ حکما آورده که در زمان قدوة الاشراقیون افلاطون و بانی

پیش روی کنندگان پیش روانند

و ایشان مقربانند در باغهای نعمت

نیست ترسی برایشان و نه ایشان غمگین

ذاتیکه مشابهت میکند بقومی پس تحقیق از آن قوم است

پیدا شد و مردم را مذبحی بشکل یک کعب پدیدار گردید یکی از انبیای بنی
اسرائیل وحی آمده که تضعیف آن مذبح کنید تا وبا مرتفع گردد ایشان در
جنب آن مذبحی ساختند و با زیاده شد صورت حال با نبی گفتند وحی
امد که ایشان مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن تضعیف بکعب است
پس استعانت برای عقده‌کشائی نزد افلاطون بردند آنحضرت گفت
چون شمارا نفرت از هندسه بود حقتعالی شمارا بدینصورت تنبیه
فرمود پس استخراج خطیین بر نسبت واحد کرد تا مقصود حاصل گشت
و این مختصر را سفه بیان آن نیست

غزل

ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند
بیار بحجت حق کذار ما نرسد
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع ولی

چون شمهٔ از حالات و وقایع
اکابر حکمای اشراقیه و مشائین ذکر کردم اکنون میگویم حکمت در عرف اهل
معرفت عبارت از دانستن اشیاست کماهی و قیام نمودن بافعال چنانچه باید بقدر استطاعت

تا نفس انسانی بکماهی که متوجه آنست برسد چون با چنین باشد حکمت بدو
قسم منقسم گردد یکی علم دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام
ولواحق ان چنانکه در نفس الامر بود بقدر توانائی انسانی و عمل ممارست حرکات
و مزاولت صناعاتست از جهة اخراج آنچه در حیز قوت از نقصان به
کمال برحسب طاقة بشری و هر که در این دو معنی حاصل است حکیمی
کامل و انسانی فاضل باشد و مرتبه او رفیع ترین مراتب نوع انسان باشد
چون علم حکمت دانستن اشیاست چنانکه هست پس باعتبار اقسام
موجودات دو قسم اند یکی انکه موقوف بحرکة ارادی اشخاص بشری نیست مانند
افلاک و عناصر و تدویر و وحدت و کثرت و غیرها ثانی انکه وجود او منوط
بتصرف و تدبیر اینجاعتست چون افعال و احوال بشری پس علم بموجودات
نیز دو قسم باشد اول علم بقسم و آنرا حکمت نظری و علمی خوانند و دیگری علم بقسم
ثانی و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمة علمی بر ۳ است برین وجه علم اعلی و
نظر صاحب این علم بر اموریست که وجود و حدود آن هیچ بماده حرکت
محتاج نباشد چون ذات حق سبحانه و تعالی و هویة وحدة و کثرة و علة
و معلول و کلیه و جزئیه و امثال آن علم اوسط نظر صاحب این علم در اموریست

که وجود آن بماده متعلق است امّا حد و دآن بماده متعلق نیست چون
تدویر و تربیع و تثلیث و عدد و خواص عدد علم اسفل و نظر صاحب این علم
در اموریست که وجود و حد و دان متعلّق است بماده چون اجرام فلک و عناصر
اربعه و انچه از عناصر مسکون شود و احوال حرکة و سکون و حکمة عملی نیز بر ۳ سه قسم است
برینوجه سیاست نفس باین علم شریف شناخته میشود که افعال و اخلاق انسان
چگونه باید در دنیا و آخرت نیکبخت و نیک سرانجام باشد و سیاست
منزل باین شناخته شود که زیست و زندگانی انسان با زن و فرزند و
بنده و پیشکار و احبّا و اعدا و جزء آن چسان باید کرد تا حالت او مضبوط
بود و مودی باکتساب سعادت دارین باشد سیاست اهل نوع نیز باین قسم
شناخته کردد که انواع سیاسات و ریاست و اجتماع مدینه فاضله و انچه پادشه
را در بایست باشد و از امرا و وزرا و رطبا و حلما و ندما و امثال آن هر
قسم ازین اقسام عملی بدو قسم منقسم شود قسمی بمثابه اصل و قسمی بمثابه فرع باز
هر یک از اقسام اصلیه و فرعیّه بدو قسم منقسم میشود چنانکه نموده شود
اصول حکمت الهی که آنرا بپارسی فرزدی نوشرادی گویند پنج قسم باشد
قسم اول در شناختن معانی که جمیع موجودات را شامل است مثل هویة

و وحدة و کثرت و حلاه و تضاد و قوت و فعل و علته و معلول قسم ثانی در شناختن اصول مبادی علم طبیعی و ریاضی و علم منطق و قسم ثالث در اثبات حق تعالی و تقدس و در بیان توحید او و امتناع شریک در انکه خدا تعالی واجب الوجود است بذات و ماسوای او ممکن است و در کیفیات و صفات او قسم رابع در اثبات جواهر اولی و روحانیات که اول مبدعات و اقرب مخلوقات اند و اختلاف مراتب طبقات آن جواهر و فواید که بهر یک از آنها متعلق است و انجواهر را بزبان اهل شرع ملایکه خوانند و اهل حکمت عقول و در بیان جواهر ثانیه که آنرا بزبان اهل شرع حملهٔ عرش خوانند و بزبان اهل حکمت نفوس سماوی قسم خامس در شناختن مسخر بودن جوهر جسمانیه سماویه و ارضیه و اجرام روحانیه را و دلالت بر ارتباط ارضیات و سماویات و ملایکه حامله بملایکه مبلغه و ارتباط بمبدا واحد فروع حکمت الاهی دو قسم است قسم اوّل در شناختن چگونگی وحی و دلالت بر قوتی که بآن قوت صاحب وحی تواند شد و در بیان انکه بچه قوت معجزه صادر گردد و توضیح انکه اتقیا و ابرار چگونه ملهم شوند و تصریح روح القدس و روح الامین قسم دویم در شناختن علم

معاد و آخرة و ثواب و عقاب و تعیین سعادت روحانیه و این فروع
واصول درها نجستود که نخستین ذقر دساتیر است در هفت سیمناد یعنی
سوره آمده و مبرهن برهان و مُدلّل بدلایل عزمن قایله اصول حکمت ریاضی
برچهار قسم است اول علم عدد و در این علم احوال انواع عدد و خواص
هر نوع و حال نسبة بعضی اعدا از بعضی معلوم شود و قسم ثانی علم هندسه
و درین علم انواع خطوط و اشکال و سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبة
کلیه مقادیر معلوم گردد و قسم ثالث علم هیأت و درین علم احوال اجزاء
عالم و اشکال و اوضاع بعضی نسبت با بعضی معلوم شود و همچنین مقادیر
اجسام و بعد میان ایشان و حرکات افلاک و شمار آن و قسم رابع علم
موسیقی احوال نغم و علة و اتفاق و اختلاف نغمه و حال ابعاد و انتقالات
و ایقاع و کیفیت تألیف الحان در این علم دانسته میشود و فروع حکمة ریاضی
چهار قسم است قسم اوّل حساب هندی مانند جمع و تفریق و ضرب و قسمت
و جذر و کعب و جبر و مقابله و این علم از فروع علم عدد است قسم دویم
علم مساحة و علم حیل و علم جر اثقال و علم اوزان و علم مرایا و علم مناظره و علم
نقل و میاد این مجموع از علم هندسه است و قسم سیوم علم زیجات

علم جر اثقال
پاره و حصه و مقدار
زمین و آنچه عرضیت
داشتن و در یافتن

واسطرلاب وتقادیم ورخامات وایهنا از فروع علم هیأت اند وقسم چهارم علم شناختن آلات غریبه چون ارغنون وعود وچنگ وطنبور وغیره اینها واین از فروع علم موسیقی است واین اصول وفروع نیز در کاسود در هفت سیماد تمام آمده اصول حکمهٔ طبیعی در هشت قسم است قسم اول در امور عامه یعنی احوالی که جمیع طبیعات را شامل است مانند ماده وصورت وحرکه ونهایت وتعلق حرکات بمحرکات وانتها بمحرک اوّل واین قسم در کتاب سمع کیانی معلوم شود وقسم دویم در شناختن اسمان وزمین وآب وهوا وآتش وحرارت وبرودت ویبوست ورطوبت وحرکات وموضع واین قسم در کتاب سما وعالم معلوم میشود قسم سیوم در احوال کون وفساد وتولد وتوالد وتشوء واستحاله وعدد اجسام اولیه که قابل این احوالند ووضع الهی درربط اجسام ارضی بسماوی وانکه نقبای اشخاص باقی نماند قسم چهارم که عارض عناصر اربعه میشود قبل از امتزاج بسبب عروج انواع حرکات تخلخل وتکاثف وبتاثیر سماویات وارضیات وبیان حدوث شهب وبرف وباران وباد وصاعقه ورعد وبرق وزلزله قسم پنجم احوال کاینات جمادی وانچه از معادن خیزد چون زر ونقره ویاقوت ولعل

کاسود تثنیه وشتاتیه از وقسمی بیستی و جزو و سوره است سمیاد

وفیروزه ومس وقلعی وغیر اینها از معدنیات واین قسم در بعضی از آثار علوی دانسته شود قسم ششم در احوال کاینات نامیه وهر چه از زمین بر آید ونشو ونما پذیرد وباساق وبی ساق چون اشجار وغیره واین قسم از کتاب نباتات دانسته شود قسم هفتم در احوال کاینات حیوانیه وبیان انکه هر یک را از انواع حیوانات وجود وتوالد چگونه بود واین قسم از کتاب حیوان دانسته میشود قسم هشتم در شناختن نفس وقوای آواز ادراک ومحرکه که در حیوان موجود است خصوصًا قوای انسانی وبیان انکه نفس انسانی هرگز نمیرد چه او جوهریست روحانی واین قسم در کتاب حس نفس ومحسوس معلوم گردد وفروع حکمة طبیعی هفت قسم است قسم اوّل علم طب وغرض ازین معرفة مبادی بدن انسانست واحوال وازصحّه وامراض واسباب مرض ودلایل آن تا باین علم حفظ صحت ودفع مرض میّسر شود وقسم ثانی علم احکام ونجوم وغرض ازین استدلال است از احوال کواکب وبروج ونسبت بعضی با بعضی بر احوالی که در عالم سفلی واقع از هر نوع قسم ثالث علم فراست وغرض ازین آن باشد که استدلال کنند از خلق هر کس بخلق او یعنی از شکل هر کس معلوم توان کرد که چه خوی دارد قسم رابع علم تعبیر خواب غرض

ازان استدلال از مخیلات حکمیه برانچه نفس مشاهده کرده است از علم
غیب قسم پنجم علم طلسمات وغرض ازین علم تمزیج قوای سماویست بقوتهای
بعض اجرام ارضی تا قوتی متألف شود که ازان فعل غریب در عالم ارضی
واقع گردد قسم ششم علم نیرنجات وغرض از تمزیج قوای ارضی هست با
یکدیگر تا از وقوتی حادث گردد که ازان فعل غریب حادث ظاهر شود قسم
هفتم علم کیمیاست غرض ازین علم آنست که از جواهر معدنیه سلب خواص
کنند وافادت خواص دیگر چنانکه از مس وسرب مثلا صفا وصیقل دروی
پدید آرند وطلا ونقره سازند واین نزد بعضی ممکن است این است تعریف
وتقسیم حکمة نظریه واین اصول وفروع درداد ونود دساتیر در پانزده سیماد
بیان فرموده اما علم منطق که در یونان وروم ارسطاطالیس آنرا تدوین داده
واز قوة بفعل آورده والت جمیع علومست ورسانندان آن بحقایق
ونگاهدارنده از اسواه واغلاط ودر بحث ورویه ره نمایند براستی
ودرستی برطالب علم حکمت لازم است که اولا علم منطق نیکو بداند وبنوعی ملکه
سازد که هرگاه که خواهد استعمال کند بی انکه در استحضار واستعمال بفکر وروئیه محتاج
گردد واختلاف است درانکه علم منطق در اقسام علم حکمة داخل است یا خارج

درحقیقه آن علم و تعلم بمنزلهٔ اداة است تحصیل دیگر علوم را و او خادم علم حکمة است وظاهر است که خادم غیرمخدوم است واین علم بر نه قسم است قسم اول در بیان الفاظ و معانی ومفرده کلّیه که آنرا بزبان یونانی ایساغوجی گویند یعنی مدخلی که عبارتست از کلیات خمس که جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض عام است وقسم ثانی در معقولات عشره که جمیع موجودات راشامل است یکی جوهر ونه عرض که اسماء اعراض اینست کم وکیف واین ومتی واضافه وملک ووضع وفعل وانفعال قسم ثالث درکیفیّت ترکیب معانی مفرده تا قضیه حاصل شود آنست که قایل ورا توان گفت که صادق است یا کاذب چون زید کاذبست اولا قسم رابع در تبیین ترکیب قضایا تا ازین ترکیب دلیل وقیاس تالیف شود وعلمی که سابقاً مجهول باشد با ومعلوم شود قسم خامس درین قسم شرایط قیاس دانسته شود وتالیف قضایا که مقدمات او یقینی بود وشک را در آن مجال نبود وآنرا قیاس برهانی خوانند قسم سادس مشتمل است برتعریف قیاسی که در مخاطبات مفید باشد واین وقتی باشد که فهم مخاطب از ادراک برهان قاصر باشد یا مراد افوام خصم باشد یا تحریر ازالزام خصم فی الجمله اتباع با وحاصل شود

واین قیاس را جدئی قسم سابع مشتمل است بر تعریف مغالطات که
در حجج و دلایل واقع شود و باز نمودن که سهو و غلط از چه روا فتد و تنبیه
بدانکه خود را چگونه حفظ باید کرد و این قیاس را مغالطی گویند قسم ثامن در
تعریف اقسیهٔ خطابیه که در مخاطبات جمهور نافع است در طریق مدح
یا ذم یا مخاصمه یا غیرها و همچنین در استحالت اعدا و تعظیم امر و تصغیر
او و او را قیاس خطابی گویند قسم تاسع مشتمل است بر کلام شعری و این
نوع مخیل باشد و از و عقد و تصدیق حاصل شود و او را قیاس شعری خوانند
اگرچه در یونان تدوین علم منطق از حکیم بزرگ ارسطاطالیس است
امّا ازین همه قسم چنانکه سودبخش باشد در هانود دساتیر بتفصیل و ترتیب
آمده در هنگام تسلّط اسکندر بر ایران دساتیر انچه یونانی بود خود بود
و انچه بزبانهای دیگر بوده همه را بلغة یونان نقل کردند و بروم و یونان
بردند امّا حکمت عملی و آن دانستن حرکات ارادی و افعال ضاعی نوع
انسان است بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان
و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجّه اند بدان انهم منقسم شود بدو قسم یکی انچه
راجع شود با جماعتی که میان ایشان بمشارکه بود در منزل و خانه دیگر انکه

در هانود پاره و جزوی از دساتیر است

راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکه بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دویم را تدبیر منازل سیم را سیاست بدن درتا تور و ساتیر این هر سه قسم را در سه سمینا د بیان کرده اند بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوعه بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبداء او طبع باشد آنست که تفاصیل آن بمقتضای عقول اهل بصارت و تجارت و ارباب کیاست و باختلاف ادوار مختلف و متبدّل نشود و این از اقسام حکمة عملی است امّا انچه مبداء آن وضع باشد اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی باشد بر انواع آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی باشد مؤید بتائید الهی مثلا پیغمبر یا امامی از نوامیس الهی خوانند و آن بر سه صنف باشد یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراده مانند عبادات و احکام آن دویم انچه راجع با هل منازل باشد بمشارکه مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم انچه راجع بود با اهل شهر و اقالیم چون حدود و سیاسات این نوع را علم فقه خوانند چون مبداء این جنس اعمال مجرّد بنا شد بل وضع محض باشد و بتقلب

احوال وتغلب رجال وبطول روزگار وتفاوت ادوار وتبدیل ملل و
دین ودول دربدل افتد لهذا این باب ازروی تفصیل ازاقسام حکمة خارج باشد
چه حکیم مقصوراست به تتبع قضایای معقول وتفحص ازکلیات اموری
که زوال وانتقال بدوراه نیابد بانصرام دول واندراس ملل مندرس ومتبدل
نشود وانچه معقول است ازعملیات که مطلقا ازین آفات مذکور بدو آسیب
منطرق نگردد به مجلس خواهم آورد واقسام انچه از حکمیات یادکرذیم بتفصیل
آوردن ان از تتمیم این نامه در نزدیکی ومسارعت متعذر است چه
نزدیک اهل حکمة علوم بسیار است که اکثر ازان نزد عوام الناس
محال است واین از نادانی عامه خلق است نه ازعدم علم ونابودن دانش
مانند سحر ورقیه وطلسمات ونیرنجات وخاصه دیو وپری وروحانیات
وعلم صنعت یعنی کیمیا وعلم احکام جزئی نجوم واستخدام وعلوم تکوین
حیوانات که حکما روا ندارند که ازین علوم یک کلمه نزد عوام ظاهر کنند
واین علوم معجزات انبیاست وعظماء حکما چون ذوالعلوم واعاظم
تلامذه اش که مسمّی بروح فلکی اند همه براین عارف ودانا باشند ومستحق
آموزانند وامساک مطلقا نورزند دوفریسم یعنی دوقسم وساتیر که مسما بسمیناس

وز یتاس است در علوم غریبه آمده بعد ازین بر موجزی از اعتقادات
صافیه بلاغش حکما صحیح و سالم از آفات واغلاط از اشراقین و مشائین بی
انکه در ترنیف و ترجیح رای کوشیده شود اختصار رمی نماید والله ولی التوفیق
آذرکیوان در پرتو فرهنگ آورده بباید دانست که هم چنانکه اختلاف
بحقیقه میباشد چون اختلاف انسان و فرس نیز بعد دیمباشد چون اختلاف
زید و عمر و اختلاف ایشان در کمال و نقصان در ذات شیی نیز میباشد
بی انضمام امر خارج بدان حقیقه بل برای کمال در نفس حقیقه و نقصان آن با قطع
نظر از امور زایده وانچه حکمای مشائین کویند که ماهیته واجزاء او قابل شده
وضعف نیست باانکه دلیلش تمام نیست منتعض بزیاتی مقدار بر مقدار
که زیادتی انجا به نفس حقیقه مقداریه است چه زاید غیر از مقدار چیزی نیست
وهمچنین ناقص و ثانیا نموده میشود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم میکند بنور
وظلمت و مراد بنور انیجا اینست که پیدا بخود باشد و دیگر ناپیدا بدو خواه
محتاج بغیر باشد و خواه نباشد پس حاصل معنی نور آنست که پیدای او بخود
باشد یعنی پیدای زاید بر حقیقه او نباشد و تصوّر او بدیهی است و
تعریف او برای تنبیه است و مراد بظلمت عدم نور است مطلقا و تقابل

میان او و نور تقابل سلب و ایجاب است چون این مقدمه متقرر شد گوئیم که غواسق برزخیه را یعنی اجسام را اموری چندی لازم است که مشخص ایشان است مثل اشکال و نهایات که بآنها از یکدیگر ممتاز میشوند شک نیست که علّت این امور نفس ماهیۀ جسمی نیست والا اختلاف نبودی چه ماهیته در همه افراد یکی است و نه لازم ماهیة چه همه دران شریکند و نمیتواند که علّة هریک ازین امور هویته این شخص باشد چه هویته برای اینهاست پس اگر اینها از برای هویته او باشند دور باشد و نمی توانند که اختصاص هر جسمی بشکل و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدث صایب حاکم است با انکه هر جسمی علّة هویته جسم دیگر نیست و دیگر انکه اجسام متناهیست پس دور لازم آید و نمی تواند که بواسطه هیولا باشد یا صورت چه براصول اشراقین اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک است بشخصیه و صورت جسمیه بنوعه پس مخصوص هیولی نمی تواند بود و نوع صور جسمی هم نتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه چان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختصاص هریک بآن شکل و هیئة چیست و هکذا الی الآخر و نمی تواند که عرضی باشد قایم باو و یا بغیر از برای لزوم دور و تسلسل

پس ثابت شد که مخصص هر جسمی بهیتی نه جسم است و نه عوارض آن نه اجزاء آن بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و جسمانی بلکه نور مجرد مفتقر اگر بغیر نیست پس واجب الوجود ثابت شد و اگر مفتقر به برازخ نخواهد بود پس احسن علة اشرف نتواند شد بلکه بنور دیگر اشرف و انور ازو مفتقر خواهد بود و تسلسل باطلست پس منتهی شد بنوریکه مفتقر نباشد بغیر و اشرف ازو نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نور قهار و غنی مطلق است و غیر او همه باو مفتقر چه هرچه غیر اوست پرتویست از نور او یا پرتوی از پرتو نور اوست و هلم جرا و هرچه اقرب باو باشد مشرق تو همچنانکه از نور محسوس قابل اقرب نیز نورانی تر است پس مراتب موجودات که شعاعات نور الانوار است بحسب قرب و بعد متفاوت است در کمال اشراق و نیران و نقصان آن تا بغایة بعد میرسد که مرتبه اجسام است که غایة کثافة است و شعاع نور الانوار از آن مرتبه بعد نمیرود و چون اثبات واجب بدین طریق نمودند در بیان وحدانیه گویند که نور مطلق خواه انچه قایم بغواسق جسمی است و خواه آنچه قایم بذات خود است یک حقیقة است و ازین جهة است

که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی ازین جهة است
که نوامیس قدیمه را اجسام مستنیره قبله بوده چون آفتاب جمشید را و فریدون
را کواکب صابیین را و پرستش کواکب سبعه سیّاره و ثابته سایر
کیان را و آتش هوشنگ و زردشت را و آنچه حکمای مشائین گویند
که حقیقة واحد نمیتوانند بود که بعضی افرادش عرض باشد و بعضی جوهر زیرا
که اگر این حقیقه مستغنی است از محل همه افرادش مستغنی باشد اگر مقتضی
افتقار همه مفتقر باشد جواب گویم لا نسلّم که طبیعه مقتضی غناست یا افتقار
بلکه طبیعه مقتضی هیچ یک ازان دو نیست و مراتب مختلفهٔ آن در کمال
و نقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار میکند و غایته عرضی باشد قایم
بغیر و ازین جهة ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعض افراد حقیقهٔ واحده
علة باشد و بعضی معلول و اینمقدمه که انوار حقایق مختلفه نیستند حدسی
است و نزد ارباب ذوق سایم و حدس صایب ظاهر است و برین
منتهی کرده آید و گفته اید که اگر انوار حقیقه مختلفه بودندی که
بدیهی القصور است و اظهر اشیا مشترک است میان انوار و زاید
بر حقیقت ایشان نیست امّا اشتراک ظاهر است و امّا زاید زیرا که

مراد بنور چیزیست که ظاهر بذات خود باشد وظهور زاید بذات او نباشد پس ظاهر از وکنه ذات او باشد ومحال است که نور مرکب باشد چه کنه وهمان امریست که بذات خود ظاهر است وبدیهیات بسیط اند چرا که اگر مرکب بودندی احتیاج بترتیب اجزاء ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال ونقصان در نفس حقیقت انسان است بایجا دحقیقة گوئیم که نمی تواند بود که نور غنی مطلق متعدد باشد تمایز ایشان بسبب حقیقة ولوازم آن نتواند بود زیرا که مشترک است میان انسان چنانکه گذشت وبعوارض نتواند بود زیرا که سبب اختصاص هریکی بعارض یا حقیقة انسان باشد یا هویته یا امر خارج اوّل باطل است زیرا که حقیقة هر دو یکیست وثانی ظاهر البطلان چه تحصیل هویته بآن عارض است وثالث باطل زیرا که انسان در تحصیل هویته مفتقر بغیر باشند پس غنی نباشند وتمایز بکمال ونقصان نمیتواند بود زیرا که مفروض است که هر دو نور غنی مطلق اند وح ناقص غنی مطلق چه هرچه ناقص است بالذّات مفتقر است بکمال وهمانا اگر شورانند کان جدال گویند که چرا نشاید بود که نور ناقص اگرچه مفتقر است بکمال مفتقر

بنور کامل ذات خود نباشد باینمعنی که پرتو نور کامل نباشد گوئیم که باتفاق
کافه عقلا از متکلمان و مشائیان نقص بر واجب الوجود محال است چه نقصان
مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکمست باینکه هر چیز یراکه در وجود منبع
کمالات است افتقار بغیر نباشد و در توابع آن افتقار بغیر نخواهد بود و
این دعوی مخصوص اشراقیان نیست طریقی دیگر در توحید شک نیست
که این همه چیزها که محتاج باشند بچیزی اکمل است اکثیر از انکه بعضی چیزها باو
محتاج نباشد پس اگر دو نور غنی نباشد هیچ یکی غنی نباشند زیراکه هر یکیرا
صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست باو و هر چیزرا
که نقصان باشد بوجهی البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند
اینست خلاصه انچه در کتب اشراقیان و ویژه کشسبان است و با تنقیح
و زیادتی و پیشی مقدمات که ناظر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست
در قواعد این محققان در تواند یافت چون این قواعد از حکمت بر علو مرتبهٔ
آن که آن درجه دست زد دانشمندان نمایان روزگار نگشته در کنج نشینان
زوایای مدارس شبپره آسا و خفاش سان از پرتو و اشراق لمعات این
آفتاب آسمان کمال بی نصیب اند و سالکان منهج طلب را اکثری

درین عرصه از ساحت مقاصد آن خبری نیست و از جواهر حقایق آن گهری
در دست ایشان نه و اینقدر بیان برای آنست که تا کیخسرو معنوی را ازین
خط وافر بهره هرچه تمامتر چون پدر بزرگوارش و پارسیان دیگر ایزد تعالی
روزی گرداند و پیش ازین بیان درین نامه نسزد بطرزی دیگر بیان کنیم
که مدار مطالب ایشان بر براهین عقلی است و این مسلک حکمای
مشائین است و مقدم ایشان ارسطاطالیس است و مدون قواعد
ایشان نخست ابونصر و اکنون مشهور شیخ ابوعلی است بدانکه بنا بر اصول
و بنه سار بور یعنی فلسفه اولی مقرر است که وجوب وجود عین واجب است
پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقة مشترک میان ایشان باشد
و خنید انتیاز و جدائی هریک ازان متعین باشد و یقین خواه ثبوتی و خواه
عدمی اتصاف مهیته باو واجب نخواهد بود چه اگر واجب بودی
هرجا وجود یافت شدی آن تعین یافت شدی پس تعدد نبودی
و هو خلف مع انه المطلوب پس ممکن باشد و محتاج علة او یا ماهیة است
یا امر خارج نمیتواند که مهیته باشد زیرا که اگر ماهیته باشد هرجا مهیه یافت
شود آن تعین یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد و هو المطلوب

وآن خلاف است با حقیقت مطلوب

واکر امر خارجی است لازم آید که واجب محتاج باشد در تعین بغیر و نیاز واحتیاج منافی وجوب است و برین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود منافی وجوب است نه احتیاج در چیز دیگر و احتیاج در چیز دیگر و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج وجود است زیرا که وجود عارض مهیة نمیشود الا بعد از تعین چه عروض وجود مهیة را در مرتبه ابهام معقول نیست پس هر گاه مهیة را تعین زاید باشد عروض وجود اورا موقوف بر تعین باشد و سید شریف علامه در حواشی شرح حکمة العین امر تامل درین مقدمه فرموده چه مبرهن نیست و بدیهی نیست بر فطن لبیب پوشیده نماند که ایشان در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر یک از هیولی و صورت و با آن دیگر است چه هیولی علة قابلی تشخص صورت و صورت علة فاعلی تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود بودی لازم آمدی که هر یک علة وجود آن دیگری بودی هیولی علة قابلی وجود صورت و صورت علة فاعلی وجود هیولی و این باطل است پس دانسته شد که بنا بر اصول حکمای مشائین تشخص سابق وجود نیست و احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این بحث فی حد ذاته تره

نفسست وتنقیح آن مزید بسط میطلبد ودر برهان مذکور خللی نیست زیرا
که بعد از مساعدت برانکه وجوب وجود عین واجب است چرا نشاید که
وجوبات متعدده باشند در اطلاق وجوب هر یک از ایشان بر سبیل
تشکیک یا اشتراک لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذواتها باشند
و هر یک عین واجب واگر کوئی وجوب تعین واحدست وجوب
عین مهیه باشد واگر واجب متعدد باشد در مهیه وجوب شریک
باشند و ح هر یکی را ممیزی باشد نسبت بوجود خاص واجبی و وجودات
خاص ممکنه که ایشان را ماهیه مخالفه اند بذواتها بر مذاهب ایشان
چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیط است و ترکیب در ایشان
نیست اگرچه لفظ وجود معقول است بر همه علی التشکیک حاصل آید میتوانند
که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر همه منقول شود یا بتشکیک یا
باشتراک لفظی هر یک وجوب خاص باشند که ممیز از غیر بذات خود بطریق
تفصیل تر ازین کوییم این کفتند که وجوب عین واجب است مراد از مفهوم
کلّی وجوب است یا افراد و بطلان اول ظاهر است و بر تقدیر ثانی
چرا نشاید که وجوب را افراد متکثره مختلفه الحقایق باشد هر یکی عین واجبی

و بطریق دیگر وانمایم واثبات واجب کنیم تا طلاب بزودی در
یابند و محتاج چندان بفکر و نیازمند پیش باندیشه نباشند در اثبات واجب
هر ممکن که موجودات اگر فاعل او واجب الوجود است فهو المطلوب اگر ممکن
الوجود باشد او را نیز فاعلی باد و نیز اگر واجب الوجود نباشد فاعلی
خواهد پس یا آنست که سلسله فاعلیه منتهی بواجب الوجود میشود وهو المطلوب
یا انکه دور لازم می آید یا انکه دو ممکن فاعل یکدیگر باشند و این محالست
زیرا که فاعل در وجود خود مقدم باشند بدو مرتبه و این محال است
یا انکه سلسله ممکنات الی غیر نهایه برود چنانکه هر ممکن را فاعلی باشد او را
نیز فاعلی الی غیر النهایه و درین باب دلایل منکثره با ایجاب موجه بسیار است
تنقیح آنچنان است که پیغمبر خدا ساسان پنجم صلعم در تفسیر گزیده حضرت
دساتیر از افضل الانبیا هوشنگ نقل میکند که فرموده اگر سلسله فاعلیه
ممکنات الی غیر النهایه رود چنانچه هر ممکن را فاعلی باشد او را نیز فاعلی
الی مالا یتناهی این نیز محال است زیرا که لازم می آید که یکعدد که آن عدد
احاد سلسله باشد باید که هم زوج باشد و هم فرد یعنی باید که آن عدد را
نصف صحیح باشد و باید که نباشد و این محال است بیان لزوم انکه

چون سلسلهٔ نا متناهی بر ینوجه موجود باشد پس ممکن باشد که مبداء
آن سلسله باشد در مرتبه اولیه باشد و فاعل در پایه ثانویه و بر این
قیاس هر یک از احاد سلسلهٔ معین خواهد داشت مثل ثالثیه و رابعیه و بعضی
ازین احاد در مرتبه فردیتند چون اوّل و ثالث و خامس و سابع و بعضی
در مرتبه زوجیه چون ثانی و رابع و سادس و ثامن و نتواند بود که دو
واحد زوجی در پهلوی هم باشند بلکه بعد از هر واحدی فردی واحد
زوجی واحد فردی چون اول ثانی و ثالث تا رابع پس آنقدر که واحد زوجی
خواهد بود واحد فردی نیز خواهد بود و بعکس پس عدد احاد فردی مساوی
احاد زوجی خواهد بود پس عدد احاد فردی نصف عدد سلسله خواهد بود
پس عدد احاد سلسله زوج باشد که اورا نصف صحیح باشد بهست
بعد ازین گوئیم که اورا فردی میباید بود از برای انکه چون یکی از سلسله
کم کنیم باقی ماند سلسلهٔ کمتر از سلسله نخستین بیکی واین نیز چون مشتمل است
بر احاد زوجی و فردی باید که زوج باشد بنا بر وجه مذکور و زوج بودن
این سلسله مستلزم آنست که سلسلهٔ اولی فرد باشد زیراکه نصف او
برابر نصف سلسله صحیح اولی نتواند بود چه اگر کمتر باشد اقلا بیکی کمتر خواهد

بود و ازین لازم آید که سلسلهٔ دویم بدو احاد کمتر از سلسلهٔ اول باشد و حال
انکه تفاوت بیکی بود پس لازم آید که سلسلهٔ اول هم زوج باشد و هم فرد چه
او را نصف صحیح نیست و این محال از نامتناهی بودن سلسله لازم آمده فلا
لازم است که منتهی شود بفاعلی که او را فاعل نباشد و آن واجب الوجود است
وَهو المط اکنون میکوئیم که واجب الوجود را شریکی نیست یعنی دو واجب الوجود
نتواند موجود بود و این اظهر است چنانکه مشهور شده متکلمین کویند اکر
دو آلهه باشند باید که هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات چه عاجز الوهیته
را نشاید پس اکر یکی اراده امری کند و دیکری اراده نقیض آن کند اکر مراد
هر دو بفعل آید اجتماع نقیضین شود و اکر مراد هیچ یک بفعل نیاید ارتفاع
نقیضین شود و عجز هر دو و اکر مراد یکی حاصل آید دیکری عاجز باشد
الوهیته را نشاید و پس این میکویم واجب الوجود بسیط است نه مرکب
چه موجود اکر پذیرای قسمت باشد باجزا چون بدن آدمی باعضا آن را
مرکب کویند و الا بسیط خوانند واجب الوجود بسیط است چه هرچه مرکب
است محتاج است بجزو و وجود او موخر است از وجود جزء چنانکه
حاکم است عقل بانکه هرکاه جزو یافت شد پس او یافت شد و هرچه این

دو حال داشته باشد ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد
ودرین دلایل بسیار است وچون ثابت شد که واجب الوجود مرکب
نیست ثابت شد که جسم نیست چه جسم جوهریست که قابل قسمت درجهات
ثلثه یعنی طول وعرض وعمق پس او منقسم شود باجزا مثل نصف وثلث وربع
وامثال ان وهرچه اجزا دارد ممکن است چنانکه گفتیم پس واجب الوجود
جسم نیست چون او جسم نباشد اورا مکان وجهه نبود از برای انکه انچه درمکان
وجهه باشد یا جسم واجزاء جسم یا صفة جسم باشد وجسم وصفت جسم وجزء جسم
قابل اجزا اند وواجب الوجود راقسمت باجزا نیست وانچه صفت
جسم بوده باشد تابع اوست ومحتاج است بدو وهرچه محتاج است
ممکن باشد پس واجب الوجود جسم وجسمانی نبود واورا مکان وجهه نبود و
هو المطلوب دررهبرستان حکیم کامل خراد برزین آمده که حکما برانند که هوشته
که بپارسی موجود باشد یا بذات خود موجود است که آنرا واجب الوجود
گویند یا ذات او باقتضای وجود وعدم علی السویه است اورا ممکن الوجود
خوانند قسم بود جوهر که محتاج نیست بموضوع وعرض که محتاج است
باو جوهر دو قسم است مجرد ومادی وجوهر مجرد یا عقل است یا نفس که

علاقهٔ او باجسام تدبیراست وتصرف وگاه تاثیر هم کند چون چشم
زخم وجوهر مادی هیولاست وصورت جسم طبعی هیولی محل وصورت
حال وجسم مرکب است از هیولی وصورت چنانکه ترکیب سریر از خشب
وهیئه مخصوصه پس اصول موجودات پنج وهفت باشد واجب الوجود وعقل
ونفس وهیولی وصورت وجسم طبعی وعرض حکیم الٰهی ابوذر جمهر در آذر پرستان
میفرماید که کنه واجب الوجود را نمیتوان دانست بیت نیست از راه عقل و
وهم وقیاس ؎ جز خدا هیچکس خدای شناس ؎ وجود وتشخص وسایر صفات
عین ذات اوست یعنی انچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات واجب
الوجود در هستی چون ضواست در اضاءة چنانکه ضو بذات خود مضئ است
واجب الوجود عین وجوداست دلیلش انکه اگر وجود واجب الوجود غیر
ذات او باشد صفة خواهد بود وصفة تابع موصوف است ومحتاج است
باو ونیز محتاج بغیر ممکن است وهر ممکن را سبب میباید پس اگر وجود واجب
الوجود جز از ذات او باشد او را سببی باید نتواند بود که سبب هم از ذات
او باشد چه سبب هستی تا خود موجود نبود سبب غیر نتواند شد پس اگر ذات
واجب الوجود سبب هستی خود شود این بهدایت خرد محال است چه ازو

لازم می آید که موجود بودن واجب الوجود بر خود مقدم باشد و نتواند بود که سبب واجب الوجود جز از ذات او باشد و الا ممکن الوجود باشد نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود او صفة ذات او نیست و جزاو نیز نتواند بود چه برهان درست شد که واجب الوجود را اجزا نیست پس عین چنانکه هستی او وجود محض است همچنین سایر صفات کمال عین ذات مقدس است چه غیر از ذات باری قدیم بالذات نتواند بود و هرچه احتمال غیرنیة درو نیست قدیم نشاید چه تعدد قدما لازم می آید و حادث نیز نشاید چه واجب محل حوادث نتواند بود پس شبه متکلمین و توابع شان غلط باشد بگفتار ایشان پس صفات ثبوتیه عین مقدس باشد اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک و ممکن الوجود در هستی خود کالارض است یعنی نسبت زمین بضوء و ظلمت یکسانست چه روشنی زمین از غیر او است و همچنین نسبت ممکن الوجود با وجود عدم مساوی است و وجود او از غیر اوست حضرت ساسان دوم در شکوه سار گوید علم بر دو قسم است حصولی و آن بحصول صورت معلوم است در عالم و حضوری و آن بحضور

اعتصام داشتن خلق بآمرزش تو عاجز اند صفت کنندگان از صفت تو ببخش ما را و آمرزش رسان بر ما پس بتحقیق ما یان بشریم نشناخته ایم ما ترا بحق شناختن تو

معلوم است مثل علمنا بنفسنا و بصفات قایمه نفس ما چون صفات
حق عین اوست پس علم او حضوری باشد و شیخ رئیس ابو علی سینا گفته که
علم حقتعالی بذات خود حضوری و بسایر اشیا حصولیست و اینقول منافی
قاعده مقرر قوم است که فاعل شیی قابل آن شیی نمیتواند بود و حضرت
شیخ شهاب الدین مقتول در حکمة اشراق کرده که حضوریست و در تلویحات
میفرماید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقه علم پرسیدم فرمود ......
التعقل حضور اللشیی اللذات المجردة عن المادة این شکل است
در علم بمعدومات و بعضی رفع اشکال بدشخواری بآن کرده اند که معدومات
در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه نزد حق ظاهر حکما گویند خدا عالم
بکلیات است و بر جزئیات متغیر بروجه کلی و مراد ازین آنست که ملا
قطب الدین علامه در محاکمات گوید که عالم کامل او زمانی نیست
و در شان او ماضی و حال و استقبال و تصور زمان نمی توان کرد و امتداد
زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست یکدفعه نزد او حاضر است
و هر نسبت با و مساوی بخلاف علم ناقص ما که زمانیست چه علم ما
ببعض حوادث ماضی و حاضر و بعضی مستقبل است و برای توضیح

در نسخ حضوریه نسبتها بلذات تنها و از او ازیاده

این معنی زمانرا مثل ریسمان ملون بالوان مختلفه فرض کنیم اگر انسان بنظر کامل مشاهدهٔ آن ریسمان کند همه را بیک نظر بیند واگر موری متحرک بنظر قاصر آنرا نگاه کند هر دم رنگی ظاهر شود غایت فافهم ولاتکن المشککین حکما گویند فعل حق جل وعلا بر وفق ارادهٔ اوست یعنی اگر خواهد کند والا فلا واما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه سایر صفات کمال ومقدم شرطیه اولی درین صورت واجب التحقیق است ومقدم شرطیه ثانی ممتنع التحقیق سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا واطلاق ایجاب بر ذات خدا تعالی باین اعتبار کنند که او خیر محض است واگر شر قلیل دران موجود و محقق میگردد بواسطه آنست که شر قلیل در آن موجود لازم خیر کثیر است وترک آن خیر برای شر قلیل منافی حکمت است زیرا که هرچه موجود است یا خیر محض است یا خیر او بر شر غالب است پس ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر بود چه گاه باشد که انگشت مارگزیده را قطع کنند تا بواقی اعضا سالم ماند پس ظن نبری که در حیات چیزی از کمالات وخیرات وسعادات رفتی وبخلی کرده شده است از آغاز نخستین ومبدأ اول نه چنین است

سنت خدای که
بتحقیق گذشت پیش ازین
و هرگز نیابی
تو در سنت خدا را
بدل آن ×

بلکه قوابل کاه خالی ومعرّا ومبرّا میباشد از استعداد قبول زیرا که نیست
قابل وقبول کردن وپذیرفتن هرچیزی وشیء مراجسام گیتی وعالم را
واجسام عالم قبول حیات کرده اند مگر اخشیجان یعنی عناصر اربعه و
سبب عدم اقبال حیات ونپذیرفتن زندگی در ایشان تضاد وتخالف
وجدائی ودوری طبایع وخوئی است ولهذا مستبعد ودور گشته انداز
اجسام سماوی که مستبعدند باشرف حیات وثره جاندارے
چه آتش درغایة گرمیست وهوا درغایة تری وآب درغایة سردی
وخاک درغایة خشکی وایشان ازغایة اعتدال دورند وحیات
درجائی فرود آید که اورا اعتدال باشد چون افلاک بگردد شعاع
کواکب عناصر چارکانه بهم برپا شند وآن شعاع وحرارت درو
قرار گیرد واورا پرورش میدهد امّا مرکبات راچون امتزاج باعث
انکسار وشکستن وگسستن تضاد وجدائی ایشان است و
حادث میانه دوسطی ومیانه فی مابین اضداد بدین سبب مستعد
قبول حیات میشوند ودر آفریدن آب وآتش خیر تمام است اوّل
انکه ایشان اجزاء عالم اند دویم انکه اجزاء ترکیب موالیدند

پس اگر کسی باتش سوزد یا در آب غرق شود نگویند که این شر است
بلکه لازم وجود اوست پس معلوم شد که خیر لازم وجود بعضی موجودات است
پس در کار یزدان زشتی و زشتی و قبح مدان هر چیز بجایش نیکوست
درین معنی گفته اند قطعه

حکمی که ز حق او فزون آید نیست
آن چیز که آنچنان نمیباید نیست

جز حق حکمی که ملک را شاید نیست
هر چیز که نیست آنچنان میباید

و متوهم نگردی که ایشان نفی ارادت
از حق کرده گفته اند چنانچه احراق و اضاءت از نار ظهور میاید افعال
از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم
و حکیم جز لفظی نیست چه متکلم گوید ارادت را سلسلهٔ اسباب است محال
بترجیح بلا مرجح است حکیم گوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است و منتهی
سلسلهٔ اسباب ذات حق است و او منشاء ارادت است آزمون رافزای
روشن دل که استاد فقهاء محدثین و علما است و در نژاد از سادات
محمدیست اکنون یزدانی شده تجرد منش است در لاهور طاهر پرستی را
گفت اگر قایل بایجاب شوند و آنرا درست دانند هیچ نقصی لازم
نمی آید فتامل چه ایشان خود گفته اند که یزدان بر محال قادر نیست

چنانکه اگر باشد مانند خودی پیدا کند و این نتواند بود پس پیدا کرده
مخلوق او باشد نه همچو او فلا بد بران قادر نباشد پس ازین معلوم شد
که برین قادر نیست بی ترددی و نیز ایشان گفته اند که ایزد بر محال قادر نیست
چنانکه آسمان را بپوست خایه بگنجاند بحیثیتی که نه آسمان کوچک شود نه پوست
خایه بزرگ بر جمله چون ثابت شد که بر بعضی قادر نیست پس درین امر
عاجز باشد پس ایجاب نیز درست و این زشت نیست چه زشت
غلبهٔ غیر است چون فقیه لاجواب ماند روشن دل خود بخواند بیت

ذات تو قادر هست بر ایجاد هر محال		الّا بآفریدن چون خود یگانه

موحّد کامل شیخ محمود شبستری در رسالهٔ حق الیقین گوید که فعل اختیاری در واجب
الوجود زیاده از اضطراری ست ازانکه اختیاری مسبوق ست بخلق و
قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه
و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج اند بایجاد اسباب و علل بی حصر
که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرّد ایجاد است
چون مختار در اضطرار مضطر باشد اختیار عین اضطرار است فافهم ولا
تکن من الغافلین حکما گویند جمیع اشیا پرتو هستی حق سبحانه و تعالی اند

بزرکان کفته اند حضرت ساسان پنجم فرماید که عقلا را معلوم است
انکه لایق مرتبه سلطنت وحشمت پادشاه نباشد که بخودی خود
در همه کارها مباشر شود جزئیات ومحقرات را متصدی کردد
احوال را خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی از خدم را که بمزید
ذکا وفطنت وضبط کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین
کند وامور سلطنت ورعیت را باو مفوض کرداند تا او بفرمان پادشاه
متصدی این کار کردد وهرچه از امور اعظام بود خود مباشر شود ودر
کارهای دیگر نواب تعین کند وهریک از نواب برای کارهای خود
کارکنان معین سازند تا جمیع امور مملکت بران وجه که مراد پادشاه
وفرمان اوست مضبوط ومرتب شود واین ضبط وترتیب
از پادشاه لیکن بردست کماشتکان وکارکنان بیواسطه وبواسطه
چون اینمقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست که حضرت عزت واجب
الوجود درغایت عزت وعظمت بی نیازی است ممکنات که در وجود
کمالات خود محتاج بغیر اند ایشان را مراتب بسیار است بحسب شرف
وخست پس لایق انحضرت نباشد که بهمه این مراتب بخودی خود مباشر

شود بلکه مناسب آنست که یکی را که شرف بیشتر باشد ایجاد کند و کلیدهای
امور و مملکت بوی مفوض سازد و او نیز که بآن ترتیب که گفته شد کار
کنان بیواسطه و بواسطه ساخته گرداند چون فرشتگان سماوی و
سیّارگان که از عالم علوی اند چون طبایع عنصری و صور معدنی
و نفوس و قوی نباتی و حیوانی و قوی انسانی که از عالم سفلی اند و اینها را
فرشتگان ارضی خوانند و هر یک را متوجه کاری گرداند و ضبط ممالک
و سلطنت حقیقی بجای آورد بران وجه که لایق حضرت صمدیت و
فرمان او باشد و ضبط این مجموع بحقیقه واجب الوجود کرده باشد
ممکن بر احسن وجوه چون جوهر اشرف است از عرض که محتاج است
بوی و مجردات لامکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند
از مادیات که محتاج اند بمکان و ماده چون واجب تعالی واحدیست
که در او اصلا تکثیر نیست نه ذاتاً و نه صفاتاً تکثیر ذاتی بمعنی ترکیب
مستلزم احتیاج است و احتیاج در ذات مستلزم امکان است
امّا عدم تکثیر باعتبار صفت از ان که او را صفتی باشد هر آینه لازم آید
که یک چیز هم فاعل باشد هم منفعل زیرا که فاعل تمام اشیا اوست

پس فاعل صفت خود نیز باشد و بی تردد مر موصوفی قابل و منفعل صفت
خود باشد و نتواند که یک شیی هم فاعل و منفعل صفت خود باشد زیرا
که فاعل از ان حیثیت فاعلست مستلزم مفعول است و قابل مستلزم نسبت
مفعول را و نتواند که یک چیز هم مستلزم چیزی باشد و هم نباشد
بنابرین از واحد حقیقی جز یک چیز صادر نتواند شد و درین ادله بسیار است
و این مختصر را گنجایش آن نیست و لازم مقصد ما جز تنبیه نیست الی این جهة
جمعی از صوفیه و حکما میگویند که اوّل آفریدگان جوهریست لامکانی
مجرد از ماده جسمانی چه جسم مرکب است و این را در وجه تسمیه بهمن گوئیم
و آن جوهر بسیط نورانی لامکانی که مجرد است از ماده جسمانی که خلعت
وجود از حضرت عزت بوی رسیده و بواسطه او بدیگران و این
جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفه الله است فی ارضه
و سمایه لا فی ارضه فقط و آن را حکما عقل اوّل گویند
و آنچه تالیس ملطی از تورته نقل کرده که حق سبحانه و تعالی اوّل جوهری
آفرید در وی نظر بهیبت کرد و آن جوهر بگداخت و آب شد و از
آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما گویند این سخن تورته رمزیست

در زمین و آسمان
او نه در زمین

۶ ۲ بمرخ ارقاء

واشاره بآن جوهریکه عقل اولست وواسطهٔ وجود دیگر مخلوقات است واطلاق لفظ عشق براوّلین آفریدگان مناسب است زیراکه او عاشق جمال خود است بروجهی که او گوئیا عشق است وبعضی ازصوفیه وجودیه عشق را اطلاق کرده اند بروجود مطلق که حقیقت منزّه است از تعین ومراد ایشان ازان باریسبحانه وتعالی است که درهمه مظاهر تجلّی نموده است واو عاشق است برذات خود ودراینجا عشق و عاشق ومعشوق یکی باشد چنانکه حکما درعلم باریتعالی بذات خود گفته اند علم و عالم ومعلوم یکیست وتغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات قطعه

معشوق وعشق وعاشق کام یکیست
صید افگن ومرغ ودانه ودام یکیست

این باده که مستیش زهشیاری به
ساقی وشراب ومجلس وجام یکیست

غزل

در چهرهٔ دلبران عیان کیست
درکسوت این وآن نهان کیست

آنکس که بنور خود برافروخت
درخلوت جسم شمع جان کیست

آنکس که بگرد ماه رخسار
خطّی بکشید ازجهان کیست

آنکس که زحسن عارض اوست
لطف گل وحسن ارغوان کیست

آن مه که بصد هزار صورت
اشراق نمود هر زمان کیست

گفتی که نهانم از نظرها
ظاهر بظهور این و آن کیست

گوئی که نه عالم نه آدم
در صورت این و آن نهان کیست

آنکس که ز هر دو کون دارد
بر چهرهٔ خویش سایبان کیست

آنکس که خراب و مست کردت
از جام شهود دلبران کیست

از چهرهٔ مهوشان دلکش
پیداست ببین که دلستان کیست

ای آنکه بهر طرف دوانی
بنشین و ببین که این و آن کیست

آنکس که بشمس مشرقی گفت
این رمز نکو بگو زبان کیست

مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرط است و این از قبیل عرض است محتاج بود به محل پس اوّلین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت یعنی محمد مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم درین باب سه عبارت مرویست یکی آنکه اوّل قلمست دویم آنکه عقل است سیوم آنکه نور دسیت و ارباب تاویل گفته اند که مراد ازین سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر مذکور از آنجهة که ذات خود را تعقل کند او را عقل گویند و از آنجهة که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانند و از آن سبب که کمالات حضرت رسالت ص ۴۲

پرتوی ازان جوہر است آن نور را نور محمدی گویند و نور موسی و علیسی و
سایر انبیا و رای ایشان او را توان گفت وانچه در قران خبر میدہد در
خلقهٔ آدم که خلقهٔ بیدی[1] این آدم را میخواہد که عقل اول است و نفخت[2] فیه من روحی
نیز در حق این حضرت است و سه جهه که وجود نفسی و وجوب غیری و امکان ذاتیست
در ترسا مشهور به آب واین در روح القدس گشته و سه پر ملک نیز همین است
و برهما و بشن و مهیش براهمه نیز جز این نیست درباب ظاهر درین باب
سخن بسیار گویند کتر آن اولی بالجمله حضرت ایمه حکما فرمودند عقل اول را
بواسطهٔ آئین ابداع فرموده در سه جهه متحقق است جهه وجود نفسی و وجوب
غیری و امکان ذاتی باعتبار وجود نفسی که جز اشرافه درو نیست عقل ثانی را ایجاد
کرد که ذاتاً وصفاتاً مبرا است از نقصان احتیاج بماده و باعتبار وجوب
غیری که شریف است از حیثیه وجوب اگرچه خسیس است از حیثیه کینونیه
بغیر نفس فلک اعلی را ایجاد کرد که شریفست باعتبار عدم احتیاج ذاتی
بماده اگرچه خسیس است از حیثیه احتیاج در کمال و ایجاد بماده فلک الافلاک را
نفس کل گویند و حوای معنوی و عقل اول باعتبار جهه امکان ذاتی که مبدء صفات
دینه احتیاجیه و منشأ جهات خسیسه نقصیه است جسم فلک اول را ایجاد کرد که از حیثیه

[1] بیدی ظهور و پیدائی
[2] و دم زدم دران از روح خود

ذات وصفات محتاجست بمادهٔ هیولائی ظلمانی وجسم این فلکرا
جسم کل نامند برهمین قیاس ایجاد عقول ونفوس شده تا عقول عشره و
افلاک تسعه پیدا گشت واشراقیان منع حصر عقول نموده گفته اند عدد
عقول از حد احصار متجاوز است وبزعم حکما فلک اطلس عرش است و
فلک ثوابت کرسی وعقول ونفوس فلکیه ملائکه علوی اند وموجود شدن
مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغی از چراغی است نه از یکی چیزی
کاهد ونه در دیگری افزاید جمهور متشرعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند
لطیف وایشان را پروبال است چنانکه ظاهر قران است وانکه میگویند
فرشته بطرفة العینی هزار ساله راه میرود رمز واشارتست بقوت وتوانائی
فرشتگان بر افعال بدیعهٔ غریبه وازین قبیل تصور معقولات است در لباس
محسوسات تا در افهام ممکن وروشن گردد بمثابه آنست که گویند از فرشتگان
بفرمان خدایتعالی فعلی صادر میشود که در غرایب همچنان است که از
طرفة العینی هزار ساله راه قطع کرده باشد چون وهم انسانی وجود مجردات
لامکانی وتوانائی ایشان بر چنین افعال را منکر میباشد از برای دفع
او حکما تصوری کرده اند برین وجه که آن سوزن که بمقناطیس آویخته

میشود خاصیت او میگیرد از وی بسوزن دیگر پرتوی میرسد بحیثیتی که سوزنهای بسیار بیکدیگر آویخته میشود و در عالم امر که لامکانیست دوری و حجاب متصوّر نیست چنانچه در عالم اجسام است پس جمیع مجرّدات مقرب دایما حضرت نورالانوار را که واجب الوجودست مشاهده میکنند و از انوار آن حضرت پرتوی میرسد بدیشان و بواسطه آن پرتو از ایشان افعال غریبه و عجیبه سر میزند و دران صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه اراده ایشان در آن صدور کافیست چنانکه در صدور فعل از واجب الوجود احتیاج بحرکت نیست و اراده وی کافیست و چون جبرئیل از همه فرشتگان مقرب تراست پیش جمهور متشرعان و نیز جسم باشد چون دیگر ملایکه و شک نیست که جبرئیل در مذهب ایشان بطریق بعثت جهت دعوت پیش انبیا نزود زیراکه مبعوث برای دعوت خلق انبیا اند واما رفتن او پیش غیر انبیا نه بطریق رسالت ممنوع نبود حکما گویند جبرئیل از عالم امر و لامکانی است نه از عالم خلق و جسمانی و او عبارت است از عقل عاشر که عناصر بامر خالق با و مفوض ست و او را عقل فعال خوانند

هرگاه بسبب حرکات افلاک واوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط
ومرکب واستعداد قابلیه پیدا شود از عقل فعال بروی فایض گردد وحی
انبیا وتعلیم کمالات برایشان بتوسط عقل باشد بنا بر اتصال معنوی
میان ارواح انبیا واین فرشته مقرب واز عقل عاشر که اورا عقل فعال
گویند هیولی عناصر واعراض ونفوس عنصریه صادر شده واشراقیان گویند
هر نوعی را ربیت از جنس عقول وآن را رب النوع خوانند افلاطون
گوید من خلع تعلقات بدنی کردم مشاهدهٔ رب النوع نمودم نقل
عن هرمس الهرامسة آن روحانیا القی الی المعارف فقلت
من انت قال انا طباعک التام کانه اشاره النوع وحدیث
ملک الامطار وملک البحار نیز اشاره برب النوع است وان
لکل شیٔ ملک موکلا همین است وانچه از اصحاب شریعهٔ محمدی صلعم
منقولست که ینزل مع کل قطرة ملکا مشعر باین است بنابرین شیخ شهاب
الدین اشراقی رب النوع انسان را عقل کل وروح القدس نامیده اکنون
گاه آنست که بتفصیل سخنی چند در تحقیق رب النوع نبشته گردد بدانکه
آذر کیوان در تحت طاقدیس آورده که نور عبارتست از چیزیکه

روایت آمده است از هرمس الهرامسه که گفتی روحانیان انداختند بسوی من معارف پس گفتم تو کیستی گفت من طبیعت تمام توام گویا تحقیق اشارت نوع است وحدیث پادشاه باران هاست وپادشاه دریاهاست وتحقیق هر چیز را پادشاهیست موکل کرده

فرود آید با هر قطره فرشته

بنفس خود ظاهر باشد و سبب ظهور اشیاء دیگر تواند شد ربّ الا
رباب را نور الانوار نامند و سایر مجردات را از نفوس و عقول انوار
دانند چرا که ایشان عالم اند مر نفس خویش را العلم حضور و سبب
ظهور معلومیه سایر اشیا نیز توانند شد بخلاف قوی و ظاهر و باطن
چه اگر مظهر بغیره باشند بحواس محسوسات ظاهر گردند ظاهر لنفسه نیستند
و هیچ قوتی سبب علم بنفس نتواند شد مثلاً بقوه باصره مدرک
نگردد نتوان گفت باصره مدرک تواند شد چه آلت آئینه هرگاه
خطوط شعاعیه منعطف و منعکس گردد مدرک باصره شود چه باصره
حدقه نیست بلکه قوتیست قایم بحدقه آن قوه مبصره نتواند شد و
همچنین گروهی از حکما مبادی عالیه چون عقول وغیره را انوار قاهره
گویند زیرا که ایشان علل سایر ممکنات اند و علة را قهر و غلبه لازم است
چنانکه معلول را محبت و لذت و ایشان را رب نیز نامند چنانکه آبا
گویند بر جمله حکما اشراقی گویند هر نوع از انواع فلکیه و عنصریه بسیط
را و مرکبه را ربی بود از عالم نور زیرا که بر ارباب انواع اولاً فایض
گردد از مبادی و سایر انوار که بر ایشان مقدم اند فیض و انواری

طرفه عبارت

که بر

که بر ایشان عارض است لازم بود که آن انوار را نسب مختلفه باشد
پس ظاهر میشود صور آن نسب در امور جسمانی که مضاف و منسوب بدان
انوار و ارباب اند و این طایفه اجسام را سایهای انوار مجرده دانند
گویند که بغیره اقوی آثار وجود مطلق است که علم و سایر صفات کمالیه
او راست در اجسام ظاهر نیست که الم ترانی ربّک کیف
مدّ الظلّ عبارت ازین است و فرق میانه نفس و ربّ النوع بجمیع
ابدان نوع و نفس متألّم است تا الم بدین کسب و استکمال بوسیله بدن
میکند و ربّ النوع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی و
مهدبیان پارس بسیاری ازین ارباب را مسمّی باسمی ساخته از انجمله سی تا آنند که
روزهای سی گانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج
دیگر آنکه خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنان نیست و از جمله سی سروش دوازده آن
سروش اند که ماههای دوازده گانه شمسی بایشان نام نهاده شده
و هر یک ازین دوازده سروش که دارای بهره یعنی ربّ النوع
اند بتدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر
امور و مصالحیکه در هر یک ازاین روزهای سی گانه واقع شود حواله

ازاتمامی نبی نطاف پروردگار نبود که چگونه کس ده یار را

بسروشی ست که ا ز وز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیر ماهها قیام اقدام مینمایند پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست تدبیر مصالح آن با ومقرر است خود بتدبیر مصالح آن روز هم میپردازد بنابرین بجهه شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از سروشها بحفظت جوهری یا عرضی موکل ست چنانچه خرداد بر آب موکل ست و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار تفصیل آن باعث اطالهٔ ست اکنون بدانکه عقول حادث نیستند زیرا که حدوث مستلزم کون و فساد است و کون و فساد عبارت از گرفتن صورتیست و گذاشتن صورتی و این جز در مرکب مشتمل بر جزئین متصور نباشد و این کلام مبنی بر اصل حکما است که یک چیز هم فاعل و هم قابل نتواند شد و هر حادث مسبوق بمادهٔ باید بود اکنون بدانکه طباع نامه و مثل افلاطونی همین عقول است یعنی ارباب انواع و این مثل وراء مثل معلقه است که اشراقیه و صوفیه در اثبات آن متفق اند آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند و صوفیه

تشخیص وکالبد مقدار نیست
پس بیچ عالم مثال که در اثبات عالم مثال

عالم مثال وازان حقیقة وخیال منفصل خوانند درین نامه موجزی بتقریب
بیان کرده شود انشاء الله تعالی حکما گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه
حاصل است وفلک را کمالی ممکن در خیر قوه نیست الّا اوضاع مختلفه
واو تشبّه بعقل میکند وخواهد که اوضاع مختلفه غیر متشابه از قوّه بفعل
آورد واشراقیان برانند که حرکت فلک اقصی است بواسطه بوارق
قدسیّه وشوارق انسیه ازو ظاهر میشود مبداء اشراق انوار فلک
ربّ النّوع اوست وفلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکه است
و بواسطه هر حرکتی مستعد اشراقیست بیت ثمّهٔ از حسن خلقت بوی برد
نه فلک ؞ گشته سرگردان بگرد آستانت ماه وسال ؞ وحکما گویند
نفس ناطقه دو قسم است اوّل فلکیه وبعضی گویند هر یک کواکب سیّاره
دل آسا است وافلاک جزئیه آن چون سایر اعضا ونفس فلکیه اوّل متعلّق
بکوکب است بواسطه کوکب بافلاک جزئیه بنابرین نفوس فلکیه نباشند بعدد
افلاک وشیخ رئیس ابو علی سینا گوید هر فلکی را نفسی است وهر کوکبی را نیز نفسی که
محرک اوست بحرکة وضعیّه پس نفوس فلکیه بعدد افلاک وکواکب بودند
وشیداب پارسی نیز برین است وثانی نفس انسانیه که مردم تعبیر ازو

بوارق
شعاع وپرتوها

بلفظ انا و من و امثال آن کنند و بیشتر اصحاب بحث برانند که عالم
دو نوع است یکی عالم شهادة که عالم امکان است که آن عالم شهادت
و صورت و خلق گویند و این عالم اجسام است و اعراض که قابل اشارات
حسی اند و در وجود این عالم بحثی نیست دوم عالم لامکانیست که آن را
عالم غیب و عالم امر و معنی نامند و این عالم مجردات است که قابل
اشارات حسیه نیستند و مجموع فرشتگان مقرب که ایشان را ملاء اعلی
گویند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری
که ایشان را حکما نفوس ناطقه گویند از عالم امرند و در وجود این عالم خلافست
اکثر متکلمان عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان
و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی اند و بر قول این طایفه روح آدمی
در بدن باشد و ترکیب با جسد یافته و اختلاط میان ایشان بر آن وجه
بود که در میان سایر جسمانیات و این قول مرجوح است بر قول محققان
متشرعه و نزد حکما جسد آدمی مرکب بر چهار عنصر است خاک و آب
در و غالب است ازین جهة این عنصر در قران صریح است و آن دو دیگر
بلفظ حماء مسنون کالفخار مرموز است و روح آدمی لامکانی است

انا
اینجا بمعنی ما

پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد ببدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنا
برانکه کمالات روح ولذّات او موقوف است بر تصرف بدن واستعمال
حواس ظاهر و باطنه چون روح در نهایت لطافت است وبدن در
غایة کثافة تعلق میان ایشان بعید بود باریسحانه وتعالی بحکمة واسباب
تقدیر بروح حیوانی اورا تعلق داد وحکما کویند دل دو تجویف دارد ودو رو
تاثیر میکند و بخاری ازو برخیزد و تجویف الرمیرود وحرارت این تجویف
دراو تاثیر میکند و بخاری ازو پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت
ونور بحسب استعداد آئینه صور عالم مثال میشود واطبّا اورا روح حیوانی
کویند متعلق اوّل نفس ناطقه است او مثل چراغی است که آتش او
نفس ناطقه است وفتیله او بخارات منبعث ازجانب ایمن وروغن او
خون منجذب از جکر و نور او حس وحرکت وحیات وحرارت او شهوت
ودود او غضب است وجالینوس کوید روح حیوانی در دماغ است
واین اغلاط مینماید چه دماغ بارد است وهمه اتّبا را که قوی ظاهر
وباطن باشد روحی است خاص وروح جرمی است لطیف حادث
از اخلاط لطیف همچنانکه اعضا حادث از اخلاط کثیف واست

که حامل بدن است با سرها وانبعاث واز جانب چپ دلست و
وانکه از تجویف چپ دل منبعث شود اورا روح حیوانی خوانند واین
روح منقسم شود بدو قسم یکی سوی جگر میرسد وآن را روح طبیعی خوانند
وبعضی بشرائین ومتصاعد شود تا بدماغ وآن را روح نفسانی خوانند
مدار افعال انسان حیوان بدوست واگر از غایت لطافت نبودی
در جمله اعضا وعروق ساری نمیشدی ونفوذ نتوانستی کردن چون عضوی
را از اعضا محکم به بندند آن عضو منجذر شود از کار بیفتد وآن از انست
که راه گذر بر روح بسته شود سریان نتواند کردن چون سده در عضوی
پیدا شود وآن عضو از کار بیفتد گویند مفلوج است وطبیعت بتدبیر
در فتح آن مشغول شود ودلیل اختصاص هر آلتی ازین آلتها صلاح به
عصب است یا فساد یا محرکات تابع اند قوه نزوعی را قوه نزوعی
منقول میشود از مدرکات وقوت نزوعی منقسم میشود بدو قسم قسمی شهوانی
وقسمی غضبی سخن مطول شد غرض آنست که چون ایزد جل عظمه بحکمه واسباب
تقدیر چنین بخاری لطیف آفرید که بعروق شرائین در همه بدن ساریست
وروح آدمی اوّل تعلق بآن بخار لطیف گرفت وبواسطه وی متعلق

ومتصرف شد در جمع بدن چون سنگ مقناطیس بواسطه خاصیة
جسمانی در آهن تصرف کرده بجانب خود میکشید دور نباشد که روح
انسانی بواسطه خاصیه روحانی در بدن تصرف کند باانکه دربدن نباشد
ومراد از ترکیب روح بابدان همین تعلّق است که گفتیم نه انکه میان
ایشان اختلاطی و امتزاجی بود مانند خاک وآب وبمذهب مشائین
یعنی ارسطو وتوابعش هرگاه بدن انسان را دررحم مزاجی حاصل
شود مناسب روح حیوانی انسانی ازمبداء فیاض حقیقی که ذات حق است
بتوسّط عقل حادث شود ومتعلق ببدن خود چون شعلهٔ درحین استعداد
فتیله آتش درمیگیرد حضرت شیخ موافق مشائین واز فارسیان
نیز گروهی که معروف بفرزانگان جویا یند بااین جمع موافق اند مانند
شیداب وجمشاسپ وکرشاسپ وچون مراتب امزجه دراعتدال
درنوع انسانی متفاوت است ازین جهة ارواح فائضهٔ بحسب صفا
نورانیت متفاوت باشد پس ارواح انسانی پیش ازبدن موجود نباشد و
هرگاه که آن مزاج ازصلاحیت تعلّق منقطع گردد مفارقت روح
ازبدن عبارت از تعلق باشد پس مقارنت روح بجسد و مفارقت

او نه بر طریقی است که در سایر جسمانیات بود که از جائی بجائی روند
بل مقارنت و مفارقت میان ایشان امر معنویست و نزد اشراقین
چون افلاطون و جز او از یونانیان و پارسیان ازلی و ابدی است قدیم
است نه حادث چه حادث مسبوق بماده باشد پس اگر نفس ناطقه
قدیم نباشد باید که مادی بود نه مجرد در جوهریه نفس همین قدر کافیست
که عاقل نگاه کند که علم سماران همه عرض است و یک شخص را در یک
حال چندین عرض بوی متصل است و روشن است که عرض بخویشتن
قایم نبود و جوهری باید که عرض بوی قایم شود و این جمله بنفس مردم قائمست
پس اگر عرض بوی این عرضها بوی قایم نبودی بنابرین معلوم
شد که نفس مردم جوهر است و مجرد است زیراکه ادراک بساط
تواند نمود و هرچه ادراک بسیط کند و محل بسیط باشد او را بسیط و مجرد باید
زیراکه اگر محل بسیط جسمانی باشد لازم آید انقسام بسیط چه انقسام
محل مستلزم انقسام حالست زیراکه حال در جزء منقسم در حقیقه حال از آن
جزء باشد نه در کل و هرگاه حال در مجموع باشد حال در هر جزء و غیر
حال در جزو دیگر باشد لازم آید انقسام حال و نزد جمهور محققین ابداست

وهمه زیرکان برانند که نفس بعد خراب البدن باقی بلکه سرمدی
باشد زیراکه آنچه فاسد شود قبل از فساد نیز ممکن الفساد باشد واین امکان را
هرآئینه محل باید روا نبود که محل ذات آنچیز باشد که فاسد شود زیرا
که امکان فساد باقی باشد بعد الفساد ظاهر است وآنچیز بعد الفساد
باقی نیست پس اگر نفس معدوم گردد محل امکان فساد چیزی دیگر جز
نفس باید که باشد وآنچیز لاجرم ماده نفس خواهد بود تا امکان فساد
نفس با و قدیم تواند بود چه با مر منفک از شیئ قیام امکان فساد
آن شیئ معقول لازم نیست پس لازم آید که نفس هیولائی مرکب باشد
چه هیولی مبرهن است که بی صورت صورة نه بندد وتجرد وبساطة
او در مجلس ثابت شده گویند پیش ازین ابدان با ابدان دیگر تعلق داشتند
چنانکه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی گفته اند اگر بتحقیق نظر
کنیم میان اشراقین ومشائین نزاع نیست چه نسبته مبداء فیاض
بانفوس چون ابر است بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت
قطرها قدیم است بنا برین اگر ابر همین قطرها است وتوان گفت که
حادث شدند بواسطهٔ آنکه صورت قطرها وقت منفعل شدن از سحاب حادث

۸ ۳

میشود و شک نیست که مبداء فیاض قدیم است بنا برین اطلاق
قدم و حادث نفس صحیح باشد هر یک باعتباری امّا تعلق از بدنی
ببدنی نیز جایز باشد چه انسان را بدایهٔ زمانی نیست پس انفعال از
مبداء فیاض عبارت از ابداع نفس است فافهم ولاتکن من المشککین
و نزد جمیع عقلا از متشرّعه و غیر ایشان پس خرابی بدن با قیمت او
بمنزله کیست و بدن بمنزله قشر و اشراقین بر انند که نفس ناطقه مخصوص
ایشان نیست و حیوانات دیگر را نیز میباشد حتّی نباتات از ادراک خالی
و عاری نیستند چه اگر در وقت نمو در سمت حرکه نبات مانعی واقع
شود لابد پیش از رسیدن بدان مانع میگردد دستمی جز آن تعین مینماید
حکما بر انند که هیولاء هر فلکی مغایر فلک دیگر است و مغایر هیولاء
عنصر بود و هیولاء عناصر یکی بود و صورت دو قسم بود صورت جسمیّه که
هیولا با وجسم مطلقست و صورت نوعیه که جسم مطلق با و نوعی از انواع جسم
مطلقست و نسبت هیولی بصورة جسمیه چون نسبت نفس انسانست
بهئیة صوتیه و صورة بمنزله جسم مطلق و نسبت جسم مطلق بصورت
نوعیه چون نسبت صورت بهئیة حرفیه و حروف بمثابه انواع

پس بفهم و مشوّش از متمکّنان

قشر
پوست و سفل
چیزی

جسم اند واشراقین نفی باین اثبات میکنند و جسم مطلق را هیولے
میخوانند و بصورت نوعیه قایل نیستند ومیگویند تنویع جسم مطلق
ازاعراض اوست حکما گویند جسم بردوگونه است بسیط و مرکب جسم
بسیط آن بود که از اجسام مختلفه پدید آمده نبود و مرکب آن بود از اجسام
مختلفه پدید آمده باشد مانند معدن ونباتات وحیوانات وجسم بسیط یا
علوی است وآن افلاک وکواکب است یا سفلی آن چهار کانه است
وهر جسم را مکانی وشکلی طبیعی بود وشکلی طبعی بسایط کرویست وجسم
بسیط افلاک است وکواکب وعناصر افلاک کلیهٔ نه است و
فلک الافلاک که او را فلک اطلس خوانند فلک اعظم است سپس او
فلک ثوابت وبعد ازان فلک زحل پس آن سپهر مشتری بعده
و فلک مریخ گذشت آن فلک شمس ملّا قطب الدّین در تحفه گوید
فلکی بالای فلک شمس است ومولانا غیاث الدّین جمشید کاشی
در رساله سلّم السّما رفع شبهه نموده پس فلک زهره وبعد ازو فلک
عطارد وپس فلک قمر وتحت او کره آتش وپس کره هوا وبعد کره
آب وپس کره خاک وهمه مماس یکدیگرند بدین هیئه عطارد ماقو

خود را می پوشاند و قمر را می پوشاند پس گفتند او بر فلک دوم بود
همچنین عطارد زهره را می پوشاند و از حکیم نامدار هزار چشم شاگرد
حضرت جمشید روایت کند گفته اند زهره را دیدم مانند خالی بر رخ
حضرت نیر اعظم پس گفتند آفتاب بر فلک چهارم باشد پس آن
فلک که این جمله افلاک در شبانه روز میگرداند نشاید که در اندرون
جمله افلاک باشد زیرا که تحریک جسم صغیر مر جسمی را که چندین هزار
بار از و بزرگتر باشد شنیع مینمود پس گفتند که باید بالای جمله افلاک باشد
و آنرا فلک اطلس خوانند و برو هیچ کوکب اثبات نکردند حکیم بزرگ جاماسب
در مدینه سپهر فرماید که حکما بر آنند که فلک الافلاک کره ایست
متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و از کواکب هیچ دروی نیست
و فلک البروج مانند او بود و جمیع ثوابت درو مرکوزند و آنچه مرصود
شده هزار و بیست و نجست و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار
است و منطقه فلک البروج که دایره البروج بدو نقطه متقابل تقاطع
کرده اند که آن حمل و میزان است یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و
دیگری را نقطه اعتدل خریفی و غایة بعد دایره البروج از معدل النهار

در جانب شمال مسمی بنقطه انقلاب صیفی و بطرف جنوب مسمی بنقطه انقلاب شتوی باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود ومده قطع آفتاب در هر ربع فصلی است از فصول چهارگانه مشهوره در اکثر معموره متلاصق بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمیه کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین دایرة البروج فرض کرده اند که چهار ازان باین چهار نقطه گذرد یکی بنقطه اعتدال دیگری بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده قوس قسمت یابد و آنها را بروج و هر برج سی درجه از سیصد و شصت درجه منقطه بره گاو دوپیکر خرچنگ شیر خوشه ترازو کژدم کمان بزیه دول ماهی و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و نامهای منازل باعتبار کوکبی چند است که در وقت مسامته آن بروج بوده اکنون بواسطه حرکه فلک البروج آن مسامته تغیر یافته دور نیست که احکام متعلق به بروج هم ازین قبیل باشد اینست بفارسی اسامی منازل وا دواب تا ویتم یتو تاگ هومرا شیوجم شاب تن سیم وس

جا مره کام پور نابدود میدس بوربوش توربویه نام کار
شاونم تارتین آب نیس جاورزم مالسر سیدسم نیرپا
کام توشیم جی دادشیو جیم نلش دوردل کاف برز ارج دیر
کرهٔ آفتاب فلکیست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و او را
فلک ممثل خوانند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او
غیر مرکز عالم باشد و او را فلک خارج مرکز خوانند محدّب ممثل مماس
محدب اوست بنقطهٔ اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطهٔ حضیض
و چون خارج خارج مرکز از ممثل جدا کنند دو کره مختلف الثخن نمودار گردد
یکی حاوی خارج مرکز که او را متمم حاوی گویند و دیگری محوی و آنرا
متمم محوی نامند رقت حاوی از جانب اوج است و غلظهٔ او از
جانب حضیض و رقه و غلظهٔ محوی بعکس است و حضرت آفتاب
کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز
است بدو نقطه بدین هیئة و فلک زهره و مرّیخ و مشتری مثل فلک
شمس است لیکن آنچه در فلک شمس مسمّی بخارج است در این افلاک بحامل
نامیده شده و بجای جرم شمس فلکیست که او را تدویر گویند

ثخن
حجم و سطری

محدّب
خیر خمیده که
بلند بر آمده
باشد

واین کواکب اربعه در فلک تدویر مذکور ند وسطح ایشان مماس
سطح تدویراست بیکنقطه وآنچه درین آسمانها ممثل نامند اینجا حامل منند تا
ومحیط بمایل فلکیست متوازی السطحین اورا ممثل وجوزهر خوانند بدین
هیأت فلک عطارد مشتمل است بر ممثل ودرتخن ممثل فلکیست خارج
مرکز اورا مدیر گویند ومحدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که
اورا اوج ممثل واوج مدیر گویند ومقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه
که اورا حضیض ممثل وحضیض ممثل خوانند ودرتخن مدیر حامل است و
محدب او مماس محدب مدیر است بنقطهٔ که اورا اوج حامل گویند
ومقعر او مماس مقعر مدیر است که اورا حضیض مدیر وحضیض حامل خوانند
وعطارد را دو اوج ودو حضیض است وچهار متمم بدین هیأت شید آئین
در فرزین فرهنگ گوید که از کلمات سابق عیان گشت که مجموع افلاک
بیست وپنجست فلک اعظم وفلک البروج وفلک آفتاب ممثل
وخارج مرکز دوازده فلک از زهره ومریخ ومشتری وزحل با عتبار
ممثل وحامل وتدویر وفلک کلی وچهار فلک عطارد و ممثل ومدیر وحامل
وتدویر حکما گویند انچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف

توالی بروج فلک اعظم است و مدیر عطارد و جوزهر و مایل قمر و انچه
در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند بر توالی باقی که محیط ارض اند وانچه
در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند در قطعه سفلی بالعکس تدویر قمر است
وانچه بالعکس این حرکت کند تدویر خمسه متحیّره است وحضرت فلک
اعظم در قریب شبانه روزی یکدور تمام کند و نفس او محرک
جمیع افلاک است که در جوف اوست باین حرکت سریعه. فلک
وثوابت نزد بطلیموس و دستان سام بسی و شش هزار سال دوره
کند و نزد شیداب و جمشاسب پارسی و نزد این عالم و خواجه نصیر
الدین طوسی به بیست و پنجهزار و دویست سال و نزد گرشاسب
و دستور نامی از پارسیان و نزد محی الدین مغربی بیست و سه هزار
و یکصد و شصت و هفت سال و زحل سی سال دوره کند و مشتری
بدوازده سال و مریخ یک سال و نیم و آفتاب و زهره و عطارد
بیک سال از روی تقریب و ماه بیست و هفت شبانه روز و ثلثی و نزد
پارسیان آذرهوشنگی مقرر است که در تحویل ستاره از برجی به برجی
عید کنند مگر ماه که بعد از اتمام منازل روز غره آن شادی نمایند

همچنین چون هر ستاره از کوکب سبعهٔ سیّاره دوره تمام کند آن
روز را عید نامی گیرند و حکیم فاضل دستان ابن سام نریمان در هزآباد
فرماید که حکما گویند زمین سی ونه مثل وربع قمر است وبیست ودو مثل
عطارد وسی وشش مثل زهره وشمس سیصد وشصت وشش مثل وربع
وثمن ارض است ومریخ مثل ونصف زمین ومشتری هفتاد و
دو مثل وربع زمین وزحل هفتاد وهفت مثل زمین واز مرکز زمین
تا محدب آتش چهل ودو هزار وهفت صد وپنج فرسنگ است وتا
محدب فلک ثوابت پنجهزار وچهار صد ودوازده فرسنخ بود وتا محدب
فلک اعظم دوازده هزار وهشتصد ونو دونه فرسخست جهة حقیقی دواند
فوق وتحت هر دو بفلک اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او وتحت
بمرکز او ولهذا اورا محدود جهات گویند وجمیع افلاک شفاف وحاجب
نمیشوند وخفیف وثقیل نیستند چه خفه میل بمحیط است وثقل میل به
مرکز نه سرد ند ونه گرم ونه تر ند ونه خشک ونمو ذبول وشهوت وغضب
با ایشان نبود وقابل کون وفساد نیستند وهمیشه متحرک اند باستداره
وحرکت ایشان ارادی است وحی وناطقند چنانکه گفتیم که نفس

ناطقه مجرد دارند وایشان را متخیله هست که از نفس منطبعه نامند
بآن ادراک جزئیات جسمانیه کنند نور کواکب ذاتیست الا جرم
ماه که تیره است ونورا وازآفتاب بود در وقت اجتماع روی تاریک
او مواجه ما می باشد وروی روشن او مواجه شمس ودایره صغیره که
فاصل است میان روشنی وتاریکی ومنطبق است بر دایره رؤیت
که فاصل است میان مرئی ضد ان چون ازهم کذرندین دوایر متقاطع
کردند چنانکه هلال پیداکردد بقدر انفراج دایره تین روشنی مضاعف
میکردد تا وقت مقابله که باز دایره تین مذکورین مطابق شوند وبدر مرئی
کردد وبرین منوال که نور افزون شود نقصان پذیرد باز مطابق
دایره تین محقق یا بدمحاق باشد ودر وقت اجتماع اگر ماه میان آفتاب
وبصر حایل شود چنان نماید که آفتاب بلانور وآنرا کسوف کویند
ودر وقت استقبال اگر زمین حایل کردد ومیان ماه وآفتاب
قمر بی نور شود وآن را خسوف نامند رسول الله زردشت علیه السلام
در نامه برزیوید فرماید عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتشست
وخفیف مضاف حار رطب که هواست وثقیل مضاف بارد رطب

که آب است وثقیل مطلق بارد یابس که خاک است وسطح محدب هوا ومقعر آتش برکرویته حقیقی بود باقی اگرچه بواسطهٔ تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند کروی حسی باشند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت عرض سبع اشعر است بذراعی که بیست وچهار انگشت بود وآب برهیات کره است که ربعی ازان قطع شده واز خاک مملو گشته بروجهی که مجموع آب وزمین یک کره است که مشهور ربع مسکون نسبت وبحار وانهار در ربع مسکون بسیار باشد وهر عنصری بجا ور خود منقلب شود چنانکه اهل اکسیر بقرع وانبیق خاک را آب میکنند وآب بجوشیدن هوا میشود وهوا در کوره آهنگران نار میگردد وآتش باز در کوره آهنگران هوا میشود وهوا بجاورت طاس سرد آب میگردد وآب مرمر چون آفتاب بسمت منطقه البروج حرکت کند وجمیع نقاط مفروضه که بر منطقه البروج فرض کنیم بحرکت فلک اعظم حرکت کند وهر یک احداث دایره در وهم کنند واینا نرا مدارات یومیه نیز نامند وافق دایره ایست فاصل بین المرئی وغیره از فلک تنصیف مدارات یومیه را میکنند وخط استوا دایره ایست بروی

مسامته معدل النهار پس شب وروز انجا درهمه سنه مساوی باشد
امّا در موضع شمالیه بروجهی تقاطع کند آنچه فوق الافق است اعظم باشد
از آنچه تحت الافق است وقطع مدارات جنوبی بعکس این باشد واز اوّل
جدی تا ابتدای سرطان روز اطول گردد وشب اقصر واز اوّل سرطان
تا جدی بعکس این بود ودر نخست حمل واوّل میزان متساوی بود
ودوایر صغار موازی خط استوار بر روی زمین فرض کرده اند
واقالیم سبعه بآن متعین شده وابتداء اقلیم از انجاست که درازی
روزها شانزده ساعت وپنج دقیقه باشد ودر ابتداء هر
اقلیم سی دقیقه برطول ایّام افزون شود وآخر اقلیم انجاست که طول
ایّام شانزده ساعت ویازده دقیقه باشد وبعضی برآنند که ابتداء
اقالیم خط استواست وآخر اقلیم هفتم انتهائی عبارت که عرض آن شصت و
شش درجه است ودرازتر از ایّام آن محل بیست وسه ساعت بود
ودر اقلیم اوّل بیست کوه وسی نهر است ودر اقلیم دویم بیست وهفت کوه
وهفت نهر است ودر اقلیم سیوم سی وسه کوه وبیست نهر ودر
اقلیم چهارم بیست وپنج کوه وبیست ودو نهر است ودر اقلیم پنجم

سی کوه و پنج نهر و در اقلیم ششم و هفتم پانزده کوه و چهل نهر است
واین قسمت اقالیم طبیعی نیست و اسمیست و هر کشوری بستاره منسوب است
و فرسنکهای ایشان براختلاف است ازانکه شکل زمین کرویست واین
تقسیم حکما کرده اند بفرموده پادشاهان کامل فاضل چون فریدون بن
آبتین وسکندر بن داراب واردشیر بابکان حکما کویند چون عناصر
ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیة متوسطه حادث شود آنرا مزاج
کویند جسم مرکب تا در زمان دراز امید بحفظ ترکیب و مزاج او بود
اورا نام کویند والّا ناقص وفن مرکبات ناقصه آثار علویة است که
ایشان را کائنات جو خوانند هوا ممزوج باب بخاراست وآتش ممزوج
بخاک دخان کرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد
مجتمع سحاب باشد واجزاء او همه فرود می آیند برف و باران وامثال
آن وازین قبیل است قطرات آب سرد که از سقف حمام میچکد و کاهی
دخان در جوف سحاب محتبس میشود واو را شکافد آن آواز رعد باشد
وکاهی از شدت حرکت مشتعل کردد آن را برق وصاعقه نامند و
چون دخان بکره نار رسد آتش شود اکر لطیف شود شهاب نماید و اکر

کثیف باشد ذوا ذناب ونیازک نماید واز حرکات الجزه واوخته وغیرآن هوا متحرک ومتموج شود وآن باد است اجزاء رشیه صغیره صیقله میان ما وماه مجتمع شود بروضع که خطوط شعاعیه بصریه ازایشان منعکس بماه شوآنها بواسطه صقاله محاکی ضوء مانند شکل ولش دایره روشن مرئی شود آنرا هاله گویند وچون پشت برآفتاب کرده اجزاء مذکوره درنظر باشد قوس قزح نماید کاهی بخار ودخان محتبس درزمین میشود وابلرزاند وبگافد زلزله ازان است وآب چشمه بعضی از بخار بود که درزمین محتبس شده باشد بواسطه برودت چون بگذارد آب شود وبرون آید واعتقاد بعضی آنست که باران بعمق زمین نفوذ کرده بنابرین آب چشمه بسبب برف وباران می افزاید حکما گویند مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه بحسب کم وکیف متساوی باشد محالست وهرچند مزاج باعتدال اقرب باشد نفسی که از مبداء فیاض با وفایض میگردد اکمل باشد وابعد همه ازاعتدال حقیقی معدن است وفایض بروصورت نوعیه معدنیه برای حفظ ترکیب است پس نباتات فایض بدو نفس نباتیه است برای حفظ ترکیب تغذیه وتنمیه وتولید مثل حیوان

و فایض بدو نفس حیوانیه است برای امور مذکوره و حرکت و حس ارادیه اول بزبانی از مبداء برایشان صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب اوست پس خلع آنصورت و لبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد نفس ناطقه میشود و نفس بقدر استعداد او تعلق میگیرد و نزد ائمهٔ کشف فارس بکشف و برهان بتحقیق پیوسته که در موالید ثلث نفس مدرک کلّیات هست و اعدال انواع حیوان انسانست و اعدل اصناف نزد خردشکوه و شیخ رئیس سکّان خط استوا و بزعم امام فخرالدین رازی سکان اقلیم رابع و شید آئین واذرکیش از قدماء حکماء فارس و حضرت قطب اشراقیون و ثانی آئین و ادریس و افلاطون ذوالعلوم با امام فخرالدین رازی متفق اند و این را ترجیح مبداء و معدن حیوان و نباتات را موالید ثلاثه گویند افلاک را آباد عناصر را امهات خوانند بعضی از حکما برانند که ذهب و فضه و نحاس و حدید و قلعی و سرب انواع اند در تحت یک جنس و قلب یکی از ایشان بدیگری محال است که مس را مثلاً رنگ نقره دهند یا نقره را لون طلا و ارباب کیمیا برآنند که اجساد مذکوره اصنافند و در تحت یک نوع ذهب بمنزله

انسان صحیست و بواقی چون آدم مریض و اکسیر دوائیست که ازالهٔ امراض
انسان کند و امزجهٔ او را بمرتبهٔ صحت رساند چون ایشان اصناف باشند
انقلاب صنفی محال نیست چنانکه هر عنصری بمجاور خود متقلب میشود
چنانکه گفته‌ام استخوان خرما عقرب و برگ نی پشه میشود و حسین
بن اسحق از جملهٔ نافیان کیمیاست و این نزد بعضی ممکن است و ابوعلی
سینا رساله نیز در امکان آن ساخته با انکه در شفا نفی امکان آن کرده
و اسمعیل طغرائی بر وجوه غلط او اطلاع و رسالهٔ حقایق الاشیاء در اثبات
آن رقم زده خامه بیان ساخته فقیر روزی از خرا د پرسیدم که در امکان
کیمیا چه میگوئی گفت من از امام زمان آذر کیوان آموخته‌ام پس مرا
تعلیم داد از وقت آذر کیوان الی الیوم اوقاتم بکیمیا گری میگذرد
و مس نزدیکتر است بزر و قلعی اقرب است بسیم درین باب سخن بسیار است
و مردم سلیمیه مغرب کیمیا و لیمیا را خوب میدانند و ما را به برهان
عقلی و نقلی و کشفی و شهودی معلوم است امّا چون غرض ما تنبیه خسروانست
و ترغیب او بتهذیب اخلاق بریاضت نمی‌پردازیم بیت

غلام همّت آن رند عاقبت سوزم	که در گدا صفتی کیمیا گری داند

حکما گویند نفس نباتیه چهار خادم است مشهور بقوی طبیعه اند
غاذیه ونامیه ومولده ومصوره وایشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه
ودافعه اند غاذیه قوتی است که متصرف باشد در ماده غذا وغذا را باجزاء
اعضا متغذی رساند بروجهیکه تبقیه جوهر متغذی نگاهدارد وگرنه
او بودی نوع حاصل نشدی ونیز پس از ترشّح عرق وتحلل اجزا
اگر غذا نبودی وجود بدو متصور نشدی دوّم نامیه وغاذیه خدمتکار
نامیه است وآن قوتیست که بالیدن باو تعلق دارد وبنسبت مقدار هر یک
در زیاده شدن چنان که لایق است نگاه دارد سیوم مولده غاذیه ونامیه
هر دو خدمتکار مولده اند وآن قوتیست که از ماده بستاند تا از ان
فضله شخصی دیگر پدید آید واین قوّت در بعضی نبات بیک شخص تعلّق
دارد ودر بعضی بدو چنانکه در درخت خرما تا از نر وماده گشن ندهند
بار نیارد ودر حیوانات بدو شخص تعلق دارد فعل به نر وانفعال به ماده
وغاذیه محتاج است بقوی دیگر اوّل بجاذبه آن را بخود کشد دوم
بهاضمه وآن قوتیست که طعام را بگدازد ومستعد آن گرداند که غاذیه درو
تصرّف کند سیوم ماسکه وآن قوتیست که طعام را بگیرد تا هاضمه منضم کند چهارم

مدافعه وآن قوتیست تا انچه کثیف است از لطیف جدا کند و قوے
نفس حیوانیه که ایشان را قوی نفسانیه مدرکه و متحرکه ظاهر اند و مدرکه
باطن و مدرکه ظاهر پنج است و غیر آن معلوم نیست لامسه و شامیه
ذایقه و سامعه و باصر لمس قوتیست که منبث است در ظاهر بدن
همه جای چنانکه هیچ جا ازو خالی نیست و استقساط پنجگانه را در مییابد
چون رطوبت و یبوست و حرارت و برودت واوست که فرق میکند
میان سبکی و گرانی و نرمی و درشتی و دویم ذوق است وآن قوتیست
تعبیه کرده در عصبیه که بر جرم زبان گسترده است واوست که دریابنده
شیرینی و ترشی و شوری و تلخی است سیوم شمّ است وآن قوتیست
مرتب کرده در اوّل دماغ برمثال دو سر پستان واوست که فرق
میکند میان خوش و ناخوش و دریافتن اولیت توسط هواست واگر هوا
اجزاء روی رایحه منفعل نشدی دریافتن بو شم ممتنع بودی چهارم
سمعست وآن قوتیست مرتب کرده در عصبه که درون گوش گسترده
است واوست که دریابنده آوازهاست بتوسط هوا چون آوازی برآید
وهوا منفعل شود از ان آواز یا مثلاً چیزی بر چیزی افتد هوا در جنبش آید

اخر ابر یک دیگر افتد و همچنین منفعل میشود تا بدان رسد که درون
گوش ایستاده است آن هوا نیز منفعل شود و آن آواز بخود قبول کند و
او نیز در جنبش آید و بران پوست افتد که در عصبه درون گوش گسترید است
همچنان طبلی از آنجا آواز بر آید قوت سمع دریابد پنجم بصر است و آن
قوتیست تعبیه کرده بر عصبه چشم اوست که دریابنده صورتها ست و
اگر کسی پندارد که چون دیده چیزی پیدا ازان که چشم لطیف از دیده
ممتد شده است که آن چیز را بیند این خطاست زیراکه اگر چنین
بودی بایستی که اگر خواستی کواکب ثوابت را به بیند جمله افلاک را خرق
کند زیراکه ثوابت در فلک هشتم اند و تا از یکی نگذشتی و فرق نکردی
بدیگری نرسیدی و این محال ست و نیز ادراک صور بخروج
جسم لطیف بودی بایستی که آنچه زیر ما نعات بودی زود تر
ازان دیدی که در زیر آبگینه سخت و با این آنچه در آبگینه است زود
تر ازان بیند از آنچه در آب است و مدرکه باطن دو است بر سبیل مسامحه
به پنج مشهور گشته حس مشترک که مدرکه صور است و خیال که خزانه
اوست و واهمه که مدرکه معانی جزئیه است و حافظه که خزانه اوست

که بتفصیل و ترکیب قیام مینماید و اشراقیین برانند که خیال و واهمه
و متفرقه یک قوااند و معانی جزئیه در نفوس منطبعه فلک محفوظ اند
چنانکه کلیات در مجردات قوه محرکه یا باعثه است و آن شوق که بتحصیل ملایم
است چون شهوت یا خواهش دفع ناملایم و آن غضب بود
یا فاعله است که سبب قبض و بسط تشنج وارخای عضلاتست
بعضی از حکما گویند چون افراد انسان در امر معاش بیکدیگر محتاجند
پس ایشان را چاره نیست از قواعد و قوانین که همه برآن متفق باشند
تا ظلم در معاملات و مشارکات واقع نشود و نظام عالم محفوظ باشد
باید که قواعد و قوانین را نسبت بخدا کنند و چنان نمایند که از پیش اوست
تا همه کس آن را قبول کنند بنا برین حکم الهی تقاضای ظهور انبیا
کرده تا قوانین برای انتظام خلق وضع کنند و مردم را برآن دارند
تا متفق شوند و لهذا احوال امور عالم مضبوط و منتظم گردد
واین واضع را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس
و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعه
و افلاطون در شان ایشان فرموده و هم اصحاب القوی الفایقه

تشنج
از یکدیگر کندشدن
چیزی را

یعنی ایشان صاحب قوتهای غالبه اند در قوت علمی وعملی از دیگران ممتازاند چه بر دقایق مغیبات مطّلع شوند وتفرق در عالم کون وفساد توانند کرد چنانکه در قرآن مجید از علو وترفع مکان ایشان خبر داده عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَی فَتَدَلّیٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَیٰ وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلیٰ ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ اِلیٰ آخر یعنی تا آنجا ترفع بقوه می یابند وسیر میکنند ولهذا ارسطاطالیس در حق ایشان گفته اَلّذِین عِنَایَةُ اللّٰهِ بِهِم اکثر ذو العلوم فرماید اگر خلع تعلقات بدنی کرده بر معارج عقول عروج کند وهر کدامی را گاهی دریابد واز همه جواب یابد پند داد وصاحب ناموس باشد واگر بر واقعاتی عمل کند که اورا در خواب تلقین کنند نیز از انبیا واولیا باشد وانکه ترویج مذهب ناموس وبمعاونت ناموس کسب کند وپایه اش باستاد برسد واگر نرسد تقویه اقوال او کند وجمله باستصواب او باشد اورا امام گویند ونوبتی دیگر استماع افتاد که نبوت وامامت یکیست وبرابر است واختلاف جز اسم نیست ونظر آن چون یمین ویسار است بدانکه

درس داد اورا جبرئیل با قوتها آن صاحب عقل پس برابر شد وآن در افق اعلی بود از آن پس نزدیک شد یعنی چنان نزدیک شد که گویا دو حلقه کمان بازان نزدیکتر پس دلالت یافته شد پس شد قاب قوسین یا نزدیکتر تا آخر

آنها داشتند آن ذاتها که عنایت خدایتعالی است بر ایشان گوناگون

بعضی از کاملان هستند که نیرو توانائی و قوت انقطاع وجدائی
ایشان از بدن بجدی و مرتبه ایست که مردم آنچه در نوم
بینند ایشان با هوش در بیداری مشاهده کنند و انوار قاهره
و مجردات باهره عقول و نفوس را کماهی دریابند پس بدانکه
اگر چنین کسی از مردم انقطاع اختیار کنند و باسباب دنیوی مایل
نباشند چنین اند و ایشانرا اولیا گویند و اگر مایل بدنیا باشند
و در انتظام عالم و برتری خود کوشند ایشانرا انبیا گویند و در
مراتب انبیا و اولیا تفاوت نیست مگر بدین که گفتم بنابراین جمعی
از حکما اشراقین از انبیا و ائمه اولیا باشند نخست اغاثا دیموس
و هرمس و هرامسه که احدی را در نبوّت ایشان شک نبود و
افلاطون نیز پایه اش رفیع است و باین جمع رسیده و متقوی
این اعتقاد صابیه است که گفته اند هرمس و درهوس و سقراط
و بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ذو العلوم
نیز با این طایفه همسری دارد فلهذا او نیز از ایشان باشد چه
فرزانه اردشیر گوید هرمس را دیدم گفتم که ذو العلوم چونست

با حکمای سابق گفت بآغاثا دیموس یعنی شیث وکمل اشراقین مساوات دارد اگر گویند برای انتظام مهام یکی از انبیا کافی باشد پس نبی واحد باید واین کثرت ایشان از چیست جواب انکه بهر زمانی پیغمبری مرسول داشته تا مردم خود را دعوت کند چه ایشان بزبان دیگر عادت نکرده اند چنانکه در قران مجید آمده ــــ

وَمَا اَرْسَلْنَا اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اگر گویند که جمعی از ایشان دعوی کرده اند که ما بر همه عالمیان رسولیم جواب گوئیم که اگر بربع مسکون دین او اختیار کرده اند تا انکه زبان ایشان را و یکی نباشد جایز بود چه بنده فاعل مختار است و همچنین تکلیف نرسد اگر اقبال نکنند و جبر الغایته قبیح است اگر گویند ایشان مردم پیغمبران سابق کردند گوئیم چون امم انبیاء سابق ایشان را در دعوی مصدق نداشتند چون کفر پوشش حقست گفتند که پرده اخفاء صدق کشیده اند بنابراین تکفیر کرده باشند وراای این جایز نیست چه پیغمبر آخر از برای تقویه دین نبی سابق آمده تا کیش او را تقویه کند چنانکه بعضی را شریعه شان مطابق یکدیگر بوده جمعی شریعه شان

مخالف شریعت انبیاء ماضی است مبنی است بر تعدد کان الناس
امّة واحدة فبعث الله النبیّن مبشّرین لهم و منذرین
فاختلفوا و ان شاء ربّک لجعل النّاس امّة واحدة یعنی
خدا را بجمیع ادیان توان یافت و بهر راه به یزدان توان رسید چه
هیچ طریق نیست که بدان جا منتهی نشود چه اصل شجر یکیست اگر شاخ
هاش کثیر باشد پس عبارت که ثمر باشد آنست در جمیع دینها که
چون شاخهاست یکسان بود و در طعم ثمر تفاوت یافت نشود
آنچه فرموده ما ارسلناک الّا کافة للناس از ین آن خواهد
که هر که خواهد بدین او بگرود منعی نیست چنانکه گفتیم و همچنین مراد
آن باشد که بر هر که اطلاق لفظ ناس کنند او پیغمبر باشد و ظاهر است
که ناس آدمیان را جز عرب نگویند چه مراد بفارسی ترجمه او نیست
بهر تقدیر دین هیچ پیغمبر و کیش هیچ رسولی منسوخ نیست بیت

از بهر تو یک ذرّه چو خالی نتوان یافت
قطع نظر از دیر و مسیحا نتوان کرد

و آنچه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده
اختلاف العلماء رحمة و کلّ مجتهد مصیب فان اصاب

فله اجران وان اخطا فله اجر واحد از این آن میخواهد که
راه متعدد است وپرستش خدا بهر طور میتوان کرد واگر من عندی
ریاضت بکشد اعتقاد بهیچ یک از علمای سابق نکند نیکو باشد
وانچه گفته اند العلما ورثة الانبیا ازین آن میخواهد که اگر
پیغمبران سابق نمانده اند لیکن ورثه ایشان که علماء آن قوم اند
باقی اند پس بتلقین ایشان عمل توان کرد چنانچه گفته اند بیت
زنده است کسی که از تبارش ماند خلقی بیادگارش بعضی از حکما
گفته اند انچه از انبیا معجزات نقل کرده اند حق است وبر بعضی جا
مخالف عقل مینماید در تحقیق راویان مسامحت نموده اند یا رمز است
ومعجز ایشان اطلاع بر علوم غریبه چون طلسمات ونیرنجات وسحر وافسون
ومانند آن از فصاحت وامثال آن بوده وآنچه محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله نموده عجب مصحف است لیکن سخن در آن است که کتب
انبیا کلام حق است بطریقی که اهل ظاهر میگویند چه حرف زدن بزبان
والاه باشد این سخن راتنی چند از علماء امامیه از ذو العلوم پرسیدند
فرمود که کلام انبیا از انبیاست وآنچه از جانب الله بر ایشان

معلوم شد آن را تقریر کردند برمز و اشارات پس از ایشان باشد و
توان گفت از خداست هر یک باعتباری طلبه از استماع این سخن
چون شهد شیرین مثل زنبور از جای برآمده گزندگی و شورش پیشه
کردند ذو العلوم گفت آشفتگی خوب نیست بقول شما حق سبحانه وتعالی
کلام می آفریند و آن در لوح محفوظ است یا در جبرئیل چون شما برآنید
که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله و سایر انبیا و حضرت ائمه معصومین
از جبرئیل و سایر فرشتگان افضل آمد چون در جبرئیل می آفریند چه شود
که اگر در محمد صلعم آفریند یکی از ایشان گفت بر تقدیر مذهب معتزله چه
کوئی نزد ایشان جبرئیل و سایر ملائکه افضل اند از انبیا فرمود ایشان
و شما مقرید که حق سبحانه و تعالی در درخت سخن آفرید تا با موسی سخن
گفت پس در محمد رسول الله صلعم و سایر انبیا چه شود اگر آفرید

روا باشد انا الحق از درختی	درختی گوید ت انی انا الله
روا باشد انا الحق از درختی	چرا نبود روا از نیک بختی

بیقین بدانید که جمله تاثیرات قرانات است که گاه مستولی سعد و گاه مستولی
نحس و اگر استیلا نه بر تفاوت بودی هرگز کار عالم بر اختلاف نبودی

بل اگر علت خیر و شر نه کواکب و افلاک بودندی حال زمین و ما فیها بر
یک حال بودی و درویشی و توانگری بر یک حال و بیماری و تندرستی
بنودی چه این تفاوت فاعل است و در واجب الوجود تفاوت و تغییر
نباشد چه این معنی که گفته شد میل بطبع دارد یا خواستی با خواستی دیگر
و این از مدبر اصل جایز نبود باید که اصل ناموس که آن پیغمبریست و به نبوّت
بر همین قیاس کرده که گفته شد چه پیغمبری بعد از پیغمبری تغییر رای بود
و مانند عزل بود در حق یکی و عمل آن دیگر و این هر دو در حق واجب الوجود
درست بنود چه او خیر محض است و در فعل او هیچ شر نیست پس
برین قیاس معلوم شود که عالم سفلی در حکم عالم علویست و واجب
الوجود ازین تفاوت و تغییر منزّه است پس معلوم شد که ویرانی
شهرها و تغیری که در احوال زمین رود از علت اصل ممکن نیست بل ممتنع است
و برین معنی کتاب پیغمبر عربی ناطقست و تلک الایّام نداولها بین النّاس
پس ایزد تعالی انصرام دول و تبدیل ملل را بایّام باز بسته است و روشن است
که ایام خدای نیست چنانکه در کتب بنی عربی آمده و ما یعقلها
الا العالمون چه ظاهر است که این معنی که گفتم علما دانند

دان روزها است که میگویم دانم که شما را در میان مردمان

و میدانید مگر علمای شما

نه جهلا پس بتحقیق پیوست که آبادی و خرابی و تغیر دول و تبدیل ملل
جمله از فلک وانقلاب اوست و در ذات واجب الوجود میل و تغیر و
فساد نیست فلک و آنچه ما فیهاست حی و مختار و مبرا انداز طبع ولون
و آنچه ما گفتیم متالهین را که از ایمه کشف و شهود ند باکز یدکان
استدلالیان اتفاق است و عقلاء جمیع ادیان و ملل این را
حق دانند و نزد اکابر صوفیه مقرر است که پیغمبر را دو حال رومیداد
یکی حال ربوبیه و دران حال آنچه میسرود مصحف است و دیگری حال
عبودیت و دران حال آنچه گفتی احادیث است و مولوی روم
بدین معنی اشاره کرده مثنوی گرچه قران از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفت او کافر است از استماع این لا جواب شدند و ذو
العلوم بتعجیل از ان محل مهاجرت و دیگر معراج اوست و آنچه اهل ظاهر گفته
اند از سلف و خلف بر آنند که عروج بجسم بوده و دیگر طایفه گفته اند
بروح بوده و مؤید این قول انکه بروایتی آمده بین النوم والیقظ
و نیز آورده اند ما فقد جسد محمد و صاحب روضة الاحباب
گوید این اعتقاد را از ۳ نفر نقل کرده اند عایشه و معاویه و حسن بصری

محمد امین نام مردی از جهال و متعصبان مردم امامیه است برای رد آن از بزرگان خود آورده که راوی اوّل در کمال صغر سن بوده و حقیقت الحال اطّلاع نداشته این نامعقول بیدانش را دریابند که بدین گفته بزعم خود همه را باطل کرده حال انکه سخن او بوجوه متعدده باطلست چه تواند بود که بعد از بلوغ بکرّات از حضرت رسالت پناه صلعم شنیده باشد برای توضیح این انکه هرگاه محمد امین الیوم شنیده باشد با انکه از آن باز هزار سال گذشته عایشه را چون مسموع نگشته معاویه هنوز مسلمان نشده بود و ظاهر است که مردم کشمیر در زمان سلطنت ریحان نام مردی به پیش بلبل قلندر بنعمت الهی مسلمان شده چنانکه تاریخشان بران ناطق است هرگاه محمد امین که از کشمیریان است و بلبل را نیز درنیافته بعد از چندین سنین از و بظهور آمده بخوبی وقایع حضرت رسالت پناه صلعم را شنیده باشد نتواند بود که معاویه با انکه از صحابه بود بعد از اسلام از حضرت رسالت پناه صلعم تشخیص این معنی کرده باشد و جواب یافته و این بیدانش در آخر تصریح کرده که معنی ما فقد جسد محمد صلعم که این سه تن روایت کرده اند آنست که جسد

نه گم شد جسم محمد صلعم

مطهر آنحضرت از روح مقدّس او مفارقت نکرد بلکه باهم بآسمان
رفت و اینمعنی کلام نیز دلالت بر معراج جسمانی میکند و این باطلست چه
آن سه تن بخوبی از حضرت شنیده اند که روحانی بوده و جز از ایشان
کسی تصریح معراج جسمانی نکرده بطریقی که از حضرت شنیده باشد بلکه
گفته اند عروج کرد و تصدیق جسمانیه از پیش خود کرده اند و مقوی قول
سه نفر آنست که آسمان قابل خرق و التیام نیست چنانکه بعد ازین گفته
شود و در کراهیه معراج که در خواب واقع شده این بیدانش آورده که اگر
ابوجهل گوید که من در خواب دیدم که باقصی بلاد مغرب رفته و غرایب
عمارات انجا را دیدم یا انکه گوید مرا صد سال در خواب با حیوانات عجم
اتفاق افتاد من زبان ایشان را دانستم و سخن آنها را فهمیدم و با ایشان
بزبان آنها سخن گفتم معلوم نیست که هیچ مسلمان ابوجهل را در دیدن
انخواب تکذیب نماید و علامت غرایب الخواب از او پرسد یا
تکلیف نماید که الحال بلسان طیور و وحوش متکلّم شو اینمعنی غایت
ظهور دارد بواسطه اینکه هرچه در خواب دیده شود همه کس را ممکن است
و استحاله ندارد چنانکه بسیار ارشادان از مریدان خود خوابهای

عجیب نقل میکند ورسایل دربیان این خوابها نوشته اند مودی
بعضی این خوابها انکه یکی ازمریدان کفت که من امشب بعد از طلوع صبح
نخستین چندین هزار سال ربوبتیه که هر روزی ازان برابر هزار سالست
بالای عرش که لامکانست طی آن نمودم وچندین هزار سال خدای وحدهٔ
لاشریک له بودم خلق آفریدم وایشان را باعمال مشغول کردم و
بعد ازان همه را فانی کردم ومستحقان بهشت را بهشت ومستعدان
دوزخ را بدوزخ فرستادم بعد ازانکه بعالم صحو آمدم نافله صبح بهمان
وضو کذاردم وفلان از تابعان من چندین هزار سال الوهیته که یکروز
آن برابر چندین هزار سال است از بالای عرش کذشتم که لامکانست
طیران نمود وندای لاشئی شنید این خواب را بمن نقل کرد ومن
بکشف خود فهمیدم که اورا کمان آن شد که طی جمیع مراتب سلوک کرده
بمنتهای مقامات رسید کفتم بیشتر از بیشتر سعی کن که اولین مقامات
فنا است بعد ازان رفت در سحر شب آمد عرض کرد که چندین هزار
سال بالا رفتم وچندین اسرار دیدم اکر شما نمی کفتید من ازسیر مانده بودم
لاجرم هرکس را ازپیری راه دیدهٔ بمنازل رسیدهٔ لابداست فلانی کفت

که من چندین هزار سال ربوبیة طیران نمودم بعد ازان دیدم که انگشت
پیغمبر شدم مجملاً ازین عالم خواب بسیار بزبان عوام مذکوراست و
در رسایل جمعیکه مدار عظمت و جلالت قدر خود بخواب نهاده اند مسطور
و عجیب است از جمعیکه در امور عظیمه دینه خواب را مدخل دهند مثلا
انکه غزالی در کیمیا سعادت آورده که الحال قال طعن بر معاویه نیست
زیراکه فلان مرید من در خواب دید که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
با او صلح کرد و در مجلس صلح صاحب اینخواب حاضر بود انتهی
طرز یقانه بدانکه این بیدانش در انکار خواب که آن رابی استعداد آن
به بنید با اهل حال مساوات نهاده و اینقدر نفهمیده که عقول
و نفوس فلکیّه صور علم اشیاء اند و اغلب انکه انسان در بیداری
مشغول محسوسات است متوجّه بعالم علویه مجرده نمی تواند شد
لیکن اگر صفای ذهن دارد در خواب آنصور را در نفس ناطقه و
در حسّ مشترک خود میاید گاه متصرفه در آن تصرف کند و لهذا محتاج
به تعبیر است و گاه نه چنانچه مرئی گشت واقع میشود و آنچه تکذیب
واقعه کرده ازین انکار جمیع رسل لازم می آید چه وحی بعضی انبیا

باین طریق نقل کرده اند و از عظمای انبیا نیز مدار بر واقعات نهاده اند نزد سنّی و شیعه و باقی فرق اسلام و جزءِ آن از یهود و نصارا متقرراست که ابراهیم علیه السّلام بر واقعه عمل کرده خواست اسمعیل را قربان سازد چنانکه باو خطاب آمد انّی اری فی المنام انّی اذبحک واز واقعه حضرت یوسف صدیق ایزد تعالی خبر داده که گفت انّی رایت احد عشر کوکبًا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا روزیکه پدر بزرگوار علیه السّلام و یازده برادر را مطیع خود یافت فرمود هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهدهٔ احوال از مراتب شراب کند زود نتیجه ظاهر شود آورده اند که وحی بحضرت رسالت پناه بطریق رؤیا شش ماه بود ترندی از انس روایت میکند که محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود ملک العلام قد انقطعة الرساله والنبوت فلا رسول بعدی ولانبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله کیست مبشرات فرمود بای المسلمین وهو جزء من اجزاء النبوة حضرت رسالت

تحقیق می بینم از خواب حضرت کردن
یاسی نفر را

تحقیق من دیدم یازده ستاره کان را
و خورشید و ماه را دیدم
ایشانرا برای من سجده کنان

زنیت ...

پادشاه دانشمند تحقیق قطع
کرد رسالت را و نبوت را
پس نیست رسولی بعد من و
نیست نبی لاکن
بشارت دهندگان
و یکی از مسلمین و آن
جزئیت از جزهای
پیغمبران

قتل امام حسین ع را در واقعه دید و همچنین حضرت خاتون قیامت فاطمه
زهرا صلواة الله علیها در خواب دید که رحلت خواهد کرد و امام
حسن ع کذالک در نیام مشاهده فرمود و تعبیر واقعه عالیه است
بعضی خوابها را باید گذاشت بلا تعبیر بیهقی در دلایل النبوة از ابن
عباس روایت کند که روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام
حضرت محمد مصطفی صلعم را در خواب دیدم ژولیده موی و غبار
آلوده روی و بان حضرت سینه پر خون بود گفتم این چیست فرمود
هذا دم الحسین واصحاب اری الیقظة هذا النوم و بعد از بیست و چهار
روز خبر قتل انحضرت آوردند و بتحقیق پیوسته که چون فردوسی قصه
کاموس کشانی بسلک نظم کشید چون بعرض سلطان محمود رسانیدند
ازان ابیات لطیف که داد سخنوری داده بود سلطان و مستعدان
وندما همه متحیر شدند تحسین کردند و این چند بیت تعریف تیر انداختن
رستم با شکبوس ترک دشصت کشودن گفته نظم

بمالید چاچی کمانرا بدست	بشاخ گوزن اندر آورد شصت
بدو راست خم کرد و چپ کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی نخواست

این خون حسین و اصحاب اوست
می‌بینم بیداری این خواب را

چو سوفار آمد به پهنای گوش | ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو بوسید پیکان سر انگشت او | گذر کرد بر مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده | فلک گفت احسن ملک گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد | تو گفتی که هرگز ز مادر نزاد

سلطان چند نوبت بر زبان گذرانید که هر چه از کابلستان وزابلستان بر رستم میرسید این چند بیت با آن می ارزد و دران مجلس در وصف شجاعت و دلاوری و جهانگیری تهمتن سخن بسیار گذشت چون شب فردوسی تهمتن را بخواب دید که در دروازه بکتاباد پیاده می آید خود بر سر و جوشن در بر به مهابتی که هر چه مهیب تر با تیر و کمان بهمان کیفیت که انحضرت را در جنگ اشکبوس توصیف کرده بود فردوسی در پیش او رفت و سلام کرد رستم بلطف و نوازش پاسخ او داده او را بنواخت و گفت در وقتی از اوقات طوقی از گردن خصمی بیرون کرده بسر نیزه بدانجا نهاده ام و درین زمین فرو بردم اکنون تو برو و آن را بردار و بتو ده

خاک انبار گرد تیر در کمان پیوست و بدانجا افکند بامداد
فردوسی اندیشه مند شد و آن واقعه را بهیچ آفریده نگفت تا
مدّتی برین گذشت و سلطان را در کنار بکتابادگذرافتاد فردوسی
ملازم بود و انخواب گذشته را با ایاز گفت ولیکن گفت
با هیچکس اظهار مکن تا حمل بر ضعف ذهن و ادراک نکنند ایاز
گفت در صفای باطن تو شکّی نیست غالب آنست که صورت
واقعه است که از مبداء فیاض بر نفس ناطقهٔ تو ظاهر
گشته القصه چون مواکب سلطان در بیرون دروازه منزل
ساختند فردوسی آن تودهٔ خاک را که در خواب دیده
بود بعین الیقین پس بوسیله این سخن با ایاز گفت تا
بسلطان عرض کرد که چون ورود منزل همایون درین
موضع اتفاق افتاد اگر اجازت باشد باسم حضرت
مقامی ساخته شود سلطان را مستحسن افتاد ایاز فرمود
تا بجلدی تمام بکار مشغول شدند و خاک بر داشتند
طوقی چند بزرگ یافتند که از زر سرخ چون طوقها

پیدا شدند نزد سلطان بردند و ایاز حکایت فردوسی باز گفت سلطان متعجب شده معتقد او شد فرمود که این طوقهاء زرّین بفردوسی دادند چون پیش آن ملک الکلام آوردند با وجود افلاسی که داشت گفت که این را بر جمیع شعرا بخش باید کرد همچنان کردند و من فردوسی را در حال غیب در خدمت تهمتن و انبیا و ملوک دیدم بجاهی شگرف در مینوی روان و بعض خوابها به تعبیر محتاج است حتی بعض انبیا و صدیقین از تعبیر فرو ماندند ابراهیم صلواة الله علیه بخواب دید که حضرت اسمعیل را بر قول بعضی استحق را ذبح میکرد پنداشت که خواب بر ظاهر محمول است حال آنکه آن اشاره بذبح گوسفندی بود که بصورت بشر خود مشاهده نمود و آنچه گفته که غزالی منع طعن معاویه نمود مخفی نماند که بهر جوری و عقوبتی لایق بان مرتب دارند چه اگر در مقابله جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم بر جابر لازم آید و اگر بازاء جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه بود و ایزد تعالی عادلست

آزار و جفا بجدی دهد بمدتی که درین جا بوده باشد و بمآثم و معاصی
ارتکاب نموده و اگر عقوبت بسی کرده باشد بران چندی بیفزاید
هرچه کند همان جزا یابد عاقبت به مرور همه زایل گردد لیکن
اگر اخلاق مرضیه حاصل نکرده باشد بمقام ارفع نرسد لیکن
از رحمت خلاص یابد از کریمه فلا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انکار عالم مثال نتوان کرد و
صوفیه گویند برزخی هست که میان عالم اجسام است و عالم
ارواح و شبیه است باجسام ازان حیثیت که محسوس مقداریست و
بارواح ازان حیثیت که نورانیست او را عالم مثال و خیال منفصل
و ارض حقیقة خوانند و عبد الرزّاق کاشی در شرح فصوص گوید عالم
المثال باصطلاح حکما عالم النفوس المنطبعة و هو فی الحقیقة
خیال العالم و حکماء اشراقیه این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه
و عالم اشباح گویند و مولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد از ایشان نقل کند لکلّ موجود من المجرّدات
والاجسام والاعراض حتّی الحرکات

۲ نفسها طبیعت یافته است و آن در حقیقت خیال عالم است

والسّکنات والاوضاع والهیئات والطّعوم
والرّوایح مثل قدیم بذاته معلّق لا فی مادة ومحلّ و
یظهر اللحس بمعونة مظهر کالمراة والخیال وهو عالم
فسیح غیر متناه یحذو العالم الحسّی فی دوام حرکة افلاکه
المثالیّة وقبول عناصره ومرکبّاته واثار حرکات افلاکه
واشراقات العالم العقلی وهذا ما قاله الاقدمون ان فی
الوجود عالما مقداریّا غیر الحسّی لا یتناهی عجائبه ولا
یحصی مدنه من جملة ملک المدن جابلقا جابلصا وهما
مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی
ما فیهما من الخلائق وعلیه بنوا المعاد الجسمانی فانّ
البدن المثالی الّذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن
الحسّی فی ان له جمیع الحواس ظاهره وباطنه فیلتذ و
یتالّم باللذّات والالام الجسمانیه وایضا یکون من الصّور
المعلقه نورانیّة فیها یتنعم السعدا وظلمانیه فیها عذاب الا
شقیا وکذالک امر المقامات وکثیرا من الادراکات فانّ جمیع

در اثر های حرکات افلاک
خود و قبول کردن اثر ها
عالم عقلی و این چیست که گفت
او را مردمان پیشین تحقیق در وجود
عالم مقداریست غیر محسوس
تمام نمیشود عجایبات او و در شمار
نمی آید شهرهای او از آنجمله او
پادشاه شهرهاست که
یعنی جابلقا و جابلصا و آن
دو شهر است بزرگترین
از برای هر یک از آن دو
شهر هزار در است در شمار
نمی آید آنچه در اوست از
خلایق و بر آن بنا کرده
اند امر معاد جسمانی پس
بتحقیق بدنی که مثالی است
آن بدن که تصرف

ما بری

مایری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل شاهد فی الامراض وعند
غلبة الخوف ونحو ذالک من الصوّر المقداریة التی لاتحقق لها فی
عالم الحس کلها من المثل وکذا کثیراً من الغرایب وخوارق العادات
کما یحکی عن بعض اولیا مع انه اقام ببلده کان من حاضر المسجد الحرام
ایام الحج وان ظهر من بعض جدران البیت اوخرج من بیت
المسدود الابواب والکوات وانه اخطر بعض الاشخاص و
النماد او غیر ذالک من مسافة البعیدة فی زمان قریب الی غیر ذالک
ارسطو در آثار حیا گوید من وراء هذالعالم سماء والارض بحر وبرّ وحیوانات ونبات
وناس ماریون وکل من ذالک العالم سمائی ولیس هنالک شیء ارضی
والروحانیون الذین هنالک ملایون الانس الذی هنالک لاینفر
بعضهم علی بعض وکل واحد لاینافر صاحبه ولا یضاره بل تشریح الیه
بنابرین نفی حقیقة خواب باطل گشت کما عرفت واین بیدانش را رساله
ایست سراسر پوح ودر انجا گوید خرق والتیام ممکن است فلک الا
فلاک را وگوید که امیر شاه فتح الله الشیرازی این نکته فرمودند که در
باب خرق والتیام حاشا که قدماء حکماء اشراقین ومشائین مثل افلاطون

وارسطو وغیرهما قایل بامتناع آن باشند چه هیچ دلیلی درین باب
معقول نیست وبر امثال اینجماعت اینمعنی چون مخفی بماند واین بیخبر ازین
غافل که جمیع یونانیان از اشراقی ومشائی از سلف وخلف گفته اند
ان الفلک لایقبل الکون والفساد والخرق والتیام
وکل ماهذا شانه اولی خیراً غریباً فان حصلت فی خیر
غریب طبیعی والصورت الفاسده کانت قبل الفساد
حاصله فی خیر غریب تقضی میلاً مستقیماً الی خیر الطبیعی وان
حصلت فی خیر طبیعی والصورت الفاسده کانت قبل
الفساد حاصلة فی خیر غریب فکانت تقضی میلاً مستقیما
الی خیره الطبیعی لانه لایقبل الخرق والتیام ذالک ایضاً
بالحرکة المستقیم روشن ترکردانیدم بدانکه جهات موجودند ومختلف چنانچه
گویند فلان حرکت کرد بفلان جهة وانکه بدو حرکت میکند نفس عدم نخواهد
بودن زیراکه عدم قابل اشارات نشود چون این معلوم شد بدانکه این جهة امر عقلی صرف
نخواهد بود زیراکه امر عقلی صرف قابل اشارات حسی نشود ودر معقول حرکت نتوان
کردن پس چیزیکه قابل اشاره میشود وبدو حرکت میتوان کردن اورا

وصفی هست و بدانکه چیزیکه جهة از وست و بدو معین است
باید که منقسم نشود و چون متحرک از جزاء اقرب او گذرد از دو
بیرون نیست یا از جهة حرکت میکند یا بجهة و برین هر دو
تقدیر لازم آید جزو جهة کل جهة باشد و این محال است
پس محدود باید جسمی باشد چنانکه تعین حد هر چیزی بدو
باشد و باید که او تعین مرکز کند و مرکز تعین او نکند او از برای
جواز دایره نامتناهی بر یک نقطه و نیز باید که مرکب نباشد
از اجسام مختلفه زیراکه ممکن الایتلاف شود و هرچه ممکن الایتلاف
والافتراق باشد ممکن الخرق باشد و خرق بر محدود روا نباشد
زیراکه دران حاله که قابل خرق شود لازم افتد اورا دو حرکة
مختلف یکی در شیء و یکی در لا شیء حرکة محال باشد و بدانکه حرارت
قوتیست که از مرکز قصد بالا کند و برودت قوتیست که از بالا قصد
مرکز کند و ثقل بر برودت غالب است و خفه بر حرارت و
محدود نه از بالا بزیر حرکت کند و نه از زیر ببالا پس محدود باید
که نه ثقیل باشد و نه خفیف و نه حار باشد و نه بارد و حرکة محدود

پر امن مرکز باشد و شکل او کری باشد چون مرکب نیست از اجسام
مختلفه متشابه الاجزا و او را زیر و بالا باشد بدانکه هر چیز ذو
نمواست او را بغذا حاجت باشد هر چه او بغذا محتاج
باشد قایل کون و فساد باشد و خرق مر او را لازم باشد و محدد
ذو نمو نیست پس او را بغذا حاجت نیفتد و چون از غذا فارغ
شد کون و فساد بر و راه نیابد و آنچه در قران مجید از سورهٔ
تبارک خبر میدهد فارجع البصر هل تری من فطور دلالت
میکند که محدد را فطور نیست و فطور فرجه باشد یعنی سوراخ و محدد
را در اصطلاح فلک اطلس خوانند و جسم کل نامند حقتعالی انحضرت را یعنی
فلک اطلس را نه ازین طبایع آفرید بل او را از چیزی دیگر آفرید و
آنرا طبیعه خامسه خوانند لاجرم تا جاوید هیچ خلل بدو راه نیابد
و هم این مرد دران رساله آورده آخر دیده شد که حضرت ایشان یعنی
شاه فتح الله در رساله که در باب حل مسایل یکی از حکام وکهن نوشته اند
که سؤال فرموده بوده که آسمان بغایت صلب است مهذا ملایکه
می آیند آسمان مانع نمیشود پوشیده نماند که بعضی از کسان صاحب

کری
کرد و مدور و نیز
پیمانه و اندازه
زمین و جزء آن

صلب
سخت و درشت

تحقیق نیستند و سخنان حکما درست نفهمیدند چنین گفته اند که فلک الافلاک یعنی فلک نهم قابل خرق و التیام نیست و ملایکه تردد و آمد و شد در آسمانها می کنند حق است که حضرت رسالت پناه محمد صلعم با بدن اطهر اقدس عنصری معراج فرمودند و از همه آسمانها گذشتند و آسمانها دروازه ها دارند و میکشایند و می بندند و ملایکه در آسمانها تردد مینمایند همچنانکه جنیان در خانهای در و روزن بسته در می آیند و بیرون میروند بی مشقتی اگرچه رفتن و آمدن از ناس مناسب باشد و این بیدانش غیر از صورت آدمیت و حمل و سواد و بیاض نفهمیده بود کمثل الحمار یحمل اسفارا فلاجرم متمسک میگشت دلیلی که برای خرق و التیام افلاک جسته آنست که شاه فتح الله گفت که خرق و التیام بر فلک رواست ازین چه ظاهر شد قول شاه فتح الله دلیل نمیشود چه او گفته باشد بی رویتی قاطعه کسی تصدیق او نخواهد کرد چه او از اهل کشف و شهود نبوده فقیر او را بسیار دیده همدرس اردشیر بود آخر اردشیر نزد حضرت ذو العلوم اشراقی شده شروع بتهذیب اخلاق نمود و شاه فتح الله نزد مخلصان جناب ولایت مآب کیوان شکوه می آمد

مانند خرست که بار بر دارد کتابرا

و استماع حکمیات مینمودند چنانچه هم سفرانش مثل محمد علی و محمود شیرازی
و اسحق ازان واقف بودند و این مجهول بیدانش بر قول شاه فتح الله
متمسک شده که او گفته آسمان قابل خرق والتیام است چنانکه گذشت
و این نادان بی تمیز اینقدر معلوم نکرده که ملایکه نزد حکما اجسام نیستند
و حرکت نکنند و بمذهب اهل حکمة آسمانرا دروازه نمیباشد دلیل
آورده برای این انکه جنیّان در خانه دربسته درمی آیند و این بیخرد
از کثیف با لطیف هیچ فرق نکرده و از مرکب تا بسیط هیچ نشناخته
و اینقدر نفهمیده که شاه فتح الله برای مصلحت ملک اینچنین رمز باطن
معقولات را نگفته والّا ما از اعتقادات او واقفیم وانچه شاه فتح الله نزد
امثال این بی تمیز گفته حق بجانب اوست وانچه این مجهول بیدانش بران
متمسک گشته و جمیع مفسرین بران اجتماع دارند عروج ادریس است
که نص ورفعناه مکانا علیّا بران ناطقست این کم حوصله
بیدانش درک این نکرده که ازین چسان عروج جسمانی ظاهر شده انچه
مقرر است عروج او روحانی دویم گفته عروج عیسی است که بنص
ما قتلوا و ما صلبوا ثابت است ما پیش ازین گفتیم که ازین نه

وصیت است یعنی سپرده شده است و بالا بر داشتیم او را تا مکانیکه بالا تر است

حیات تن است بلکه مراد حیات روحانیست که آن خاصه نفس
ناطقه است چنانکه از کریمه فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء الخ عروج روحانی میخواهد نه عروج جسمانی
چنانکه در قران آمده کل نفس ذائقة الموت بیت کش از گردش آسمان نگذرد
شکاریست مرگش همه لشکرد سیوم بردن بیت المعمور و آن عبارت
است از فیوض و برکات و میمنت از اهل و بیوت معمور شان نه آنکه
آن خانه باشد که ایشان گفته اند که آن را بر آسمان بردند چه ملایکه
جا نداشتند که خانه را بالا بردند به تحقیق معلوم است که بیت الله
در حدیث قدسی قلب انسان کامل است و ان پس خرابی تن بر
افراشته شود و بالا بردن بیت المعمور این رمزیست که حمید الدین
فیروز آبادی گفته مخفی نماند که سخن منحصر در اعتراضات محمد امین نیست
چه وجود و عدم او مساویست بلکه بزرگتر او که عبارت
از مجتهدین و سایر اهل ظاهر باشد چه ایشان بر نزول
طعام و رفع بیت المعمور و خبر آن سایر نامعقولات قایلند
و انجماعت را خبط بسیار است و طبایع شان بر نامعقولات

این بمعنی تیز آمده

نصف اول نوشته شده است موید

راجع و مایل بود و عقیده ایشان سراسر غلط است رمز و اشارات
نوامیس نفهمیده و بافهمیدگان دشمن باشند و با این بیدانش
ما را سخن بر دو وجه است یکی انکه او را افضیلتی ظاهری هم نیست
که نزد عرفا آن را قدری و با عدم سرمایه دانش و استعداد او در
عروج جسمانی و رفع و انسلاخ معراج روحانی و در افتادگی با کمل
اولیا و عظماء حکما پیشه خود ساخته و نزول طعام و امثال این
نامعقولات را خواهد اثبات کند و ظاهر انچنان که شاعر
بنظم این بیت از حال انیم دخبر داد بیت کشمیری مسکین نکند
میل بجنت در صحن بهشت از طبق تبه نباشد دویم انکه کاه کاه نزد
ذوالمکان خسرو حقیقی کنجسرو می آمد و سخنان شبه آلود مسکفت
بنابران ناراستی عقایدش باز نموده آمد تا منش والدی خسرو یرا
پسندیده آید و ثواب دنیوی و اخروی به بنده و بنده زاده
عاید گردد برجمله چون حضرت کنجسرو که فرزند اعز ارجمند قدوه الا
عیان آذر کیوان است داخل دار السلطنت لاهور گردید
باتفاق شاه احمد درویشی بجانب بازار رفتیم و بجب

اتفاق از پیش خانه محمد امین عبور کردیم و این مجهول با شاه احمد
سابقه معرفتی داشت ولهذا التماس نشستن کرده مرا خرشیعه
پنداشته شروع در مذمت اولیا و قبح حکما نمود و رساله از تصانیف خود
که سراسر فقراتش از پشت شتر ناهموارتر و از مارچوبه در استقامت
کج واج تر چنانکه بعضی از مزخرفات آن رساله تسطیر یافته بمیان
آورد من جواب دادم آن مزخرفات طبع نامعقول قبول
اورا باطل ساختم چون با من بر نیامد ساکت گردیده در غیبت
مرا تکفیر میکرد و فقیر در مقابل تشنیعات او میخواندم بیت

اگر حقیقت اسلام در جهان اینست هزار خنده زند کفر بر
مسلمانی

تا آنکه از غایت جهل و نهایت تعصب بمحمد علی
که از ندما و شریک درس شاه فتح الله و از مصاحبان
ملا میرزا جان بود و در سفر و حضر با شاه فتح الله همراه بودی
و بخدمت جمع کثیر از علما و حکما رسیده بود جناب آذرکیوان
را باتفاق شاه فتح الله دیده شکوه من کرد و گفت این
سخنهای او موافق اقوال و آرای عظماء حکماست و بی دین

مارچوبه
از جنس گیاهیست
سنه وضع ازخیزان

او را ذم نتوان کرد **بیت** در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد پس محمد علی چون مرا
بشناخت در بر گرفته استفسار نمود از حرکه بجانب هند من
قصه را باز گفتم پس از من تحقیق واقعات باطنی شهنشاه آذر
کیوان کردم من نیز احوال شاه فتح الله ازو تحقیق کردم چون محمد
علی از پیش ما برفت او را بطریق موعظه و نصیحت گفت این مرد
شریک درس ما بود و استادِ او را بر ما فضل منها د واکنون
از تلامزه ذو العلوم است که مهیا مراسم اشراقین و قدماء
حکما **بیت** سالها لعب نماید فلک شعبده باز که چنین
شاه سواری سوی میدان آرد وبا این گروه مقابل شدن
بطلان دین خود کردن و خویش را رسوای انجمن ساختن است
مع ذلک اقوال شاه فتح الله که برای مصلحت وقت مطابق
قول فقها ازو سرزده باشد ثقه شمردن و برای
بطلان ایشان باستشهاد آوردن از عقل
دور می نماید چه ذو العلوم شاه فتح الله را و این طایفه

۴۴مر
ماندہ بہ شیدہ

که تو دانا پنداری از زمرهٔ نو سودان نمی شمرد و من روزی
خود دیدم که شاه فتح الله مباحثه شرح اشارات
میکروند ذو العلوم نیز نشسته بود و حرف نمیزد
چون ایشان التماس جواب و تصدیق دانش خود کردند
که در قرائت و علم بر مقاصد و مطالب جوئیم جواب
داد سوادی روشن بکوشید تا معنی نیز فهمید
از استماع این کلام ایشان شروع در مناظره نمودند
مخلص کلام انکه ذو العلوم خندان شده گفت این
شارح شما خواجه نصیر الدین بخوبی نمیدانسته بر سر
تقریر آمده چندان درافشانی کرد که سمع ایشان از
درّ شاهوار گرانبار گشته و جیب و کنار گوش کنندگان
مملو گشته جمیع حضّار متحیّر گشته گفتند این مرد اخانا ذیموس
است بل نفس کل با حواس بشر و بعد از ان اورا ندیدم
و دران مجلس شاه فتح الله استفسار نمود که از حکماء
متأخّرین کدام می پسندید فرمود از قدما تا افلاطون

جمله صاحب حال بودند ارسطو نیز از ائمهٔ شهود
بود و بعد از ایشان از تبع تازیان از متاخران شیخ
شیخ مقتول و از مشاهین ابونصر و ابوعلی و بواقی
حکیم نبودند و بخوبی درک حکمیات نکردند و بر بعضی
از تحقیقات ایشان اعتراض کرد که ما لاجواب شدیم
محمد امین را از استماع این تشویق ملاقات فقیر پیدا
شده و از آن شورش قلبه کردید و به اتفاق محمد
علی بخانه من آمده فقیر بحاجی سوائی که از محلات
لاهوراست رفته بودم بدیدن کنجسر و طال الله عمره
و در راه با جمعی از کشمیریان ملاقات اتفاق افتاد
یکی از ایشان در مناظره من با محمد امین حاضر بود
با من گفت محمد امین مردیست از زرگران کشمیر تی
تی شیخ شمس الدین محمد باقر بفرموده شاه قاسم نور
بخشی به کشمیر آمد پدر این مرد که ملا میر علی نام داشت
و صیرفی تخلص میکرد بنا بر حسن عقیدت و کثرت

مجاهدت بنواخت و او را در خوارق عادات
مشایخ و ستایش شیخ مذکور رساله ایست موسوم
بطبقات المشایخ و چون دین مجهول بظهور آمد مدّتها
ملازم مردم نوربخشیه تا انکه فقیهی از فقها سیّد محمد
نام از مردم جبل عامل با بعضی از تصانیف مجتهدین
امامیه داخل کشمیر گشت و این مرد جزو چند از
مختصر نافع نزد او خواند لهذا با مردم از شرارت
باطن درافتاد و کے پیشه کرد تا انکه سرور سلاطین
عدالت آئین تیمور خلیفة الله جلال الملّة وا
لدین والدنیا اکبر کشمیر را مسخّر نمود این مرد بزعم
انکه چون بعضی از امراء و ارکان دولت آن سلسله
از اهل تشیّع اند بنا بر غلظت و تعصّب و بدنفسی
ترقی کند و در ایزای مردم میکوشید و
خود را باهل تعصب اشتهار داد و جمعی را از
مردم نوربخشیه که فی الجمله مرتاض بودند

نافع از اجلاس اربعین و مجاهده و قراءت اورا
دو وضایف و اذکار و تکرار اسامے مشایخ
شد و ایشان سیزده امامی نام نهاده بنا برین
بد نفسی شهرت به تشنیع کرد چون مفسدے او بر
دوست و دشمن متحقق گشت ازبراے انتظام
ملک اخراجش کردند و چون بهند رسید نزد اهل
تسنن خود استشهاد آوردی و پیش شیعه برخلاف
آن ایراد کردی چنانکه نوبتی یکی از امیران هند
جامهای سرخ پوشانیده بر پیلش نشانده گرد
لاهور بگردانید که نو مسلمان است کلمه را سنیانه
بآواز بلند میخواند تا انکه بحیله در دل امراء و سلاطین
تیموریه از مضحکے جای کرد صیغه نکاحے که در
میان امامیه استمرار دارد بتحریر آورده برای مردم
کشمیر فرستاد که بی قراءة این نکاح منعقد نمی شود و عامل
ورای این حلال زاده نباشد محمد علی نام مردی بود

از منجمین که در آن فن مهارتی تمام داشت در جواب ملا نوشته ارسال داشت که در آن ولاکه پدر محمد امین کدخدا شد این صیغه نخوانند چه در آن ایّام بکشمیر نرسیده بود واز جمله قبایح محمد امین انکه تخفیف و ترک صلوهٔ سنّی جایز داشت بی فریضه قضا وانچه از ضروریات میدانست انکار اولیا وطعن مشایخ هدی بود تا انکه روزی بدین شیوه مباهات مینمود که من ترویج مذهب اثنا عشریه و خلایق بصراط مستقیم دلالت کردم من درین شیوه منفردم واز اقران ممتاز یکی از ظرفا گفت راست گفتی ترا مانندی نیست اهتمام هر چند تمامتر در ترویج ملّه از تو بظهور پیوست وطیب انکه نماز سنت را از میان برداشتی وقت آنست که از اداء فرایض نیز خلق را نجات بخشی تا از تکالیف شرعی که انبیاء قرار داده اند خلایق خلاصی یابند واز سعی او در انهدام طرق صلاح و منع سلوک بر طریق نوربخشیت یکی از شعرا این ابیات را رقمزده کلک بیان ساخته شعر

سامرے با کلام گوساله		دین موسی چسان تباه کند
زرگر از چند آتش افساد		بد مدروی خود سیاه کند
بر محک قلب میشود ظاهر		چون بذات بدش نگاه کند

محمد امین زرگر بود پس چون از ایشان جدا شد بمنزل معاودت نمودم محمد امین باتفاق محمد علی انتظار من داشت چون مرا دید عذر ماضی خواست و محمد علی نیز التماس نمود که از جرایم او درگذرید این کمینه معروض داشت که محمد امین از تقصیرات ما بگذرد بعد ازین اکثر اوقات آمد و رفت مینمود و از مسایل حکمی پرسید اما او را در حکمة و جزء آن بهره نیافتم جز از تعصب و تشدد و لیکن طبعش موزون بود بعد از ابطال اقوال بیدا نشان میگوئیم معراج حضرت روحانی بوده چه افلاک قابل خرق والتیام نیستند و جمیع محققین حکما و اهل صفا برانند که حضرت شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی یعنی فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق والتیام نیستند و باقی عنصری اند و استعداد هر دو دارند و او باشاره ادا کرده چه بر ذهن مستقیم و طبع من سلیم منصف

مبرهن است که در لطافت و شفافی و حرکت دوری افلاک یکسانند پس آنچه حال عرش و کرسی خواهد بود معاینه احوال افلاک دیگر چنان خواهد بود بر هیچ عاقل پوشیده نیست و بر همه ظاهر است که عرش قابل خرق والتیام نیست و در قران مجید از منع خرق والتیام فلک خبر داده چنانچه وبنینا فوقکم سبعا شدادا و آنچه در بعض مواضع معطی برخلاف آنست رمز است برای تفهیم عوام چنین آیات را تاویل باید کرد اگر گویند چرا بر ظاهر عمل نکنیم گوئیم پس چون در بعضی آیات که روح و دمیدو سمع وبصر وارد شده تاویل میکنند و بر حلول و جسمانیه حق قایل نیستند شیخ اوحد الدین درین باب گوید قطعه

از محمد برای کوری چند	مصحفی ماند و کهنه گورے چند
راز مصحف کسی نمیجوید	مرده با کس سخن نمی گوید

آنچه کامل عرب گفته نمیفهمند لاجرم پی بمطلب نمیبرند بالجمله آذر کیوان گوید من خلع تعلقات بدنی کرده عروج کردم و از نفوس ناطقه افلاک استفسار نمودم و از ایشان و مافوق ایشان جواب یافتم که قایل خرق والتیام نیستند و اکابر ائمه کشف محمدی نیز بدین قایلند

بانگ دوم زبر آمد بالا پی پیغمبران
گفت برتری منطق آسمان

چنانکه قطب عالم و غوث اعظم امام محمد نوربخش در رسالهٔ
عقاید نوربخشیه فرمود بحث لن یعتقدان نبیاً ترقی
علی المعراج وغیره علی السموات بجسد یلیق بالعروج
وهو جسد خفیف لو لوجه مع فتح ابواب السماء لا یلزم الخرق
والالتیام ودر رساله که درین باب رقم زده میفرماید قول
فقهاء سنی و شیعه ازان قاصر است که ارتکاب امور دقیقه
مینمایند که برحسب شریعه نه فرض است و نه سنت چنانکه میگویند
که حضرت رسالت با جسد مطهر عنصری بمعراج رفت و در بیداری
دلیل میگویند که اگر بروح رفته باشد و در بیداری نرفته
باشد و در میان حضرت رسالت و اولیای امت فرق نباشد
و گمان ایشان آنست که درباره حضرت رسالت پناه شفقتی نموده
اند و از اولیاء امت امتیاز فرموده اند حال آنکه این نوع افراط که
حضرت رسالت را خواهند که بکل الوجوه از مردم دیگر ممتاز
باشد اعتقاد کفر است که بر سبیل اعتراض میگفتند که یاکل
الطعام و یمشی فی الاسواق از فحوای این آیه شریفه

بحث میکنند بانکه اعتقاد آوردن دانکه تحقیق پیغمبر ما بر آسمان بالا رفت و بر معراج و بر آسمان بجسد که لایق شود بالا رفتن و آن جسد بست خفیف بسبک اگر چه برای وجه با گشاده شدن درهای آسمان شکست نکردی و خرق والتیام را

میخورد طعام و میرود در بازار

۴۵ آخر

معلوم شد که در شان انبیا و اولیا اعتقادات جاهلانه مفرطانه
که بسلب بشریه منجر گردد لایق اهل اسلام و در مصحف از معراج
جسمانی نیست سوای این آیه کریمه سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و تا اینجا
نیز جسمانی ثابت نمیشود اهل حدیث میگویند معراج دو بوده
یکی عروج معراج در خواب قبل از بعثت دویم بچشم بیداری بعد از بعثت
وانچه عروج جسمانیست مراد از و ترقیّت و افزودن کمال و تقرب
به نیروی کسب بتوسط بدن از حال اول نه انکه بر آسمان رود چه فیض حق
همه جا ساریست چنانکه این منظومه دلالت بر این معنی میکند نظم
گفت پیغمبر که معراج مرا ۞ نیست بر معراج یونس اجتبا ۞ آن من بر چرخ و آن او نشیب ۞
زانکه قرب حق برونست از حسیب ۞ قرب نی بالا و پستی رفتن است ۞ قرب
حق از حبس هستی رستن است ۞ حجاب در میان نه آسمان و زمین است حجاب
هستی موهوم است بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من ۞ حجاب راه
توئی حافظ از میان برخیز دویم انکه اطلاق عروج بر جسمانی هر دو
معراج توان کرد چه معراج بروح و ببدن مثالی بود

[illegible]

چنانکه در اثبات آن صوفیه و حکما متفق اند و ما پیش ازاین
یاد کردیم بالجمله تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکما
است مبنی است براین مقدمه که امور معنویه معقوله پیش روح در
خواب مصور میشود بصور محسوسات چنانکه علم دین بصورت
این چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست درانکه روح انسانی
در معرفه ربانی و حقایق اشیا محتاجست بحواس ظاهره و باطنه
واین مجموع بمنزله مرکبی اند که اورا بمنزل و مقصود رسانند
و تسخیر حواس بروجهی که بقین او باشد میسّر نمیشود والّا بمدد و
معاونت فرشته که تصرف در عالم عناصر و تکمیل ارواح بشری
بحکم خالق مفوض باوست که اورا حکما عقل فعال و بلسان شرع
جبرئیل نامند پس ازینجهه حواس مسخره که وسیله وصول اند به
مطلب حقیقی بصورت مرکب پسندیده بروح مقدس آنحضرت
ظهور کردند چون طبیعة حواس آن است که بجانب محسوسات
مایل باشند واز معرفه حقایق اشیا و وصول بعالم ارواح و
تقرب بحضرت صمدیّت مانع شوند این معنی معقول در لباس تندی

مرکب بروح مقدس حضرت ظاهر گشت و تسخیر حواس بمعاونت
معنوی جبرئیل بود این معنی در پیش روح مقدس حضرت مدد
جستی که در رکوب میباشد پوشند چنانکه اهل کسوت گفته اند
براق تندی هتندی میکرد جبرئیل مدد فرمود و آنچه گفته اند براق
بآسمان هفتم ماند انتهاء معاونت حواس بآسمان اشاره ست
بآنکه تأثیر سبعهٔ سیاره در عالم عناصره و استعداد ماده آن
بسیار ظاهر است بخلاف کواکب ثابت که حال ایشان چنان
نیست فلاجرم قوای جسمانی که در مادهٔ عنصری اند و تعلق بسیارت
دارند تا فلک زحل بیش یاری نتوانند نمود امّا قصّه رفرف
اخضر که ضوء او بر روشنی شمس غالب بود فرو گذاشته آمد
و پیغمبر را از انجا برداشته ببالا شد و عجایب بسیار مشاهده کرد
تاویل او چنین کرده اند که چون در آسمان هفتم معاونت حواس
نماند و سعی در نور دیده شد جذبهٔ که محض موهبت بود رسید
بخوبترین و آسان ترین وجهی آن روح قدسی را به بالا کشید
لهذا آن جذبه من جانب امر معنوی است در صورت آن

انچنان استبری که در غایت زیبائیست در رنگ روح مصور
کشت باز ماندن جبرئیل ظاهر است بمذهب جمعیکه نزد ایشان
انبیا افضل اند از فرشته و بقول جمعی کفته اند کمال در معرفة
آنست اکرچه تدریجی و کسبی است میسزد که زیاده شود بر کمال فرشته
و بر تفضیل عوام بشر بر فرشته خلافست و نزاع نیست که
انبیا برتر و بهتر اند از ملائکه سفلیه بمذهب حکما طبایع عنصری
و صور معدنی و نفوس و قوای نباتی و حیوانے را ملائکه سفلیه
و اشاعره و شیعه بر انند که از ملائکه علویه نیز افضل اند و رئیس
الموحدین و شیخ صدر الدین ملایکه را بر بشر افضل دانند و شیخ
بزرکوار در فتح یکی آورده که امّا المسئله الطویله التی بین الناس
و اختلافهم فی فضل الملائکة و البشر فالی سیلت عن ذالک عن
رسول الله فی الواقعه فقال ان الملائکة افضل بالجمله مختار حکما و جمعی چون
معتزله و قاضی ابا بکر آنست که فرشتکان مقرب یعنی ملایکه
علویه در کمال معرفت زاید اند بر آدمی اکرچه نبی باشد و ایشان بر انند
که پیغمبر فرموده که آن رف رف که من بر و بودم کام را

اما مسئلهٔ که دراز است
آن سئوال که میان مردمان
و اختلاف ایشان در فضیلت
فرشتکان و مردم تحقیق
من سئوال کردم از آن
چیز از رسول خدا در واقعه
پس فرمود ملایکه فضیلت

بالا بردی آن چنانکه گویا مے پرید و گاه فرود آوردے ان
چنانکه گمان میبردم که ما از بالا فرو می افتیم این اشاره باشد
بدانکه انسانرا در کمال ترقے تنزّل نباشد و کمال ملک مقرب
ثابت است بی تغییر بزیاده و نقصان پس جبرئیل را در مثل آنحالة
مصاحبت نباشد اینقدر برای بیان معراج کافے بود
شیخ ابو علی را رساله ایست در بیان معراج مشتمل است بر نکات
حکیمی اگر سعادت مساعدت کند از انجا طلب کن افضل انکه اگر توفیق
رفیق شود این حالة را مشاهده نمای چون این مایه سخن بر حضرت
گنجسرو خواندم فرمود اینکه افلاک قابل خرق والتیام نیستند
بدیهی است و چنین برآمدن با جسد عنصری محال و این مطالبت
محتاج بدلیل نیست من دریافت گوهری را نماز بردم دویم
شق القمر است که مطابق معقولات نیست بعضی گفته اند که چنان
بود که جمعی از حضرت انرا درخواست کرده اند در واقعه آنچه
حضرت دعوی کرد بجمع ایشان نمود چون همگی ایشان در دام وهم
دیدند تصدیق این حال غریب کردند ابن مقنع گفت اگر حمل بر ظاهر

کنند از روی علوم غریبه باشد چون ماه نخشب واهل باطن گویند
که شق القمر عبارت از استوار قلب محمد است وظهور او که دور
اوست در تصنیفی از تصانیف یکی از عرفا دیدم که گفته شق القمر
در خواب بود الا بایستی مردم هر اقلیم ازین آگاه شدندی
وگفتن یک کس از اقلیمی جز عرب هم در این درست نبود چه تمام مردم
شق القمر را نگریستند ودر تاریخها جا یافتی چه چیزها سهل که به اندک
غرابتی مشتمل است در تواریخ جا داده اند واز آن مردم اقلیم
خود نشان میدهند این ضروریست که مردم همه اقالیم آنرا بشگافته
بینند اگر شگافته شود جز عرب هیچکس بدین دعوی قایل نیست
چه ایرانیان وتورانیان وامثال ایشان هیچکس خبر نداشته. وبعد از
اسلام این را از عرب شنیدند پس معلوم شد که منکر آن این معنی را
در خواب دیدند ومتأخرین حکما گفته اند که چون هر کوکبی را باطنی
است وآن عبارت از عقل است باطن که عبارت از حضرت
عقل فعال وکمال بشری آن است که بعقل فعال رسد وهر که بدین
مرتبه رسد بی اندیشه بهر چه متوجه شود رسد ودریابد پس شگافتن

قمر کنایه از گذشتن است از ظاهر او بباطن که حضرت عقل فعال
آنست وانکه حضرت محمد صلعم کفت خاتم الانبیا ام اشاره بدین پایه
است انتها فلک قمر است هر که بعقل اورسیده ازو پایهٔ
رسالت اندوخت که خاتم الانبیا باشد زیرا که بازپسین رسول
عقل عاشر است وانکه دست آموز او باشد حکم او بخود باطل
شود رنک او کیرد نه انکه بعد از و رسول نیاید بدانکه بعضی کفته اند
بانک نماز عبارت ازان است که خلق را بحکمه داری و نماز
پنجگانه عبارت از رفع شرور است وضبط حواس خمسه و بهر طریق
در یاد خدا بودن وزکوة انکه اکر درویشی آزار کشد اکر چیزے از
مؤنت عیال تو زیاده بود باو رسان و حج مشعر برانکه انچه در استعداد
کنجد مطابق آن کسب کمال کند بهر طریقی که خواهد چه اشاره بخانه سنکین
همان است یعنی از سنک و آتش و امثال آن قبله توان ساخت وجهاد
عبارت از داد مظلومان دادن و ظالم را ازان فعل باز داشتن واز اعمال رزیله دور بودن
و خلایق را نصیحت کردن و ترغیب بمصالح وانچه بالیف کفته اند مراد
ازان همین موعظه است چه زبان شمشیر است جراحات السنان

لها التیام ولا تیام ما جرح اللسان محرمات اشاره
بود از افعال سیّئه مثل خون ریزی و دزدی و مضرت و ایذای ناحق
رسانیدن و فرایض عبارت ازین مذکورات دور بودن و انچه علما
ظاهر قشریه استماع ساز و رقص و تواجد حرام میدانند غلط است
و قساوة قلب ایشان رابرین داشته در صحیح بخاری از عائشه رضی روایت
کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله در مجلس رقص و
سرودن و نواختن حاضر شد و ازانش مرویست که جبرئیل پیغمبر صلعم را
مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال
بهشت روند حضرت رسول از خوشدلی فرمود هیچکس از شما شعری
تواند خواندن یکی از شعرا بسرود شعر قد لسعت حیّة الهوی کبدی
فلیس لها الطبیب ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به
فان عنده رقیتی و تریاقی پس حضرت و صحابه رضی الله
عنهم وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک انحضرت بیفتاد
چون فارغ شد رداء خودرا به چهار صد وصله پاره کرده بهر
یکی از یاران پاره عنایت فرمود درین باب افلاطون الهی فرموده

جراحتهای نیزه مرا از پوستین است و نمی پیوند انچه جراحت زبان کند

معنی شعر
بتحقیق میگزد مار هوا جگرم را نیست بهر ان طبیب و نیست افسون خواننده بجز دوست که عاشق شدم باو پس بتحقیق نزد آن دوست افسون و تریاق منست

من لم یبتهج من الوجه البهی والصوت الشجی فهو فاسد المزاج
یحتاج الی العلاج درمیان عوام مشهور است که خضر والیاس حی
وقایم درجهانند پیغمبر فرمود لوکان الخضر لزدانی مراد ازین نسبت
(اگرچه بودی خضر هرآینه زیارت کردی مرا)
که پیغمبر را زیارت نکرده زنده نیست کمال الدین عبدالرزاق
کاشی به مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال
این سخنان کرده ودراصطلاح گوید الخضر کنایة عن
البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر کنایة انسانیا
باقیا من زمان موسی الی هذا العهد وروحانیا
متمثلا بصورته لم یرشد فغیر محقق عندی شیخ صدرالدین قونیوی در تبصرة
المبتدی وتذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثالست موبد
نوید مرید جناب حضرت ولایتماب قدوة الاقطاب
شمس فلک شریعت وضوء نیر سپهر طریقت لنگر کشتی حقیقت
بادبان فلک مروت ومعرفت صاحب تحقیق والقان
صاحب ناموس اعظم آذرکیوان میفرمودند خضر والیاس
کنایه ازعلم الیقین است چه محقق است که این بدن اخشیجانی

شخص که گوزل یوزدن و خوش آوازدن شنلنمیه فاسد المزاجدر محتاج علاج
خضر کنایه بسطدن والیاس قبضدن و اما خضر انسان باقی اولمسی زمان موسیدن بو زمانه دک یاروحانی اوله رق صورتنده متمثل اولمسی ثابت اولمدی بنم عندمده محقق دکلدر

هر نفس نوش کننده موت است هر شخصیکه بر دنیا فانی شد

بدین مدت نیما ند چنانکه در مصحف مجید آمده کل نفس ذائقة
الموت وکل من علیها فان وانچه میگویند علیسی علیه السلام بی
پدر بود اسمعیلیه شیعه درین باب گویند او پسر یوسف
نجار و آنچه در قران آمده که عیسی پدر نداشت یعنی از پدر تعلیم
نداشت که علم از و فرا گرفته باشد او علم از تقیا آموخته بود که
که در زمان او بودند که خلقنا کم ازواجا آنچه در مصحف مجید آمده
مقوی این معنی است مشهور است که ابلیس باعث اغوا
وضلالت مردم است وگفته اند که از آتش مخلوق است
بنا برین از جان باشد حکما و مشائین انکار جن میکنند و
گویند نفوس ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کردند اگر
خیر ند معاونت خیر کنند و بنفوس خیر متعلقه با ابدان عنصری
واگر شریر ند معاونت نفوس شریره کنند و ایشان را
شیاطین خوانند و بعضی از اهل نظر فارس گفته اند که اگر نفس
کامل است بعد از قطع تعلق جسد عنصری به مجردات پیوندد و
ملک گردد و روح ناقص بعد از رفتن جسد عنصری

پیدا کردیم شمارا بتزویج

بعالم علوی بنا بر عدم مناسب نتوانند شد همیشه خواهان
جسم باشد هرجا روح جسم ضعیف بیند بدو درآویزد واین را
آسیب جن خوانند حضرت شیخ مقتول بوجود ایشان
قایل است ودر حکمت اشراق گوید اهل دربند من مدن
شروان ومیانه آذربایجان مشاهده جن بسیار میکنند چنانکه
فرموده وقد شهد عندی جمع لا یحصی عددهم من اهل
دربند وهو مدن شیروان وقوم لا یعدون من اهل
مدینه یسمی میانه وهو من مدن آذربایجان انهم شاهد
وهذه الصور المثالیة الجنیة والشیطانیة واکثرو
اهل المدینة کانوا یرونهم دفعة فی مجمع عظیم علی وجه
ما امکن دفعهم لیس ذالک او دفعتین ومرة ومرتین بل فی
کل وقت یظهرون ولا یصل الیهم ایدی الناس صوفیه برانند
که جن ارواح چندی باشند منجسد از اجرام لطیفه آتش وهوا
بران اجرام غالب است چنانکه بر انسان آب وخاک و
ایشان بواسطه لطافت اجساد وقوت ارواح قادر اندکه

برتشکل بر اشکال مختلفه ومزاولت اعمال خارجه از بیع وشرا و غذای
ایشان هواست متکیف برانچه طعام ومقوی آنست انچه فرزانه
خوشی مرید قطب الاقطاب آذرکیوان فرموده که ممکن است
که ارواح را بعد از قطع تعلق جسد عنصری تعلق بجسدی گیرند که
آتش وهوا بران غالب باشد ایشان را جن گوئیم روشندل
جوابداد که اینحال در طیور مشاهده میکرد واگر تعلق بعد از مفارقت
بجسدی گیرد که بران خاک وآب غالب باشد آن را بعضی
حیوان گوئیم واگر تعلق بکی ازین اجساد عنصری مذکور نگیرند بل
انهارا علاقه باجسد مثالی باشد ایشان را رجال الغیب نامیم
وابدال واخیار وعرایس وامثال آن خضر والیاس که بزعم
پارسیان پشوتن وکیخسرواست از ایشان باشد امّا فرمودے
که باوجود تعلق جسد عنصری اطلاق تعلق جسد مثالی توان کرد جمعی
که از ریاضت بکلی از بدن منخلع شده باشد وتعلق بعالم
علوی که بهشت است گرفته اند ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم
فی الآخره وآنچه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند لطیف ولهذا

تحقیق ایشان در دنیا اند ودلهای ایشان درآخرت اند

نزول حرکة ایشان قایلند ازان ابدان نکتسبه این جمع را خواهند
والا عقول حرکة نکنند بل صاحب تاثیرند چنانکه گفتیم وگاه باشد که
ازین ابدان با ابدان مذکوره تعلق گیرند و برعکس نیز باشد
و در میان مردم نیز مشهور است که معتاد که چون کار نیکو و فایده
مند از ایشان ظاهر شود آن را بتوفیق خدایتعالے نسبت
کرده او را لعنت می کنند چه در ظاهر شریعت وارد است
که او را از آتش خلق کرده اند چنانکه حکما و صوفیه گویند شیطان
عبارت از قوة وهمی است که تابع محسوسات است و عالم معقولات
را منکر است و انسان را دایما بجانب لذات جسمی و مشتهیات
جسمانی میکشد و با قوت عقلی در منازعه و محاربه است هرگاه
که روح متوجه حضرت ربوبیت گردد ابلیس برای انحضرت
طالب مکان و جهة و مقدار شود و عقل بدرود کند و انچه در
شروع وارد شده که فرشتگان آدم را سجده کردند و شیطان
نکرد اشاره است بآنکه همه قوی جسمانی که فرشتگان ارضی اند منقاد
روح آدمی اند الا قوة وهمی که روح را گردن نمی نهد و حکم عقل

را مسلم ندارد گاگاه بر عقل غلبه میکند چنانکه در شب تاریک
اگر شخصی با میّتی در خانه تنها باشد عقل گوید میّت جماد است نباید
ترسید و وهم گوید این سخن راستست امّا از میّت میباید هراسید
چندان ترس بران شخص افتد که او را تحمل نماند و شاید که ازان
ترس مزاج او منحرف گردد قطع نظر از چنین کار هر کس لسناپوردی
یعنی مرده شوی نیارد کرد بواسطهٔ انکه وهم را قوتیت جسمانی
و در بدن اینچنین تصرف قوی او را نسبت کرده اند که از اتش
مخلوقست زیرا که هیچ جسم را از عناصر انچنان تاثیر نیست که نار
را آنچه بهدینان گفته اند که اهرمن یعنی ابلیس بر دوش دهاک
بوسه داد مراد ازان آنست که او بنا بر واهمه و شراده خون
مردم را بر ذمه خود بخود گرفت و لهذا بپاداش کارد و فضله
بمرض سرطان بدوش او پیدا گشت و بشگل مار مینمود و بوسیدن
ابلیس یعنی اطاعت کردن او بفرمان وهم برافعال قبیحه که برخلاف
عقل است و آن جز جبالی اند که عبارت از مار است جزئی نه
منهاء اخبار صراط است که بهدینان چنیود پول گویند و سؤال

پرسیدن نوشتگان بفرمان خدا تعالی از بندگان
و اعمال ایشان را اثبات کردن بر ایشان آن اعمال که ملایکه نوشته
اند و میزان ترازوئیست که سنجیده شود بان اعمال و طایفه
از متشرعه گفته اند که مراد از میزان رعایت عدل است و جزای
اعمال چنانچه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل گویند
در حکمۀ عملی مقرر شده که انسان را سه قوتست یکی نطقی برای
ادراک اشیا و تدبیر بدن و آن را نفس عملی گویند دوم قوّت
شهوی از برای جذب ملایم و آن را نفس حیوانی خوانند سیم
قوت غضبی از برای دفع ناملایم آن را نفس سبعی گویند هر یک
ازین قوی را در نفس افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب
اهل این فن مشروح شده افراط و تفریط و توسط هر دو طرف
مذموم است طریقه راست که پسندیده است حالۀ متوسطه
است انچنانکه بهیچ طرف اصلا مایل نباشد بلکه در حاق
وسط باشد از سخنان حضرت مه آباد مین مان مینو سیت
یعنی میانه ایست و اعتدال گزین جنّتی است ستایش این

پا یه است وخیر الامور اوسطها اشاره بدین مرتبه
ورعایه این حالست وحفظ آن درغایت صعوبت ودشوار یست
بمنزله آنست که برخیال حد باشد که وصف کرده شد جمعی از
صوفیه گفته اند که صراط استقامتست در اقوال وافعال باین
عبارت راجع است بآنچه حکما گفته اند بالجمله تاویل صراط اینست
ودر تاویل سؤال چنین گویند که آثار اعمال و بد وصغیره وکبیره در
روح آدمی ثابتست وهر یک بحسب عمل لذّتی والمی باشد
حال هر یک بر وروشن چنانکه دفع متصور نباشد گوئیا اعمال را
یکیک نوشته اند و بروعرض کرده وپرسیده واثبات نموده
بر وجهی که نفی نتوان کرد حضرت شاهی کلیو صلی الله علیه وآله فرموده
نجامه گنش در تخته اسپهد خوره نیشتی منش شیدی بزبان نیو
ازت واجستہ کیفراچہ رسا ند یعنی انچه تقلم عمل قوی جسمانی برلوح
نفس ناطقه تحریر نمودی طبیعه نورانی که رب النوع است بزبان ملکیه
از تو سؤال کند بعد از اقرار بزبان تکرار کند که لازمه آن فعل است
بتو عاید کردند فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره ومن یعمل مثقال

وجوبِ نگاهداری میانه بودن آن دشوار است

پس تحصیلۀ عمل بکند بوزن مور چه نیکی بیند آن نیکی وتحصیله عمل بکند بوزن مور چه بدی را بیند آن بدیرا

ذرّهٔ شرّاً یره تاویل میزان همان است که گفتیم در قران آمده
که دوزخرا هفت دراست واز هر دری طایفهٔ مخصوص بآن در در آیند
همچنین مشهور است که عدد بهشت هشت است ارباب تاویل درین
باب گویند حواس مدرکه ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است
در باطن دو و سه دیگر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون آن دو
اند بحفظ یا بتصرف هریک ازاینجا سه مدرکه آدمی را بجانب
محسوسات ولذات حسیه میکشند پس هرگاه که ایشان عقل را بجانب
خود کشند و مسخر خود گردانند تا باین عالم اجسام ولذات او انس
گیرد از عالم ارواح غافل شده فراموش کند هریکی ازین هفت
حواس دری باشد که مردمان بآن در بدوزخ درآیند وعقوبات کشند
هرگاه عقل این حواس هفت گانه را مسخر گرداند در تحصیل کمال
علمی و عملی بر نهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل هشت
در بهشت باشند وانسان را بلذات روحانی رسانند
تاویل عدد طبقات دوزخ چنین کرده اند که عناصر بسیط چهار است
و مرکبات عناصر سه چنانکه معروفست وعدد افلاک نه پس هر

پا یہ است وخیر الامور اوسطها اشاره بدین مرتبه
ورعایۃ این حالست وحفظ آن در غایت صعوبت ودشوار یست
بمنزله آنست که بر خیال حد باشد که وصف کرده شد جمعی از
صوفیه گفته اند که صراط استقامتست در اقوال وافعال باین
عبارت راجع است بآنچه حکما گفته اند بالجمله تاویل صراط اشهر است
ودر تاویل سؤال چنین گویند که آثار اعمال و بد وصغیره وکبیره در
روح آدمی ثابتست وهر یک بحسب عمل لذتی والمی باشد
حال هر یک بر وروشن چنانکه دفع متصور نباشد گوئیا اعمال را
یکیک نوشته اند و بر وعرض کرده وپرسیده واثبات نموده
بر وجهی که نفی نتوان کرد حضرت شاهی کلیو صلی الله علیه وآله فرموده
نجامه گنش در تخته اسپهد خوره نیشتی منش شیدی بزبان نیوه
ازت واجسته کینفراچه رساند یعنی آنچه تعلم عمل قوی جسمانی برلوح
نفس ناطقه تحریر نمودی طبیعه نورانی که رب النوع است بزبان ملکیه
از تو سؤال کند بعد از اقرار بزبان تکرار کند که لازمه آن فعلست آ
بتو عاید گردند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال

وخیر کلام میانه بودن آن آشکار است

پس تفصیله عمل نکند بودن مورچه نیکی بیند آن نیکی و تفصیله عمل نکند بوزن مورچه بدیرا بیند آن بدیرا

ذرّه شرّاً یره تاویل میزان همان است که گفتیم در قران آمده
که دوزخ را هفت در است و از هر دری طائفه مخصوص بآن در در آیند
همچنین مشهور است که عدد بهشت هشت است ارباب تاویل درین
باب گویند حواس مدرکه ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است
در باطن دو و سه دیگر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون آن دو
اند بحفظ یا بتصرف هریک از اینجا سه مدرکه آدمی را بجانب
محسوسات ولذات حسیه میکشند پس هرگاه که ایشان عقل را بجانب
خود کشند و مسخر خود کردانند تا باین عالم اجسام ولذات او انس
گیرد از عالم ارواح غافل شده فراموش کند هریکی ازین هفت
حواس دری باشد که مردمان بآن در بدوزخ در آیند و عقوبات کشند
هرگاه عقل این حواس هفت گانه را مسخر گرداند در تحصیل کمال
علمی و عملی بر نهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل هشت بهم
در بهشت باشند و انسان را بلذات روحانی رسانند
تاویل عدد طبقات دوزخ چنین کرده اند که عناصر بسیط چهار است
و مرکبات عناصر سه چنانکه معروفست و عدد افلاک نه پس هر

مراتب یافته اند عوام آن را انکار میکنند ولهذا اینچنان طریقه را در لباس شریعه باید ادا کرد تا جمهور را انجا منفعت رسد وهمه کس حظ خود بردارند تا مضرتی نباشد ومقصود از رموز اکابر طرق ادیان وواصلان توحید ایقان در تشویق وترغیب طالبان است ودر یافت مرتبه حقیقه وجه استمرار دارد چه همه آن را خواهند دید و در مفارقت روح که عبارت از آخرة است میسر شود باید دانست که هر ظاهری را باطنی است چنانکه این آیه کریمه باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ظاهرش شریعه که مخصوص عوام است وباطنش حکمة که خواصه خواص است تا اینجا تاویل اخبار واحکام جمعی از انبیا است که بعد از شیث وادریس علیه السلام بوده اند ورمز در کلام ایشان بسیار است اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان ونظم مصالح ایشان میسر شود چنین شخصی را حکما بپارسی برهمه مه وکیخسرو و جهاندار وشهریار نوشید وجشید وپیشوا وبتازی ملک علی الا طلاق خوانند واحکام او را بپارسی راز کتب وجهاندار

باطن آن درون آن رحمت است
وظاهر آن که پیش از آن عذاب است
وپیش از آن یعنی پی آن
وکر آن نباشد

وبتازی ضاعۀ مملکت ومتاخران اورا امام گویند وفعل اورا
امامت حضرت قدوة الاشراقین وزبدة الرواقین افلاطون
اورا مدبر عالم خواند وحکیم مؤید یزدانی تائید ارسطاطالیس
انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بروجه لائق نماید
وکما وجب ضبط فرماید مراد از ملک درین موضع نه آنست که اورا
ملک وحشمتی باشد بل مستحق ملک باشد اگرچه بصورت هیچکس ملتفت
او نباشد چون زمام مصالح خلق در کف کفایۀ شخص عالیمقدار
باشد که هر آینه انواع میامن وبرکات برکافه بلاد وقاطبه
عبا درسد و در هر روز کاری و قرنی بپاس خدیو وصاحب
ناموس یعنی نبی احتیاج نباشد چه یک وضع اهل ادوار کثیر را
کفایت کند بلکه تغییر آن وضع نشاید چه مردم بدان خوگر شده اند
وبعنف ایشان را از ان برگردانیدن موجب فساد باشد غرض
از ناموس نظام کارگاه مردمیت وآسایش حیوان وآن در
دوام وضع اول است وتغییر شریعه در علم بود یا در عمل اگر در
علم بود.... انکار وحدت ذات یا صفات باشد بر خدای که

عنف
درشتی وسرکشی

در شناختن لازم آید که بنی سا بقا بر حق نبود اگر باز پسین به
نبوت او معترف بود تکذیب کرد د اگر در عمل بود باید که حکمت و
عفت وشجاعت و عدالت را که ستوده است نکوهیده شمرد
یا منع کند آن نشاید بهر اختلافی که پدید آید موجب فساد نظام
معاش بود چنانکه بر منصف پوشیده نیست اما در هر روزگارے
عالم را مدبری باید چه قطع تدبیر باعث سبب نظام وبقای نوع
بر وجه تکمیل است بر تحقیق سپاسی گروه این رتبه تعین نبوه و
امامت در آذریه است بعد از نیاکان نامدار حضرت آذرکیوان
صاحب این فر بوده و اکنون نوبت بفرزندنامدارش کیخسرو اسفندیار
رسیده واز مسلمانان شیعه گویند بعد حضرت رسالت پناه در
اعراب متصف باین صفات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
و باقی انبیاء انحضرت بوده اند واهل تشیع با هم اختلاف
دارند و یکی از فرزندان انحضرت را قایم میدانند بر خلاف
قومی دیگر که نزد ایشان آن قایم فایت شده بالجمله امامیه
از ایشان این فضیلت درایمه اثنا عشر کرده گویند

دوازدهم قایم است ومهدی ع او خواهد بود وعمر او چون خضر
ولقمان وامثال ایشان است وحضرت رسالت پناه ص برخروج
او خبر داده بعضی گویند از ایشان که خبر دادن مستقبل درست نبود
بدین آیه کریمه عنده علم الساعة وما فی الارحام وما ینزّل
المغیث وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الّا هو وباقی ازین
امت اهل سنت وصوفیه گویند در هر وقتی امامی باید واین
فضیلت منحصر اثنا عشر نیست بران دوازده تن بقول جمعی از ایمه
نجباء بوده اند که بطناً بعد بطن باستحقاق امامت رسیده اند اکنون
از ایشان کسی نمانده آن شخص که حضرت رسول ازو خبر داده مردی
باشد موید بتائید الهی از ابنای امام حسن عسکری ع علیه السلام
واو بعد ازین خواهد بوجود آمد وبعضی گویند مردی باشد مؤید
بتائید الهی بی انکه از سادات آل محمد باشد چه ازان فرزند قلبی را
میخواهد که کل تقی آلی چنانکه اشارتی بدان رفت وشیخ علاء
الدین سمنانی در عروه آورده که امام محمد ابن امام حسن
عسکری علیه السّلام در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرد چون

علی ابن حسین رض بغدادی که قطب از زمان بود متوفی شد و را در شونیزه دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی شد او را در مدینه دفن کردند و هم دران رساله گوید قبور ایشان یعنی اقطاب از غیر ایشان پنهان میباشد سالی یکبار زیارت آن قبور کنند بعضی از امت حضرت نبوی دعوی مهدویه کرده اند بعضی از صوفیه تاویل آن را بانقسام افراد ولایت کرده اند که آن را بچهار قسم منقسم میدانند بیان آن ما را از مقصد دور می اندازد شیخ ابن عربی دعوی مهدویه کرده موید الدین در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در اسپلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شده بیرون آمد مبشر گشت که خاتم ولایت محمدیه است و امام محمد علامه ابن حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر ائمه کشف است صد و پنجاه سؤال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم اولیا بیرون نیاید شیخ در فتوحات جواب این سؤال ها فرموده روزی در سنجر سایلی دانا آن سؤالها را تقریر کرد جناب ولایت مآب

شونیزه نام مسجدی و مقامی

ذو العلوم فی الفور جوابهای مسکت ادا فرمودند بیان آن متعذر است
وهمچنین سید محمد نوربخش دعوی مهدویه کرد خود را خاتم الاولیاء دین اسلام
شمرد و درین باب رسایل نوشت منها بشارة المنتظرین
است که مشتمل بر تکذیب جمعی که قایلند بحیات وغیبت امام
محمد بن الحسن العسکری علیه السلام بگواهی انکه در رسالهٔ اقبالیه از شیخ
علاء الدوله سمنانی که امام محمد ابن امام حسن عسکری علیه السلام
در نوزده سالگی فوت شد من قبر او را در مدینه زیارت کردم
ومحبوسیت برانکه ادلهٔ نجومی وخواب مریدان وموسوم بودن
پدرش باسم قاسم دلالة دارد که این عربی که دعوی مهدویه دارد اوست
از جملهٔ ادلهٔ نجومی یکی آنست که خواجه نصیر الدین طوسی از محقق کامل
فاضل جاماسب حکیم که در علم تنجیم اظهر من الشمس است نقل کرده
وآن این است قطعه

بخواهد جهانی بآشوب رفت
بخواهد همه ملک گیتی بگشت
بپوسند پایش همه مهتران

بهفصد سنین وهفتاد وهفت
چو بگذشت زین قرن پنجاه وهشت
برون آید آن مرد صاحبقران
بود تازه برنا و ریش سفید

بقدر چار سو و برخ همچو شید
دو هفته گذشته ز روز و ز شب
گذشته بود آفتاب از زوال
نهد رسم نیکو هم آئین دین
بدین و بد انش بود سرفراز
که جاماسب گفتا که دین پرورست
ز حکم انچه دیدم بگردم عیان
همه آدینه باشد ز ماه رجب
که دعوت کند مرد صاحبکمال
بروم و بهند و بماچین و چین
کند مسجد آباد بانک نماز
عجب نه که از نسل پیغمبر است
بماند به گیتی بسی سالیان

مقوی حکیم آن حکیم دانا مذهب سید محمد نوربخش در اقطار عالم انتشار یافت چنانکه در کشمیر و تبت که از اواسط جبال است جمعی ازان گروه را مؤلف این نامه در لاهور و بهار و پتنه دیده لاکن از عرفانی که با سید محمد بوده وقوف ندارند الا بطاعة ظاهر اعمال فقه احوط که از تصانیف اوست و درین حکم مقصد استشهاد کیش اوست بنا برین جز حکم سلطان نامدار زیرک میرزا الغ بیک گورکان سید محمد صادق شمردی برای رد انکار نجوم همین قدر کافیست که ابراهیم علیه السلام باجلاله شان عمل باحکام تنجیم میمنود چنانکه در قران مجید ازان خبر داده کذالک تری ابراهیم ملکوت السموات ولیکون

همچنین بیناکردیم ابراهیم را ملکهای آسمانها و زمین برا چه باشد از موقنان

من الموقنین و هیچ احدی را شبهه نیست درین که حق زمام
مصالح سکنهٔ ارض بکواکب داده و از غایت تعظیم چنین یاد
کرده فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم
ولقد جعلنا فی السماء بروجا و انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب لیعلمون عدد السنین والحساب والشمس تجری
لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا والشمس والقمر مسخرات بامره والسماء ذات
البروج و بالنجم هم مهتدون فنظر نظرة فی النجوم فقال انی
سقیم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت
هذا باطلا و رسول عربی فرموده من انکر بالنجوم فقد کفر
و رسول اصحاب خود را بنجوم تشبیه داده فرموده اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جمعی از فرقهٔ انکار نجوم
میکنند و منجم را کاذب میدانند در انمعنی ایشان کاذبند نه منجم
و اینطایفه از غایة تعصب و جهل گفته اند که ابراهیم خلیل
عمل بدروغ کرده ازان جمله عمل بنجوم است ازین معلوم شود که مدا

شرع ایشان بر نامعقولات و ترهات و مزخرفات و موضوعات باشد و بر هیچ عاقل فساد این عقیده پوشیده نیست انچه در حدیث کذب المنجمون برب الکعبه اشاره است بآن منجمان که جز نجوم موثر حقیقی ندانند و کواکب پرستاران را نزدیک و مقرب حق نشمارند و بسیار شده که قشریه دینه از انکار نجوم آزارها کشیده اند منها انکه ابو طاهر خاقانی حکم کرد که در فلان وقت تبریز را زلزله خراب خواهد کرد مردم فریفته قشریه تکذیب او کردند تا نصف شب یکبار آن امر روی داد تا دو صد هزار خانه یکبار افتاد و مردم بزیران ماندند و ازین قبیل بسیار روی داده منصف داند که منجم در زمین گوید فلان روز افتاب یا ماه بگیرد آن راست برآید پس ماند این جمیع احکام ایشان حق است قطعه

دروغ گفتند ستاره‌شمران برب کعبه

گر نه بیند بروز شب پره چشم	چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان	کور بهتر که آفتاب سیاه

معتقدان او گویند بنابرین بوضوح پیوست که آن مهدی که حضرت رسول ازو خبر داده امام محمد نوربخش است و پیش ازان جمعی که دعوی

کرده اند بطریق بروز بوده اند مهدی عهد خود و آنچه گفته اند که مهدی با عیسی ظاهر شود بعضی برانند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق آنست کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا مهدی الا عیسی و امام محمد در بارهٔ خود ازین بروز خبر داده

نظم

روح پاک بسی نبی و ولی مجتمع گشت تا شدم پیدا

هرمس و یوسف و علی بودم موسی و عیسی بسی زینهار

گر بروز است ور تناسخ حرف هرچه حق بود گفته شد بشما

نور بخش زمان شدم اکنون شد منوّر ز نور ما همه جا

صوفیه گویند بروز فرود آمدن روح کامل است در جسد مکمل چون روان عیسی در تن مهدی لیکن انچه منجر خبر داده که دجّال بالا و ظهور کند عرفا گویند آن عبارت علماء رسمی و فقهاء قشری است و توضیح از کلام شید وشس که شاگرد ساسان بنده که بوسایط شاگرد حضرت ساسان پنجم است ظاهر میشود و درین نامه ترجمه آن عبارت به الحاق بعضی از نظایر بتحریر آورد چنانست که بعضی از فقها جمعیت کرده فتوی بر قتل ساسان بنده دادند و گفتند که او مردم را

بطریق قدما حکماء دلالة میکند شید وش نامی که پیشکار انحضرت
بوده و در کشف مرتبه ارفع از اقران داشت او بعد از استماع این خبر
ورد اقوال ایشان رساله نوشت موسوم بپالان خران چون نامه
بنظر فقها رسید مضطرب شدند بیش از بیش در قتل ایشان ساعی
شدند لیکن ایشان را نمی یافتند بیت نور موسی چگونه بیند کور
نطق عیسی چه دانند خر. روزی در خانه یکی از فضلا نشسته مشورت
میکردند که این دو کس درین شهر میباشند لیکن ما ایشان را نمی یابیم
درین سخن بودند که ساسان بنده حاضر شده ایشانرا نصیحت فرمود
بدین مضمون مترنم گردید رباعی کفر چو منی حقیر و آسان نبود محکم تر
از ایمان من ایمان نبود در دهر همین یک من و آنهم کافر پس در همه دهر
یک مسلمان نبود خواستند او را بگیرند در نظر غایب شده چه منقولست
که با جسد مثالی که آن را بدن مکتسبه نامند حاضر شده بود لهذا فقها
ازان فعل شنیع قبیح باز آمده عالم خود را بمنزلی که قبل ازان شورش
ساسان بنده ورود نموده بود فرستادند تا بصاحب خانه معروض
دارد و عذر فقها را بخواهد تا آن رساله را که رقمزده کلک بیان ساخته

در اشتهاران نکو شند چه آنمرد داخل خانه شد انحضرت اورا بدید متبسم شده بی انکه او اظهار ما فی الضمیر خود کند همگی را ساسان بنده باز نمود و آن رساله را بدست او داد تا بعد از مطالعه در آب انداخت و آن مرد مرید و معتقد ساسان بنده شد از عقیده فاسد درگذشت ترجمه بعضی از فقرات آن رساله اینست این مقشر ملوان و متعصّبین بیدانش و کوران مادرزاد بی بینش که قلوب خبیثه ایشان از بغض حکما و اهل آلهه مالامال است ودل خسیسه ایشان بر تعسفات طوایف جهال مملو از فساد

رباعی

دانی که مگر ز زاهدان سودی هست
وز فضل تو را امید بهبودی هست
این هر دو جهان شوند ضرزن که تورا
هرگز نرسد کمان که معبودی هست

از ائمه فساد و ارباب کفر و فجور و عناد ایشانند چه کفر اضمار راستی است و آن از ایشان است بحکم الّا تا تیرشح بما فیه آنچه در قلوب مدنسه ایشان جا دارد مردم را بدان شریک سازند و چون خود پندارند کمان برند که وجود حضرت نفس ناطقه از جهة تربیت و تهذیب اموریست که مودی بود به لذّات دنیاوی مثلا گفتند که غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوای

درو هم است ... [illegible]

حضرت نفس ناطقه آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشرب یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل این مطلوب رسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذوات شریفه را که شریک ملاء اعلی است در رتبت و بند کے احسن موالی آن نفس بهیمی که قسم دیگر حیوانات است فرود آرند و این رای بیشتر فرومایگان جهال است که اکنون شهرت بعلما دارند

بیت
زسنت نه بینی در ایشان اثر ✿ بجز خواب پیشین و خورد سحر

از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات اینجهانی باشد تا از بهشت عدن و قرب حق تعالی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذید و تمکن از تناکح شهی و وصول بمشارب هنی مرغوب بطلبند و از معبود خویش در عبادات همال و اجرت خواهند ترک دنیا و زهد در غایة آن بر سبیل متاجره و مراتبچه کنند و نشست و برخواست اسهل را عبادت نام پندارند و ازین غافل که پیغمبر صلعم عربی فرموده ان بدلاء امتی لا یدخل الجنة بصلوة و لا بصیام لکن دخلوها قساوة الانفس و سلامة الصدور

تحقیق تبدیل کنندگان امت من نمی ایند در جنت بنماز کردن و روزه گرفتن لاکن داخل شوند در جنت از سختی نفسها و سلامتی دلها

و ایشان یعنی قشریه درین باب مشارک سگ وخوگ اند و
جالینوس درحق اینجماعت گوید این خبثیان که به تباه ترین سیرتی
موسومند چون کسی را یابند که با ایشان درین مذهب مساهم و
انباز بود بنفرت او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا
نمایند که بدین طریقه منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل
وعقل را درین با خویشتن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود
وتلبیس ایشان برقوم دیگر روا ییی یا بد از ین است که اکثر دانش
وران وخدا وندان کردار راکه از ایشان بیزارند از خود شمرند
ودرین باب افسانها فروخوانند اینجماعة احداث ونوخیزان را
تباه کنند و درخاطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد
ممکن الحصول نیست مردمان بالطبع مایل شهواتند این سخن را از
هوای نفس خبرداری نمایند لهذا اتباع اینجماعت بسیار
شود اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که این لذّات بحسب ضروره
بدان است چه سعید تمام کسی بود که او را خود هیچ رنجی نباشد
تا بمداوای آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان مقربان حضرت

الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند حضرت عزت از
اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعال پس ازین سخن در شعب
و جدل آیند و رای انکس را که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب
دارند خواهند به شبهات بی اصل خویش در ضمیر او وقعی افکنند
مهر آذر که از آذریان نیکو کار است گفته بادله عقلی و نقلی و براهین
کشفی و شهودی بر من ظاهر و باهر و عیان و محقق گشته از دجال
که مخبر صادق خبر داده این جماعت اند چه هرچه دجالست نزد عرب
گروه بزرگ را گفته میشود چنانکه فرمود جمله عالم را ایشان بفساد
آرند و این خبر این قوم دجال نباشد چه ظاهر است که مراد بدان
قوم دجال که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده این
قوم اند که بعد از رسول آمدند و در یک دین و یک کتاب و یک
مذهب و یک ملت او رخنه کردند چندین خلافات متعدده متفاوته
درین کلام پیدا کردند و جمله خلق سرگشته و حیران میان خلافات
خود گذاشتند و هر یک گروه عظیم پیدا کردند محمد صلعم و کتاب و کلام
او را معطل و مجهول ماندند تا اسم جمله امت او را نباهای سکه

۴۹ م کرابر

نهادند و همگی را نسبت بخود نمودند تا بحدیکه هیچ وجه من الوجوه
احدی نگوید که محمدی ام بل خود را بیکی از ایشان منسوب دارد
چنانکه داودی و مالکی وحنفی وشافعی وحنبلی وزیدی
ومحمد حنفیه هشامی وخطابی واما می وامثال آن در قران مجید
آمده لاتکونوا من المشرکین من الذین فرّقوا دینهم وکانوا شیعاً
پس فتنهٔ دجال ازین سخت تر وازین خلافات متفق ومحکم ترچه باشد
که ازیک کتاب ودین وایمان ورسم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پیدا
کردند تا محقق کردند که محمد رسول الله صلعم خبر داده که عالم از فتنهٔ ایشان
بفساد خواهد آمد کدام فرقه وقومند بعقیده حکما وایمهٔ
کشف وشهود واولیا این جاهلانند که مشهور بفقهاء اسلامند
مصراع بر عکس نهند نام زنگی کافور الخ چه مشهور است که دجال
کور باشد مراد ازین نادیدن حقیقة عالم معنی است ونداشتن
علم بر کماهی آن علماء بنیای محسوسات که سایر حیوانات را هست
دارند وخیر ازین زعالم معقولات بی بهره اند ونیز معروفست
که دجّال خرسوار خواهد بود حمار نیز این گروه باشند چه مشهور است

مشهور است زیرا که سرکردگان ایشان
خرقه پوشند ودرویشان ایشان و
خود نیز خرسی

که جمله یکدیگر را خر میگویند ولی حق است که ایشان این کلمه را درحق یکدیگر بصدق صفقه می کنند و جز این کلمه از ایشان براستی سر نزده زیرا که هرچه خر است قاعده او آنست که بار کشد و هیچ نداند که خود حمال چه چیزم و ایشان نیز بار چندین سواد و بیاض میکشند ولی هیچ ندانند که این چه بار است که میکشیم چنانکه در قران مجید خبر داده مثل الذین حمّلوا التورات ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا وجهه بر ناداشتن ایشان آنست که آذرمهر ابن ساسان پنجم درحق ایشان گفته و بطریق نصایح شیذاب که از اولیاء پارس است فرستاده و ترجمه او این است برادر کیا پوشیده نماند که مقصود از تحصیل علم معرفة حقایق اشیا و تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطّلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند چون به مجلس درآیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود فروتر بینید اگر کلام بحسب صلاح ایشان را پس پشت نهد روی درهم کشند اگر شخصی بحسب اتفاق ها انکه استحقاق آن داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره

مثل ایشان که بار بردند توریت را و نبردند آن توریت را ایشان مانند خر اند که بار میبرد کتب بهارا